عالمیان را مژده باد و جهانیان را نوید

که کتاب بے نظیر و نسخهٔ دلپذیر که مرات جهان نما و آیینهٔ اسرار کُل تالیف فرزانه فرو هیده منش و یگانه نکو هیده کنش مولانا سید عبد اللطیف خان بهادر شوشتری مرحوم و مغفور موسوم

تحفة العالم

بفرمان تقدس بنیان صدر سریر اعزاز اریکه آرای او ساده امت ارسطو سے سکندر اقبال آصف فریدون اجلال وزیر صائب تدبیر دستور فرخ دستور مملکت آصفیه نواب شجاع الدوله مختار الملک میر تراب علیخان سالار جنگ بهادر و بحمیل ارشاد امیر نامور هنر پرور سرور فرخنده افسر میر یاور علیخان شهاب جنگ بهادر صدر المهام علاقهٔ متفرقات سرکار عالے زید اللّٰه اقبالهم به استعمال سررشتهٔ تعلیم در بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدر آباد باهتمام محمد مسیح الزمان در سن یکهزار و دو صد و نود و چهار هجری نبوی رونق انطباع پذیرفت

۱۲۹۴ هجری

قصیدهٔ تاریخ کتاب

در مدح نواب مستطاب سپهر رکاب مالک رقاب وزیر بے نظیر ارسطو تدبیر
چراغ دودمان خاتم النبیین سراج الدوله و سراج الملک و الملة و الدین
امیر الامرا سید عالم علی خان بهادر شیر جنگ وزیر مملکت دکن

دام اجلالهم و اقبالهم و دولتهم

من افکار خرم کاشانی

چونکه نقاش ازل آورد هر نقشی بکار — تا شود بر خلق عالم قدرت او آشکار

تحفها در عالم آورد از کتاب حکمتش — چون زمین و آسمان سال و مه و لیل و نهار

امهات سفلی و آباء علوی آفرید — تا موالید ثلاث اندر جهان گیرد قرار

قدرتش چار اسطقس را داد با هم امتزاج — وز دو حرف کن نمود ایجاد عالم زان چهار

رای افشا جست تا احببت ان اعرف زغیب — تاج کرمنا شدی بر فرق انسان استوار

چشم بکشا در گلستان بین که چون آرد برون — برگ سبز از چوب خشک و سرخ گل از بطن خار

بین عقیق آسا گلستان از نسیم صبحدم — بین زمردگون چمن از نکهت باد بهار

همچو زلف دلبران سنبل ببین در پیچ و تاب — دیده نرگس چو چشم یار از خواب خمار

تاج دارا گشته در مرآت اسکندر پدید — زانعکاس لاله گویی در کنار جویبار

بین بشاخ سرو قمری میزند هر دم صفیر — بین بطرف گلستان بلبل نواخوان هزار

من که همچون چند بودم مدتی سر زیر پر — این زمان شاهین طبعم باز شد بی اختیار
رفت طاوس خیالم بر فراز نه سپهر — آمدی عنقای مدحم بر خدیوی نامدار
خواست تا کلکم نگارد در دفتری در مدح او — عقل گفتا تو کجا و مدح همچون کامگار
کاتب ار گردد ملک ور دفتر اگر گردد فلک — گر مداد و در قلم گردد تو اشجار و بحار
ذکر مدحش کی بیاید در قلم از صد یکی — حرف نعتش کی رقم گردد یکی از صد هزار
آصف دوران سراج الملک والملة که چرخ — هر که آید بر درش گویند نبود گاه بار
آنکه نعل ادهمش اندر تکاپو چون جهد — زال گردون میکند بهر شرافت گوشوار
در مصاف و بارگه باشد بگاه بزم و رزم — کیقباد و رستم و کیخسرو و اسفندیار
شعلهٔ تیغش اگر گردد عیان در روز رزم — برق رمحش گر شود ظاهر بگاه کارزار
آتش افتد بر تن کند آوران اندر مصاف — آب گردد زهرهٔ شیر اوژنان در گیر و دار
قطعه
قهرمان قهر او گر خستگان را شد معین — پاسبان عدل او گر عاجزان را گشت یار
کبک با شاهین شود همخوابه در یک آشیان — گور با ضیغم شود همسایه در یک مرغزار
قطعه
نی نیستان را اگر لطفش دهد یک لحظه زور — چیره دستان را اگر قهرش کند یک لمحه خوار
عاجز آید باز در پرواز از کبک ضعیف — بره گردد گرگ افگن گور گردد شیر خوار
روشنی افزا مهر و برتری جو از سپهر — مهتر هر پادشاه و بهتر هر شهریار
شمسهٔ ایوان قدر و کاخ جاه و رفعتش — پاسبان آستان و چاکر خدمت گذار

پیش فکر صائبش فکر ارسطو نارسا — پیش رای روشنش خورشید باشد ذره وار

گاه خونریزی بود تیغش چو برق اندر غمام — گاه زرپاشی بود دستش چو ابر اندر بهار

بحر از کشتی بگیرد کاسهٔ چوبین بکف — روز بخشش دست جودش چون شود گوهر نثار

ریزه خوار سفره اش هر سو فقیر مستمند — طعمه یاب لقمه اش هر جا غریب دلفگار

ای بلند اختر فلک رفعت که درگاه کرم — پیش دست همتت زر را نه قدر و نه عیار

خرم کاشانی اندر مدحت گیهان خدیو — دفتر فکرت بکف صبح و مسا لیل و نهار

هر کسی را تحفه باشد بعالم لیک من — تحفه ام مدح است تا عالم بماند یادگار

رخش همت چون بمیدان مدیحت تاختم — بوالعجب نی گر شوم بر توسن دولت سوار

گر نگردد محتشم از چون وزیری محتشم — پس نژاد محتشم رو بر که آرد شرمسار

تا زند کلک قضا بر دفتر دولت رقم — تا بود منشی عطارد بر سپهر زرنگار

راست آید خط بخت اندر کتاب دولتت — نور مهرت تحفهٔ عالم شود خورشیدوار

شکر لله کاین کتاب مستطاب از دولتت — یافت تطبیعی کنون وارد بنامت اشتهار

خواستم تاریخ اتمامش ز پیر عقل گفت — کز جمل خواهی اگر یکدم بجز فهم گوش دار

رو جمل را با هزار و دو صد و شصت و سه گیر
کاینچنین تاریخ نشنیده است گوش روزگار

• عدد لفظ جمل با عدد هزار و دو صد و شصت و سه ۱۲۶۳

هُوَ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْعَالَمِ

چون درین آوان سعادت نشان بواسطهٔ تغییر دوران و تصریف
زمان کتب اخبار اندراس و زبر آثار انطماس یافته و احوال سلاطین
عظام و چگونگی حالات وزرا و حکام کرام و حکمای عالی مقام که موجب
عبرت ناظرین است در پردهٔ اندماس مخفی و مستور مانده بنابران
کتاب تحفة العالم که الحق تحفه ایست عالم و عالمیان را و هر سطر و شطرش
سپهر بلاغت را اختری است تابان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
و هندوستان و حکام معدلت اقتران و حکماء درایت بنیان
و شعراء بلاغت لسان و حوادث دوران بنحو ایجاز شامل و گذارش
هر یک را با رعایت اختصار کافل است حسب الفرمان قضا جریان قدر
توامان کیوان دربان مشتری فرمان فهرست فرقان جود و احسان
و سر لوح دیوان بذل و امتنان شیرازه بند کتاب عظمت و اجلال
و ناظم اوراق پریشان فضل و کمال آنکه از هیبت عدلش صفحهٔ سینهٔ
باز بر کبک و عصفور آیهٔ رحمت است و از پاس حفظش بیشهٔ شیر بر
غزال و گور مهد راحت ابر دُرّ بار از کفش بخشش است و مهر زر پاش
از پنجهٔ اش نقشی بعطر بیزی بوی خلقش شامهٔ دماغ ضعیفان لبریز عبیر

انبساط و بہ پشت گرمی لطفش آئینۂ خاطر غمزدگان پذیرای صورت شادمانی و نشاط نواب مستطاب سپہر رکاب خورشید انتساب شمس آسمان سماحت و بلند اختری و شمسۂ ایوان نبالت و معدلت گستری برازندۂ اورنگ وزارت و مہتری و طرازندۂ مسند ایالت و برتری رونق افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدولہ سراج الملک و الملۃ و الدین سہ آن خداوند جوان بختی کہ پیر عقل را پیش طبع ہوشمندش قوت گفتار نیست ؛ آن قضا عزم و قدر حزمی کہ ہنگام وغا شیر گردون را از بیمش طاقت رفتار نیست ؛ اعنی وزیر بن وزیر امیر الامرا سید عالم علیخان بہادر شیر جنگ خلد اللہ الرحمن ملکہ و دولتہ الی آخر الزمان وزیر ممالک کرناتک در دار الحکومۃ بمبئی بحسن اہتمام عالی جاہ معلی جایگاہ عظمت و شوکت و اجلال دستگاہ حشمت و دولت و رفعت پناہ فخامت و نجابت اکتناہ عمدۃ الخوانین العظام سرکار میرزا علی محمد خان صاحب شوشتری دام عمرہ و ظلہ العالی اقل بندگان حضرت سبحانی میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخۂ اصل بخط مولف مرحوم نقل نمودہ در مطبع اسلامی بزیور طبع آراست و در تصحیح و مقابلۂ آن کمال اہتمام بعمل آمد و منہ التوفیق و علیہ التکلان تمم

فهرست رساله تحفة العالم بعدد صفحات

فهرست رساله مسمی بذیل التحفه

تمت

هو الله المستعان

لله الحمد والمنه که نسخهٔ دلپذیر من تالیف سید عبداللطیف خان شوشتری موسوم به



در بلدهٔ حیدرآباد فرخنده بنیاد باهتمام محمد مسیح الزمان مهتمم دار الطبع

سرکار عالی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

دلکش صفیرے که عندلیب دستان سرای خامه نغمه پردازے
وروان پرور کلامی که قلم واسطی نژاد صفحه طرازے نماید ستایش
پروردگاریست ذوالمنن که از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپهر
وبرافروختن ماه و مهر است پدید آورندهٔ لیالی و ایام و رابطهٔ سلسلهٔ
شهور و اعوام و درود بی قیاس نثار کریاس عرش مماس
والاحضرتے است که طلوع مهر غرة الیش روشنگر ساحت ظلمانی
اصناف انام و آغاز ظهورش فطرت انبیاے سلف را انجام است
خازن جواهر حکم و افصح عرب و عجم صلی الله علیه و آله و سلم

سیما علی ابن عمه و وصیه خلیفة الله فی العالم و علی من آمن به
و آسلم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوحت الانوار و الظلم
اما بعد چون اطلاع بر مآثر سلف را نسبت بطبقات انام علی قدر
مراتبهم فواید بیشمارست و ازینست که گروهی از خردمندان و
قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده اند
بخاطر فاتر عبد اللطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
مجملی از اوضاع شوشتر و شمه از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام
فضایل گستر را که دران بلده توطن داشته اند در سلک تحریر کشم
و بحضور نواب کامیاب عمزادهٔ عالیجناب سید ابو القاسم بن سید رضی
مخاطب به **میر عالم بهادر** ادام الله ظله بطریق تحفه و ارمغان گذرانم
تا ازان بلدهٔ بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواحی آنجناب را اطلاعی
وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد
قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی الابصار باد و مسمی به **تحفة العالم**
بنام نامی آنحضرت نمودم و من الله الاستعانة

فصل جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رای اینست
که در قضیهٔ طوفان نوح عالم غرق آب و معمورهٔ زمین خراب و بجز از معدودی

از ان ورطه نجات نیافتند کما شهد بذلک کریمهٔ فَاَنْجَیْنَاهُ وَاَصْحَابَ
السَّفِیْنَةِ خلافاً للهنود که باعتقاد آنها طوفانی نبوده است
و بر تقدیر اینکه واقع شده باشد ممکن که ببعض از بلاد عالم دون
بعضی رسیده باشد و در هندوستان صدمهٔ آن طوفان نرسیده
و ابتدای خلقت عالم را از قرنهای بسیار و سالهای بیشمار
نگاشته اند و آدم خلیفة الله را بنهجی که در شریعت غرّا وارد و گروهی
از ملّیّین و مؤرخین در دفاتر ثبت نموده اند همه را منکر اند و شاید
که عمر دنیای حال را از لکوک بگذرانند و علی تقدیر الاولی
معدودی که ازان گرداب بکنار رسیدند روزگاری به پریشانی
و بی اوضاعی داشتند تا اینکه بمرور دهور توالد و تناسل نمودند
و کثرت در افراد انسانی پدید آمده هرج و مرج و جدال و نزاع
که از لوازم کثرت اند در میان آنها پیدا شد و ضعفا از ظلم و بیداد اقویا
همواره در رنج و بلا بودند دانایان را بخاطر رسید که یکی را بر خود پادشاه
و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مرافعات همگی فرمان او را مطاع
و مسلّم دارند کسی از رای رزین او تجاوز ننماید و نظام امور کافهٔ رعایا
و برایا منوط بقبضهٔ اختیار او باشد بعد از شوری و مشورت کیومرث

بن آدم را که بعقل و سن ورشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار دهر یک از
رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه
رسانند و از برای او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بآن علامت شناخته شود
و او را کیومرث پیشدادی گویند و پیشداد جمع را گویند که در آغاز دنیا بنای
سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس وی را آدم صفی دانند و گویند
ابوالبشر اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد او گیرند
و بهر حال او نخستین کسی است که بسلطنت نشست و اول پیشدادیان اوست
و ایشان بروایت اصحاب سیر ده تن اند اول کیومرث دوم هوشنگ بن
سیامک بن کیومرث سوم طهمورث بن هوشنگ ملقب بدیوبند چهارم
جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود چه جم بمعنی پادشاه بزرگ و شید
روشنی و نور آفتاب را گویند منقول است که روزی در آذربایجان بر تخت مرصع
نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ساحت
مجلس روشن گردید و از ان روز بجمشید ملقب شد بمعنی پادشاه بزرگ
نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور است ششم فریدون
هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم زاب دهم گرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی
بنحویکه گذشت بهوشنگ که پسرزاده یا دخترزاده یا برادرزاده او بنابر بعضی

اقوال بود رسیده واو مردی بود بزیور عقل آراسته وبعدل وداد پیراسته رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت در مهد امن وامان بودند وتا آنزمان عمارت گلین متداول نبود ومردم بخانهای کپر که از چوب ونی ترتیب میدادند ومغارها وسایهٔ درختان بسر می بردند روزی بعض از رعایا از آسیب سباع بحضور شاهی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که مردم خانهای گلین بسازند وخانهها را متصل بیکدیگر بنا نمایند وبرگرد خانهها حصاری عالی ترتیب دهند که تمام خانهها حکم یکخانه بهم رسانند کارکنان حسب الحکم بساختن عمارات گلین پرداختند وباندک زمانی شهری عالی برپا شد ومردم در آن خانهها سکونت نموده ذخایر واقوات ومواشی را در مخازن ومحاز نهادند واز آسیب دزد وسباع آسوده شدند واین وضع آنها را خوش آمده آن شهر را شوشتر گفتند یعنی قدیم خوب واکنون از آن شهر آثاری باقی نیست مگر بعض آجر پارها وآبینه اماکن خرابه که با زمین یکسانند وآن در پنج فرسخی شوشتر بطرف شمال واقع است وگویند شهر شوش بشکل بازی ساخته شده بود روزی هوشنگ بتقریب شکار وتفرج باطراف شهر شوش سیری میکرد حوالی رودخانه کرن مکانی وسیع الفضا با نزهت وصفا بنظر او درآمد بزبان الهام بیان فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است

بنای شوش

بنای شوشتر

پس بهندسان کارآزموده حکم فرمود که طرح شهرے عالی درانجا ریختند و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی هوشنگ بر سر عمله و کارکنان حاضر بود دید که یکے از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پارهٔ گوشت شکاری بدهن گرفته داخل شهر شد و درانجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاه این حرکت را تطیر نموده از مشاهدهٔ این حال گرد ملال بر رخسار احوال او نشسته ملول گردید یکے از وزرا تفسیر این معنی نموده بزبان نیازمندی عرض نمود که از حرکت این جانور غباری بخاطر اقدس نشیند غالبا که مردم این شهر را دخل یومی بخرج یومی وفا ننماید و محتاج باشند که بمشقت از جاهای دیگر تحصیل کنند و دریجا صرف نمایند و مقتضی تربت این ولایت محقر و در دلبستی و قناعت کیشی باشد و مردم توانگر کمتر بهم رسند و مؤید این معنی کلام صاحب نزهت القلوب است که در خواص البلاد آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مسوّد این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب نزهت القلوب در پریشانی و بے اوضاعی مردم شوشتر دلیلے راسخ و برهانی مسلم نیست چه آبادی و معموری بلاد و بهم رسیدن ارباب دول در هر شهر و دیار موقوف است بر اجتماع یکے از چند چیز اول بلدی که پای تخت یکے از سلاطین اولوالعزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد

و دران شهر بمصرف آنمردم درآید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که
باسلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ که مقر دولت سلاطین اند
پس در مثل این بلاد عظیمه مردمان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود
خاصّة هرگاه سلطنت را امتدادی بهمرسید و از معادن طلا و نقره دران نواح
هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانلو است بآن عظمت و
بزرگی و ثروت ارباب دول و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جائی
در ربع مسکون نشان نداده اند دوم در مملکتی که برف و باران همیشه بروقت
برسد که آنقدر آب را در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زارها
برآید و ازان شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بهفتد و مردم آن
مملکت در زمستان بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند
بحدی که در بلاد دیگر از انجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرها نیز ارباب
ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سرحد سیرات
ایران سوم بندریست از بنادر که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
که باستعانت کشتی اموال اطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای
خرید اجناس بآنجا درآیند مانند چین و بعض از فرنگ و بصره و جده و بعض بنادر
فارس چهارم مملکتی که دران در تابستان باران بببارد و قطع نظر از فو

نحلجات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعمل آید و از انها اجناس
نفیسه مرتب سازند و باطراف عالم برند مانند هندوستان و زیر بادات
در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
اسباب در انجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بسی بدتر اند و درین جزو
زمان احوال شوشتر بنحوی که هست شاید جائی دیگر نباشد همیشه بالم قحط و غلا
گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله باروی آن شهر اول
باروئیست از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده است و لفظ شوشتر بنحویکه
سابقا رقم زد کلک وقایع نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی ششتر بدو شین
معجمه گفته اند و اعراب بقاعدهٔ عربیت آنرا تستر خوانند و بعضی از مورخین گفته اند
که تستر نامی از بنی عجل آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب
فهم که ششتر بشینین و یا تستر بروزن جندب مینویسند قول اول احسن است
کذا فی القاموس و در طالع شوشتر اختلافست بعضی از قدما برج جوزا را نوشته اند
و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب تحفة المنجمین سرطان گفته است
فایده حکمای اسلامی و اغلب دانشمندان ملیون و غیرهم خاصه جماعتی را
که سابقا عبدهٔ نجوم بوده اند در تاثیرات کواکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هرچه
درین عالم کون و فساد حادث گردد همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلافا

بلاد انگلیسیه حکمای آنها را اعتقادی بتاثیرات کواکب بنحویکه حکمای ما تقدم
نوشته اند نیست وحق اینست که قدما را دلیلی بجز تجربه نیست ودون اثبات آنها
خرط القتاد وچه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم بتجربه بهم رساندن وحوادث این عالم را
با نظرات کواکب مطابق نمودن در نهایت دشواری است واز نیست که همه جا در
شریعت غرا تکذیب منجمین وارد شده است واگر مقالهٔ قدما بر اصل اصیلی
قایم گردد کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است بصواب اقرب است
چه مشاهدهٔ اخلاق واوضاع مردم آن ولایت براین مطلب ظنّاً دلالتی تمام دارد
وهرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن
شهر اثری عظیم دارد ودر ان سنه ۱۲۴۲ هجری که قران نحسین در سرطان واقع
شده است آیا بر ان دیار از خرابی وویرانی چه بگذرد وَیَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ
وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ سخن بدینجا که رسید استطراداً لازم افتاد که بعض از مقالات

مقالهٔ حکمای انگلیسیه در احکام نجومی

حکمای انگلیسیه وقدما را بقلم مشکین رقم برنگارم تا ناظران را استظهاری در کلام
نماند بدانکه حکمای انگلیسیه را باحکام منجمین سلف اعتنائی نیست ومقالات
قدما را که فلان برج خانهٔ فلان کوکب است ودر انجا قوی حال است ونظر تثلیث
نظر دوستی است وتربیع دشمنی است وهرگاه قرانی چنین اتفاق افتد
چنان خواهد شد ومولودی اگر بطالع فلان متولد شود زایچهٔ طالع اگر چه قسم باشد

عمر او دراز یا کوتاه و غنی یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور
و از ساعت نحس احتراز لازم است بشرح و بسطی که منجمین در مؤلفات خود
نوشته اند و درینجا بمقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله می پندارند
آری معظم تاثیرات آبای علوی را با جهات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر
آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برف چیزی
دیگر پیدار نه و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمیرسند
هرگاه در جائی کمتر از انچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان
و تکمیل نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدم
که جهازی از ایشان بیکی از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر می تافت
جماعتی از آدمیان دران جزیره یافتند که قامت آنها از سه وجب زیاده
نبود و علت ناتمامی خلقت درانها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت اثمار و اشجار و ابدان انسانی
و حیوانی تاثیری تمام دارد و از احوال مد و جزر که در بحار واقع می شود
باندک تاملی بر هر ذی هوشی معلوم میشود که قمر را درین عالم اثری بیّن است
و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلاف است یونانیان و من تبع ایشان را رای این است
که در قعر دریا سنگ و صخور بسیاری است که چون قمر بمحاذات قعر بحر رسد

واشراق خود در انجا افگند شعاع آن بدان احجار رسد و از انجا بتراجع منعکس گردد
و آب را تسخین کند و چون آب گرم و لطیف گردد تخلخل پیدا کند و غلیان نماید
پس مکانی فراخ تر از مکانِ اول خواهد و اینست حالت مدّ و در آنوقت آبِ
رودخانه ها و نهر ها که بدریا میریزند متراجع شوند تا قمر بوسط السما رسد این
غلیان ساکن شود و آب رودخانه ها بحالتِ اصلی باز آید و اینست حالت جزر
کذا قال عمّی العلامه السید عبدالله طاب ثراه فی کتابه الموسوم بطلسم سلطانی و هی من بدایع
مؤلفاته و امّا جماعت انگلیسیه را درین باب رای اینست که هرکره که از کرهٔ دیگر اعظم
باشد هرگاه بمحاذات مرکز یکدیگر رسند کرهٔ اعظم کرهٔ اصغر را بطرف خود کشد
و چنین است حال اجزای هر کره نسبت بمرکز و کره چنانکه از میل آتش به اعلی
و میل آبهای انهار به بحار و اجزای ارضی باسفل واضح میگردد و کرهٔ قمر اعظم
از کرهٔ آب است پس هرگاه قمر بمحاذی کرهٔ آب رسد آنرا بخود کشد و آب مانند
قبه بلند شود و این حالت جزر است و هرگاه قمر از محاذی آن گذشت آبی
که قبه شده است ناگاه فروریزد و انهار متراجع گردند و اینست حالتِ مد
مؤلف گوید رای انگلیسیه در مدّ و جزر اقوی و در غایت متانت و قول یونانیان
و تبعهٔ ایشان در نهایت پریشانی و سخافت چه آفتاب بزعم ایشان یکی از سیارات
و در حرارت بحدی است که بر هیچیک از افراد انسان و حیوان پوشیده نیست

چرا اشعهٔ آن آب را بغلیان نمی آورد و اختصاص قمر را بتسخین آب چه رجحان
و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعهٔ آن بر صخور و احجار
و تراجع آن آب را تسخین نماید بلکه بعکس دران برودت است چنانکه از نشستن مهتاب
در موسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر دران حرارتی
بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات این عالم میتافت بطریق اولی قوی بایست
مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قعر دریا باوجود عالم آب
آنقدر تسخین می نماید که بحر محیط را بغلیان می آورد و در زمین آنقدر گرمی ندارد
که احدی را محسوس گردد هذا خلف و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتساب
قمر نور و ضیا را از ان نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت
آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب اینست که قمر کروی و نور آفتاب هرگاه
بر اجسام لطیفه که مسطح یا مقعر باشند تابد حرارت آن یکجا مجتمع شود و از ان
جسم برآید و بمراتب گرم تر از ان نور گردد بخلاف جسم محدب که دران نور پریشان
شود و حرارتی که دران است کمتر گردد و قمر چون کروی است و محدب آفتاب که
بران تابد و عکس آن بزمین افتد برودت پدید آید چنانکه هرگاه شیشهٔ بشکل سپر سازند
اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه بآلات و ادواتی

که دارند دقت بسیاری نموده اند شاید شائبه از حرارت در تنور هم مستنبط شود

نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و اما در باب مد حالتی که در کلکته دیده شده در بلاد دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و مخا و جده دیده نشده است چه در کلکته در اوایل و اواسط و اواخر ماه بحدی مد شدت دارد که اکثر جهازات بزرگ را غلطانیده است و هندیان این حالت را در انجا سر و بان گویند چه بحدی تند می آید که هیچ تیری بآن نمیرسد و در فصل زمستان نسبت بایام تابستان و باران سر کمتر می آید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده نشود و از جمعی معمرین بنگاله شنیدم که همگی متفق اللفظ بیان نمودند که هفتاد سال قبل ازین این سر و بان نبود و مثل سایر بنادر مد میشد تا اینکه در سنه یکصد و چهل هجری یا دو سه سال پس و پیش که ضبط آنرا درست نداشتند خشک سالی بمرتبه شد که دران سال قطره از آسمان بزمین نیامد و آب رودخانه گنگ که از یک طرف میگذرد و بدریا می پیوندد بالمره خشک شد که دران قطره نماند بحدیکه مردم از ته رودخانه خاک شوئی میکردند و هر کس را چیزی بدست می آمد چند روز حال بدین منوال بگذشت که ناگاه از دریای شور این سر شروع بآمدن کرد و دران اثنا صدائی از دریا برخواست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر مسافتهم آن صدا پیچید و همان وقت نیز همه رسید که تقدیر و بیست سیصد کس که بطول رودخانه خاک شوئی

سر که در کلکته می آید

سیکردند غرقهٔ بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دو سه نیزه
بیان می نمودند و از آن روز این سرّ مے آید دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون
در کلکته بخلاف سایر بنادر عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
و هوای مغربی نیست مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت
می آید و دریا بسمت جنوب کلکته واقع شده است در ان اوقات آب بموافقت هوا
بیشتر و تندتر بیاید چنانکه در بصره و بنادر فارس که بندرت هوای مشرقی از دریا
می آید آن روز مد از سایر ایام زیاده تر است و شاید در سالف زمان هم بهمین نحو
بوده است و حکایت معمرین بنگاله افسانه سنجی باشد و ازین است که در زمستان
نیست والعلم عند الله **فصل** سلاطین کیان را بعضے از اصحاب سیر ذه تن
شمارند و برخی اسکندر رومی را که از بطن ناهید دختر فیلقوس رومی و از صلب
دارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ذه تن حساب کنند گویند دارا دختر فیلقوس را
که در حباله او بود بسبب گنده دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
نکرد و در روم علاج دهن او را باسکنده روس که بفارسی سیر را گویند کردند
و بعد از ان فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکنده روس
باشد و رومیان او را الکزندر گویند و گویند اسکندر معرب آنست و بسبب آمدن

پیشانی از دو طرف عربان اورا ذو القرنین گفتند و یونانیان اسکندر فیلقوس
بنام جد مادری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند یعنی بسیار دانا و بروایت ایشان
پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مسخر نمود بالجمله اول کیانیان کیقباد نبیرهٔ
منوچهر پیشدادی است و کی بمعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کیکاوس بن
کیقباد سوم کیخسرو چهارم لهراسپ پنجم گشتاسپ بن لهراسپ ششم بهمن بن
اسفندیار هفتم همای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارا ابن دارا دهم اسکندر
بن دارا بنحویکه گذشت و او از روم آمده دارا را مغلوب و مقتول و کیان را
مستاصل و خود مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از و مدتی دیگر در میان و یونانیان
فرمان فرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیانیان را بعمارت شوشتر
التفاتی نبود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از گلوگرد
احداث نموده بودند که آب آنها بدو قریه از قرای بعیدهٔ شوشتر گشوده‌اند و جو بند میز
و مزارعان با آب آن قنوات در آن قری زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
حوالی شهر باغ و بوستان نبود و رودخانه از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسخ دور
بود و مردم قری در حوائج بکشتی از رودخانه عبور مینمودند و باین سبب زحمت
بسیاری می کشیدند تا اینکه دارای اکبر بند داریان را ابتدا نموده فرصت اتمام
پادشاه هشتمین از پیشدادیان ١٢
نیافت و بعد ابن دارا با تمام آن کوشیده و آب از میان شهر بصحرای عسکر

ذکر بند داریان و بند میزان و شادروان شوشتر

جاری ساخت واین قبل از ظهور سکندر ذو القرنین بوده است و دران ایام
بنحویکه احوال آن شهر را نوشته اند از تمامے بلدان عراق و فارس
ممتاز بوده است تا اینکه بمرور دهور رود خانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید
و باین سبب مزارع فاریابی موقوف و آن قنوات هم بایر گردیدند و کسی
بحال آنها التفات ننمود قحط و غلا مستولی شد و سکنه متفرق گردید
واحدے از ایشان باقی نماند و سالهاے دراز مدید این اموال خراب
و ویران بود حتی یحیی الارض بعد موتها و در شوشتر در اغلب ازمنه که
به بے آبی گذشته و میگذرد نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات
به باران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصر است بانچه
از بلاد قریبه بانجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از حویزه و رام هرمز
و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آب بهم رسد که زرع مائی توانند کرد
گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل آید و در زراعات برکت و ریع بسیار است
و زمین آنجا بحدی سبک است که بیک کاو شخم توان کرد و فواکه مانند انگور و خربزه
و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق عجم پست تر و از تمامی عراق عرب
و بعضے بلدان فارس بهتر اند و قلم از خواص آنجا است که در شهری دیگر
نمی شود و در تمام عالم که قلم بمصرف میرسد از آنجا می برند و اینکه در السنه شعرا

در زبان از دو مردم [illegible] اصلی است و آنجا شهری بوده است قریب به شوشتر
و بعضی بر آنند که همان شوشتر است و برخی واسط را از مضافات اهواز که
شهر منزلی شوشتر است میدانند و بعضی میانه کوفه و بصره گفته اند و این بصواب
اقرب است و نمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز است بغایت لطیف و شور نمک
که در وی تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد و بخلاف نمکهای سایر اماکن
که اگر زیاده از آنچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک
شوشتر کف آبی است که هرگاه از روی آب گرفتند در عرض یک ساعت
مانند سنگ سخت گردد و مکرر کوبیده آن بقند مکرر مشتبه شده است
فصل شوشتر از بلاد عظیمه و کما بیش دوازده هزار خانه وار در آنجا حدود شوشتر
ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
متصل است بجبال بختیاری و از جانب مغرب بعراق عرب
و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس
می پیوندد و مانند طرف زر در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
و چون آب کرن از ابتدا الی الآن همیشه فاصله میان عراق عجم
و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس همین آب
کرن را بین المملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن

که رود خانه بطرف مغربی شهر بفاصلهٔ بعیدی جاری بود اصل شهر داخل فارس بوده است و اکنون که رود خانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر داخل عراق عجم است و شهر را اکنون پنج دروازه است دروازهٔ کرکر دروازهٔ دزفول دروازهٔ عسکر دروازهٔ مافاریان دروازهٔ ادینه و طول شهر از قلعهٔ سلاسل است الی مقامی که مشهور است بامام زادهٔ عبدالله و عرض آن از دروازهٔ آدینه است الی دروازهٔ کرکر که ذکر هر یک از اینها بمقام خود خواهد آمد و سابقاً رقمزد کلک وقایع نگار گردید که مدتها شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان ساسان بر وزن آسان گدا و گدا پیشه را گویند و چون نسب ایشان بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی می پیوند و او را جمعی از درویشان بزرگ کرده بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد و اردشیر در سنه ۵۹۶ پانصد و نود و شش هبوط خروج کرد دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمز بن شاپور چهارم بهرام بن هرمز پنجم شاپور بن هرمز ملقب بذوی الاکتاف ششم یزدجرد ازاخ شاپور هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم یزدجرد بن بهرام نهم

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری انوشیروان ملقب بعادل
دوازدهم هرمز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز
پانزدهم آذرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
ایشان بود که در طلوع طلیعهٔ لوای اسلام دولت او سرنگون و منقرض
گردید و آردشیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت اولاً کمر
همت بدفع ملوک طوایف بست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت کرد و ایشان را
مقهور گردانید و بعد از آن بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جائی جمعی بآنجا
کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
زمانی عمارات و برج باروی شهر باتمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که پائین
دهنه داریان که الحال زیر پل دزفول واقع است بعرض رودخانه شادروانی
بنا نماید تا آب مرتفع گردد و بشهر داریان جاری شود از اجل فرصت نیافت
و درگذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میبردند و درین
فترة اعراب از بادیه حرکت کرده آنچه در اهالی خراسان بتاختند و انواع خرابی
دران بلاد نمودند کسی نبود که از جور اعراب بستوه نیامده باشند و قیصر نیز
فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورد و از خرابی و ویرانی آنچه
توانست کرد تا اینکه نبیرهٔ اردشیر شاپور که در صغر سن بسلطنت نشست

تجدید بنای شوشتر از طرف ساسانیان

تعمیر بنای شوشتر از ساسانیان دوره دوم بود

ظهور کرده و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اوّلاً بر سر اعراب رانده
و درهم تاخت و شبخون سخت خلقی عرضهٔ تیغ بلا و جمعی کثیر اسیر میکرد و اسرا را شانهها
سوراخ کرده دو دو بر ریسمان بر یکدیگر می بست و همراه در آورده میگردانید
و باین سبب عرب او را ذوالاکتاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب بحرب
قیصر کمر بسته او را مغلوب و اسیر کرده بایران مقید داشت و پس از مواخذه
و مصادره باو فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از قلمرو من خراب
کردهٔ بساز و چون شاهپور را بعمارت و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود بقیصر
التزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن که در حوالی شهر زرع مائی
توانند کرد قیصر چون بر جان خود ایمن گشت و بعلاوهٔ جان بخشی نوید تاج بخشی را
نیز استشمام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرهنگ از روم
و فرنگ بیامدند و مال و خزاین بسیاری برای این کار بیاوردند و مهندسان
بعد از آنکه ترازوی آب را برآورد نمودند دیدند که بسبب بسیاری رودخانه
و شدتِ جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ بست
نمودن که دیگر باره عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آب را اوّلاً بطرفی
دیگر جاری نمایند که آب از رودخانه منقطع گردد بعد از ساختن زمین
رودخانه و شادروان باز آب را باینطرف سر دهند و آن رخنه را به بند درآری

دانشمندان فرنگ و روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعهٔ سید محمد کیا خوار
واقع است وآب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغربی شهر جاری بود
رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
مذکور الی بند قیر که دوازده فرسخ کامل است بکلند بریدند وآب را بدان
طرف سر دادند تا شادروان و بند میزان تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف
رودخانه الی بند قیر نمایانست واین اول خطائی بود از مهندسان و نخستین
غدری از رومیان با یرانیان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
بفرمود که از ممالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
که در گردن هر یک بقدر طاقت آن قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
که هر صبح و شام دو هزار گوسفند میرسید و بشیر آنها نوره و گچ و گل تر
میکردند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود گلی که درین کار
بمصرف میرسد میباید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعرابه آنقدر
خاک بیاوردند و در خارج شهر ریختند که تا حال تلهای عظیم از آنها هست
وکوزه گران از آن خاک ظروف گلی میسازند و در روزگاران باقی خواهد بود
بالجمله نوره و گچ را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجر الثقیل
بکار میبردند و دو بطوق آهنین بیکدیگر بسته از دهنهٔ فاریان الی زیر پل

بیک تراز و فرش کردند و بسرب آب کرده رخنهای سنگها را استوار کردند
و باین سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهمین اساس بعرض رودخانه
کشیدند و پلی عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
در نهایت استواری بساختند و آن رخنهای را که از زیر بقعهٔ سید محمد کرده بودند
از همین نوره با شیر گوسفند و سرب بهمان دستور مسدود نمودند و آب را باین
طرف باعمال سر دادند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل
میگذشت و دو دانگ آب برودخانهٔ گرگر از بعض فرجهای قیصری برای
مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا دهی را که بر رود قدیم بود
چهار دانگه و دهی را که براین رود بود دو دانگه نام نهادند و باغات و بساتین
بعمل آوردند و زرع صیفی آنقدر بعمل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر میرفت
و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داریان را بزمین میسنو تسمیه نمودند
و تا حال بهمان اسم مسمی است و حق اینست که بند میزان قیصری عجب بنائی
مستحکمی است که تا حال خللی بآن راه نیافته است و مورخان در وصف شادروان
شوشتر و بند میزان مبالغهٔ بسیاری نمودند و گویند در عالم بنائی
از آن محکمتر نیست شادروان بضم دال ابجد سراپرده و فرش منقش و
بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه را بزیبائی از سنگ رخام فرش

کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی جدول و راه رود آب هم بنظر آمده است
مشهور است که کارپردازان قیصر بعد از انکه برآورد خرج شادروان و ساختن
زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر وفا باتمام آن کار نمی نمایند و از بس
کار پر آزار است هر مزدور که یک روز کار کرد روز دیگر طاقت کار کردن
نداشت و هرچه اجرت را زیاده مینمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فواکه و اجزای حیوانی و نباتی برای
تحریک دواعی کارکنان ترتیب دهند که آن کار باسانی و صرفه باتمام رسد
و عم عالی مقدار علامه سید عبد الله طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است
برگ گل رخسار یکطبق گل شمشیر ابرو دو شاخه بادام چشم دو دانه زنبق بینی
یکجزو یاقوت رمانی لب دو دانه تبسمهٔ خندان دهان یکدانه مروارید ناسفته
دندان بست و هشت دانه عنبر اشهب خال لا اقل یکجزو ترنج غبغب یکجزو
سنبل الطیب زلف دو دسته انارین پستان دو دانه صدف سینه یک لوح
خمیرهٔ صندل شکم یکقرص نافهٔ مشکین ناف یک جزو گل غنچه نار یک جزو
یاسمن سرین یک بغل ماهی سقنقور ساق و ساعد چهار جزو
قصب الذریرهٔ انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قند مکرر
عشوه آنقدر که اجزا را شیرین کند انتهی کلامه رحمة الله علیه

معجون مفرح

قیصر را نیز این رای مستحسن افتاده فرمان داد که معجون تمام اجزا را از سیم تنان
فرنگی گلعذار و شاهدان رومی مه طلعت سرو رفتار و مطربان خوش آواز
باربد کردار با بادهٔ ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر
و آماده داشتند و صلا در دادند که هر کس درین کار زحمت روز را برخود
هموار نماید شب بوصال این قمر طلعتان و هم آغوشی این سرو قامتان
مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جوانب
آنقدر هجوم آوردند که باندک زمانی آن کار پر آزار بانجام رسید و از
خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه هر چه در روز عمله و کارکنان برسم
اجرت باز یافتند شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
و صبحی باز آن زر بسر کار قیصر میرسید و مجمع آن قمر طلعتان کنار رودخانه بود
و باین سبب آن رود را رود ماهپارگان گفتند و کنون از کثرت استعمال
به مافاریان رسیده است و لفظ مافاریان معرب ماه پارگان است
موافق ضابطهٔ عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست العظمة لله
روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسهٔ
هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصهٔ
آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست بیت کسی را رسد کبریا و منی

که تملکش قدیم است و ذالتش غنی ؟؟ جملاً اینکه بعد از اتمام بند و شاذروان و پل شاهپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصراف داد و رومیان با وطان خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت خواسته در آنجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیبه بظهور رسید از انجمله قریب بچشمهٔ آب کرمک که چشمه ایست در دو فرسخی شهر بطرف شمال و آب آن چشمه بسبب مجاورت کوکرد یا سببی دیگر از اسباب مدام کرم میماند معدن نقره پیدا کرده بودند که درسالی مبالغ بعمل می آمد وجهی معتد به بسرکار شاپور میدادند و خود رومیان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از فارسیان را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه بودند و کنون آن مکان و طریقهٔ پیدا آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر دیبای شوشتری که از پنبه جوزق قلبلب بعمل می آوردند و قلبلب درختی است که بهندی آنرا آکهه میگویند در اراضی بنارس و لکهنؤ دیده ام اطبای هندوستان کل آنرا در بعض معاجین و نمکهای مرکبه که از برای تقویت هاضمه و دفع ثقل و گرانی معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطبای ایران نیست مگر شیری که از آن درخت در وقت شکستن ساقهٔ آن بعمل می آید اصحاب کیمیا خصوصین

صنایع فرنگیان در شوشتر

از برای کشتن بعض قملزات آنرا بکار می برند و مشهور است که پنبهٔ قلبلب را
رومیان با بعض ادویه طبخ میدادند که برشتن می آمد و اکنون آن نیز منسوخ
و کسی علاج رشتن آنرا نمیداند و اما دیبا پارچه بود که از حریر خالص بمراتب نرم تر و بهتر
آنرا بزر و سیم و نقوش بدیعهٔ دلکش می بافتند و دران زمان مخصوص دستار
ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زده همه جا بلغا و شعرای شیرین گفتار
هر چیز را که خواسته اند در تعریف و زیبائی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبای
شوشتری کرده اند و عبدالواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در
قصایدی که بمدح سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار
یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبای
شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبدالصمد گوید بیت
گوید در آفرین تو هر روز مدحتی ؛ آراسته بگونهٔ دیبای شوشتری ؛ و در جای دیگر
در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل
حجابی بر فراز پرنیان پوشد ؛ که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد ؛ و فقهای
امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابریه را که در بعض احادیث اهل بیت
صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوبه بشاهپور تفسیر نموده اند
ظاهر اینکه همین دیبای شوشتری است چه اختراع این پارچه بطوریکه گذشت

دولاب رومی

از رومیان در عهد شاهپور واقع شد دیگر دولاب رومی است که چرخ
آب نیز گویند که بسهولت وآسانی بی اعانت آدم وحیوان آب را از قعر زمین
باوج برین میرساند وتا آوانی که این خاکسار از ان بلده برآمدم معدودی از ان
دولابها در بعض باغات طرف کرکر بود وحالیا شنیدیم که آنها هم بالمره بایر واثری
از انها نیست دیگر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول
تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هرکس در خانهٔ خود علی قدر
مراتبهم بر پشت بامها آتشبازی می کردند فارسیان نیز به تتبع آنها
در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند وحال مؤمنین بهمان
قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بحمل است هرکس در خانهٔ خود بر پشت بام
چراغان وآتشبازی دارد واین پل قیصر همچنان بحال خود برقرار بود تا اینکه
در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی خروج نمود وشوشتر را مقر سلطنت
خود گردانید مکرر عساکر از دمشق وشام بجنگ او آمدند ومغلوب گردیدند
تا اینکه نوبت دولت بعبد الملک بن مروان بن الحکم رسید او حجاج بن یوسف
ثقفی را از جانب خود والی عراقین وخراسان گردانید وحجاج بالشکری
انبوه براو رانده شبیب تاب مقابلهٔ او نیاورده محصور شد وهر روزه باسپاه
خود از شهر برآمده با حجاج محاربه مے کرد وشب بشهر برمیگشت

روزے بعادتِ معهود آخر روز از جنگ گاه برمیگشت و دران روزها آب رود خانه طغیان نموده بود شبیب بتماشاے سیلاب بکنار پل اسپ میراند یکے از عمله برما دیانی سوار پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب بآن مادیان رغبت نمود او بدهن اسپ زد بزیان میل کشیده مرد و مرکب هر دو برود خانه پریدند و غرقهٔ بحر فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه را جابجا نگاه داشت که مردم ولایت مفسدهٔ برپا نکنند انگاه مردم را بجا دادن و اعانت شبیب معاتب کرد رعایا بزبان نیازمندی عرض کردند که ما را از شبیب و آمدنِ او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مر ناگاه داخل ولایت شد و ما را قدرت محاربه و بیرون کردنِ او نبود حجاج این معذرت را قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم بکشتی عبور نمایند تا دیگر کسے بیخبر داخل ولایت نگردد فرمان بران بدان نحو کردند و آنچنان خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد

فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوا را مقامی و منزلتے دیگرست که هرچه ادهم قلم دران وادی تیز عنانی و بی سیرے کند و در خصایص جمیلهٔ آن اطناب نماید ناگفته باند نا ماچون این بی مقدار را موطن آن بلدهٔ فاخره است از اطناب احتراز نمودم که ستم ظریفان حمل

بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار ننمایند بر دانایان اخبار و سیر
و رهنوردان ممالک بحر و بر باستعلام و استقرا پوشیده و مخفی نیست که قطعهٔ
ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض
احسن و اکمل معمورهٔ عالم است و بیان خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته
از انست که بتحریر آید و عراق عجم نسبت بممالکی دیگر از ان سرزمین بخوبی آب و
هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه را که اطبا از معالجهٔ آنها مایوس باشند
از عراق عجم بشوشتر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند
پس ازین حیثیت بهتر از عراق عجم است و هرگاه این مقدمات را مسلم داشتیم
بدلیل التزامی آب و هوای شوشتر در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تمامے
جهان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس عابدان اثری تمام است
و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات برو دشوار است هوائی بآن لطافت
و نزاکت و اعتدال و آبی بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدے از بلاد
ایران توان یافت چه هوای جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر راهی
نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمی آید و بیک نسبت
می وزد و از بادهای تند و طوفان نام و نشانے نه فصول اربعه بنسق و مضبوط
بحدی است که در روز اول هر فصلے از فصول بر هر وضیع و شریف دانا و نادان

تغییر فصل واضح می‌گردد و بالخاصیه هوا نشاط‌آمیز و در تمام عمر
سکنهٔ آن دیار به هر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب‌انگیزند
و موافقت هوا با مزاجهٔ غربا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی
یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلت و امراض مزمنهٔ خبیثه معدوم
و نایاب اند لیسا از معمرین و مردمان کهن‌سال دیده شد که نام خاکشی را بگوش
نشنیده اند و اگر احیاناً حمیات سهلة العلاج عارض گردند بمجرد مفارقت تب
و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بر می‌گردد و با و طاعون
کسی ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر نرسیده است که طاعون یا وبا
در شوشتر شده باشد یا از بلاد قریبه در انجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه
قویه ثقیله غذای آن مردم است و بی اعتدالی که سکنهٔ آن بلد در غذا می‌نمایند
در خور حوصلهٔ مردم هیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث
انحراف مزاج از اعتدال نمی‌گردد و جوهر هوا گرم و تر که هر دو کیفیت
موافق روح حیوانی است و آب کرن که مردم ازان می‌آشامند سرچشمهٔ آن
یکی از جبال بختیاری است حوالی زاینده رود اصفهان و همه جا تا شوشتر
میانه جبال کوه گیلویه و بختیاری بر کوه و کمر بشدت جاری است و هرچه
اطبا در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت

جریان بر صخور و جبال و صفای لون و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر
همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا گرانی بهم رسیده باشد بآشامیدن
یکجرعه آب زایل میشود و معمول است که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
آبها را بکوزهای سفالین کرده بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را
زیاده تلطیفی نماید بمجرد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بمرتبهٔ سرد می شود
که بیکجرعه سیر نتوان خورد سلاح و آهن هر چند افتاده بماند موریانه بآنها
کارگر نیست اگر چه در زیر زمین مدفون باشند و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و در السنه و افواه شعرا
و ادبای عالم مثل زد آفاق است کما قال الشاعر **بیت** همه عالم بهار شوشتر نیست
سیرگاه تدرو و کبک دری ها از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشاط
انگیز وزیدن میگیرد که فرح و سرور بے اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند
و حرکات طفلانهٔ چند از ریش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزند که در سایر
اوقات از مثل آنحرکات کمال تحاشی دارند در و دیوار و زمین اطراف شهر
فرسخ در فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و سه برگه و سبزهٔ خدا آفرین
رشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرنده

دران سبزه زار بهشت آثار مست و مدهوش و مرغانِ خوش الحان از
جوش گل و ریحان در جوش و خروش و بی شائبهٔ اغراق ناظر را چنان بنظر می آید
که دران دشت هر قدر که چشم کار کند قالین کشمیری گسترده اند نسیم سحری عنبر آمیز
و عنبر افشان و دران سبزه وضیع و شریف بی بادهٔ ناب سرخوش و پای کوبان
نظم سحرگاهان نسیم آهسته خیزد ؛؛ چنان کز برگ گل شبنم نریزد ؛؛ بجنباند
اگر آئینهٔ آب ؛؛ ازان جنبش نیفتد عکس از تاب ؛؛ بوی گل سوری و بهار نارنج
و باغ فلک را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایهٔ مهربان با پستانهای پُرشیر
بر سرِ اطفالِ چمن سایه گسترانیده است **نظم** چمن را ابر آزارسے نوازد ؛؛
بباران که خاکش گل نسازد ؛؛ ترشح های ابر از هر کناری ؛؛ بود چندانکه بنشاند غباری ؛؛
افسوس افسوس چه دانستم که کار باین شکستگی و درماندگی که اکنون کشیده است
خواهد کشید و جسم و جانِ خو گرفته بآن هوا و آب را باین آب و هوای دوزخ مثال
کلکته و حیدرآباد و باین زهر ناکامی بایدش ساخت و کلکته که بلا تکلف
شهریست همین فرزند برهوت بلکه اسفل درک جحیم پروردهٔ کنار اوست چکنم
بیت نه دستِ اینکه باگردون ستیزم ؛؛ نه پاے اینکه از دوران گریزم ؛؛
معارض باقضا و معترض بالتقدیر نیم قُل لَن یُصِیبَنَا اِلَّا مَا کَتَبَ اللهُ لَنَا
خواستم که بسبب ارتباط کلامی کلکته و شمهٔ از خصایص آن شهر را بنگارم چون

بموقع خود می آید درینجا عنان خامه را تا بیدم بالجمله اگر هوشمند زیرک جهان دیده
آفاق گردیده دران بلده رسیدی وازاجل فرصت یافتی هرآئینه بخصوصیات
وجهات روایات آن بر کل جهان وتمامی ربع مکشوف آگاه گشتی ولنعم ماقال
بیت چکد از آب وهوالیش همه سم ارقم ٭ ومدازپردهٔ خاکش همه دام تذویر ٭
کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر وروح مستمعین را تازه
وتر گردانم کما قیل بیت اَعِدْ ذِکْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِکْرَهٗ ٭ هُوَالْمِسْکُ
مَا کَرَّرْتَهٗ یَتَضَوَّعُ ٭ فصل تابستان شوشتر از یکپاس روز گذشته هوا شروع
بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی ابسر دہی ہار
نازکی بجنبش مے آید که بے چادر شب که برروی بکشند کسے را خواب نمی آید
و در بعض سنوات گرمی روز بافراط میرسد و درازمنهٔ سابقهٔ معمول چنین بود
که ارباب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن گشاده باشند وآفتاب
بآن نرسد میساختند و روزنهای بسیار بآن قرار میدادند وآن روزنها را
بگیاه خار شتر مسدود می نمودند وآب بآن می پاشیدند هوای سرد باعتدالی
میرسید که درانجا بآرام بسر می بردند وآنخانه را گلستان وخس خانه گفتندی
وسایر الناس لشگاهای رود خانه وجرخابها دفع حرارت گرما می نمودند کنون
آن قسم خانها منسوخ است ورسم است که درخانها شبستان حفر می نمایند

موسم تابستان

وکم خانه ایست که شبستان متعدد نداشته باشد و دران گرمی بآن شدت
بدون بالاپوش دران شبستانها نمی توان خوابید و شبستان شوشتر بنحویکه
در سایر بلاد مسقف بگچ وسنگ است نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلندبری
میکنند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جائیکه
بسنگ وساروج باشد نیست در و دیوار وسقف اطاق یا ایوان و هرچه متعلق
بشبستان باشد همه را کلندبری کرده اند حوض و دریاچه همه از یکپارچه سنگ اند
واین قسم شبستان را در انجا شوادان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعض از
شبستانها بادگیریست عالی که هوا در تمامی خانه ازان بادگیر میرسد سابقاً که آنجا
داریان بود هرکس در خانهٔ خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه او
می آمد و در شبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
معتدل سرد است که دران عین ظهر بآن گرمی بی بالاپوش خواب نمی آید رطوبت
دران خانها مطلقاً نیست و هندوانه که دران فصل دران دیار بهم میرسد در جای
دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف بکیفیتی که میبایدهست و هوای زمستان
آنجا باعتدال و مردم محتاج بنشستن وخوابیدن کرسی خانه وسوختن بخاری نیند
وهمان قدر که مجمرهای آتشین روشن نمایند دفع اذیت سرما میشود و برف باریدن
بندرت بلکه معدوم حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعض از ثمرات ازقبیل

موسم پائیز وزمستان

تاریخ بیان می نمودند که در سنه فلان برف باسید آری آبها در ظروف و اوانی
در اکثر سنهای زمستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سالی دو ماه می آید
آنهم بسیار کم وگاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل ببارد و بسبب اعانت
آب و هوا بهمان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشک سالی است
که تمامی زراعات سوخته میشوند و چیزی بدست نمی آید اما از زارعین را فتوری در عزم
و قصوری در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیادتی توکل آنها میشود و مردم آن بلده
اکثر بصفات مروی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری از
حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس بعبادت و طاعت حق طلبان
معمور و آبادان و در تولای باهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرای از
اعدای دین شهره دوران اند و باین سبب آن شهر را دار المومنین خوانند
شجاعت و کرم و سخاوت و کوچک دلی همه را فطری و ذاتی است و حسد و بخل
و جبن و خودپسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند درویشی
و قناعت کیشی از خصایص جمیله آن مردم است و مسکرات و مغیرات
بلکه معاجین مفرحه را وجودی نیست و بهم نمیرسند بسلسله سادات کرام
و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم دارند و بهرچه دسترس داشته باشند
و توانند در خدمتگذاری این سلسله علیه از مالیت و خدمت بدنی

ذکر صنایع مردم شوشتر

خود را معاف ندارند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشند بر افت
و شفقت و مهربانی پیش آیند که دران نواح مردم شوشتر را غریب دوست
گویند زبان و محاورات یومیه فارسی فرس قدیم مخلوط بعربی
و فارسی عراق عجم است یا اندک تحریفی که کلمات را دهند همیشه
منشأ افاضل و علما و مستعدان دین پرور و شعرای عالی مقدار
نام آور بوده است چنانکه ذکر برخی از انها بمقام خود خواهد آمد و قوت
غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
گیتی ستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنابر بعض مصالح
سلطنت رسم حیدری نعمتی را در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین
سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شهر
شوشتر را نیز دو محله نمودند دستوا و گرگر و هر یک ازین دو محله مشتمل بر
محلات جزو و دستوانه محله است و گرگر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
(و اصل آن عزغر است)
هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطناب است
اعاظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
اعاظم محلات گرگر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
موکهی سید صالح دکان سید سید محمد شاه عبد الله بالونیه

علامت تشیع شوشتر

شاه زید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کاکا عیدی
که کَه عیده
کوزه گران اشگفتیان قبلی طراحیان دروازه و بعض ازین محلات
کیزه بناران اشکفت بفرس قدیم شگاف را گویند
که زبان عوام بتصحیف آن لفظ مشهور است بالای آن بهمان زبان عامیانه بسرخی
نوشتم تا اگر کسی بآن زبان بگوید مشتبه نماند و محلاتی که قریب بدروازه
عسکر اند آنها را دستوا و انچه قریب بدروازه گرگر اند گرگر خوانند و لفظ
دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس می نویسد که نام قصبه ایست از شهر
و اینکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است
و ممکن است که در ازمنهٔ سالفه دستوا دهی بوده است متصل شهر بعد ازان
رفته رفته داخل شهر شده است و بهمان اسم مانده است و مردم حیدری خانه
چون بکنار رود دو دانکه بودند هر کس در خانهٔ خود گرگری نصب کرده بود که
آب از رودخانه میکشید باین سبب آن محله را گرگر گویند اینست انچه مورخین
در وجه التسمیهٔ آن محله بگرگر نوشته اند و انچه بخاطر قاصر میرسد اینست که چون گرگر
بلغت فرس قدیم بمعنی تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان
و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی و بعد از و سلاطین یونان که
چندی در ایران فرمان فرما بودند همواره تابستان را در همدان
و زمستان را در شوشتر بسر می بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان

بعض ساسانیان نیز آنرا مقر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
سلاطین دران محله بوده و بتسمیه مکان بمکین یا با یفتخر علیه آنمحله را گرگر نامیدند
و کوچانیدن جمعی از قصبهٔ گرگر آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان بآن محله
و بنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب
اقرب است والله اعلم و باروی شهر از طرف گرگر همان رود دو دانگه بوده است
که کنون تمامی رودخانه بآنطرف است و آن مقدار عمیق شده است که
نصب گرگر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف دیگر حصاری
عظیم است که دران قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقاً جماعت
چرکس که از جانب پادشاهی در شوشتر ساخلو بودند و دران قولها سکنا
داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چرکسیه در شهر خانه گرفتند و بالسنه
و افواه بجماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از آنجماعت معدودی
بیش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرمتی
میکنند والا آنهم خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محکمه
و مدرسه والای جد اعلی سید نعمت الله طاب ثراه دران واقع است
دکاکین و سیورغالاتی که دران حوالی هستند مال آنسرکار اند و باین سبب
آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بحمد الله آن مدرسه و محکمه و سیورغالات

قلعه شوشتر

برقرار و آن محله مسکن سادات والا تبار اولاد آن نور دیدهٔ اولی الابصار است
و قلعه شوشتر از قلاع مشهورهٔ گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام بی شبیه
و نظیر است و مسمی بقلعه سلاسل است و آن بر یکقطعه کوه است بر ضلع جنوبی
شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره
مردمان و دهیات قریبه با مواشی و حیوانات خود توانند ماند و در سه ضلع
قلعه رود ما فاریان بمنزلهٔ خندق است و در ضلع دیگر خندقی بسیار عریض و عمیق
دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میداشتند که از چهار
طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسه بقسمی بنا کرده اند
که توپ گیر نیست و هرچه توپ بزنند بکوه میخورد و اگر توپ را بلند به بندند از
بالای قلعه میگذرد و چاه و قنات بسیاری دران هست که در وقت محاصره
از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام دران ساخته اند
که هر یک رشک خورنق و سدیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی
فارس و در عهد کدام یکی از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که
باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تهیه
آلات جنگ و عساکر بر پادشاه باغی شده شوشتر و آن نواح را متصرف گردید
پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کارآزموده را با فوجی رکابی بدفع او

نامزد فرمود سردار که داخل حدود سلاسل شد فوجی از انطرف بمقابله برآمد
و شکست بر سردار شاهی افتاد و بهمین قسم سه مرتبه عساکر فارس
مغلوب گردیدند بالآخره پادشاه خود با سپاه بجد و مر سر تاخت آورد
سلاسل با ولی نعمت مقابل نگردید و بقلعهٔ شوشتر محصور شد پادشاه سه
سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیله و تدبیر کردند فتح آن میسر نشد تا اینکه
پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت دو سه منزل که از شوشتر
دور شد سلاسل نیم شبی شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
و بزبان تضرع و نیازمندی عرض کرد که ازین حرکت غلام را بغی و سرکشی
و نمک حرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت خود را اظهار کردن و بعرض
ولی نعمت رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم در حضور
اولیای دولت شاهی حسن خدمت کمینه بگوش نمی گردید و رنجی که درین کار
کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید و بنوازش
شاهانه و ایالت آنحدود او را سرافراز ساخت و تا عهد سلطنت قهرمان
زمان نادرشاه حکام را بود و باش قلعه بود و باین سبب عمله دیوانی
مانند وزرا و مستوفیان عطاردنشان هر یک عمارتی مخصوص در قلعه داشتند
که بیشتر اوقات را در انجا بسر می بردند بعد از نادرشاه آن اساس هم

برچیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانهٔ خود که بشهر دارد میماند و آن عمارات
عالی همه شکسته و مشرف بانهدام و آن قصور منقش بطلا و لاجورد که جایگاه
مردان شیر افگن و دلبران آهو وش سیمین بدن بودند مسکن جانوران
وحشی گشته اند **بیت** برجای رطل و جام می ٭ کوران نهادستند پی ٭
برجای چنگ و نای و نی ٭ آواز زاغ است و زغن ٭ و در قبلی شوشتر بسهل فاصله
شهری بوده است موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن نی شکر بوده است

عسکر مکرم

که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعض انهار چیزی از ان باقی نیست
مشهور است که یکی از امرای عرب مکرم نام بتسخیر شوشتر آمد و شهر را محاصره
نمود مردم شهر پای مردی بیفشردند و در محافظت شهر کوشیدند مکرم چون
امر را طولانی دید بلشکریان حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکریان در
خارج شهر جائی ساختند و بالآخره امر بمصالحه طی شد و مکرم بمقر دولت خود
مراجعت نمود و آن خانه‌ها بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در انجا
سکنی نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرم هر دو
در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه
و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یکدرجه و سی دقیقه و عرض عسکر

عرض و طول شوشتر

مکرم سی و یکدرجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه

جنوبی ترست بدانکه رصد بندان طول و عرض هر بلد را که نوشته اند
چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ عمارت بطرف مغرب که متقدمین
جزایر خالدات را گیرند ابتدا نمایند پس هر گاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
شهر را از جزایر خالدات بسمت مشرق خواهند و مراد از عرض بُعد بلد است
از مبدأ عمارت جنوبی که خط استوا را ملحوظ داشته اند چنانکه هر گاه عرض بلد
گویند بعد آن شهر است از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدل اماکن را
تحت خط استوا و اعدل اصناف مردم را نیز سکنهٔ زیر آن خط نوشته اند
و متاخرین مر آنها را رد کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب
بهتر دانسته اند خطای متقدمین از سکنهٔ اقلیم اول که بعض از ان زیر خط استوا
افتاده است بوضوح میرسد اللهم الا اینکه بنحویکه شیخ الرئیس
معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل و نهار است
که در زیر خط استوا دائماً روز و شب مساوی است ورد ارت قطعهٔ اقلیم
اول که در زیر خط استوا است یا جائی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض
دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
ازین عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و درین
مقام بعض از متاخرین خاصه جماعت انگلیسیه را مقالاتے اند که

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر بنظر مے آید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر اهتمامی عظیم بوده ست و همیشه بفکر آندیار او قات فرخنده ساعات خود را مصروف داشته اند چنانکه سوای بند میزان و شادروان قیصر در اصل رودخانه بندها و آب گردانهای بسیار و انهار بیشمار که از رودخانه جدا کرده اند از ملوک و سلاطین سلف بسیار ست و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از انجمله بالاتر از بند میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ و ساروج مشهور به بند دختر که دو نهر از دو طرف رودخانه بسبب آن بند جاری بوده است یکی بطرف مغرب که آب را بچم محمد علی بیگ که یکی از اعزه بوده ست می برد
بعضی ساخته و آراسته ا
و دیگر بطرف مشرق بر بگستان عقیلی که از املاک سادات مرعشی است و ذکر آن خواهد آمد جاری بود دیگر با بین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان شیخ و دکان شمس بند برج عیار ست که بطرف شهر آسیاها و چرخابهای بسیار بآن دایر بود و اکثر باغاتی که دران محله بودند مثل سالم آباد و کلای و بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخابها معمور بودند و در اغلب خانهای آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

آب گردانهای حوالی شوشتر

این بند منشجر و خرم بود و مثل باغ بلبل و طاش علیا و طاش سفلی
و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس و لفظ برج عیار نام خشلی است که از طلا
و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند گویند زنی از اهل خیر برج عیار
خود را فروخت و مردانه وار شروع بساختن این بند نمود بعد از ان مردم
دیگر از اخیار تعصباً کمک کردند تا باتمام رسید و بنام آن زن و بالآخره
بنام آن خشل موسوم گردید و در ان حوالی بارگاهی است عالی که آنرا مقام
علی گویند عمارتی بتکلف دارد و باغچه در ان آستانه میرزا محمد سعید بن
میرزا اسد الله صدر که از اعاظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان
نارنج و گل گلاب بسیاری در ان باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و باغات و دولابهای مذکوره را
حقیر ندیده ام الا آن آستانه و عمارت آن بقعه را که در کمال نزهت و
صفا ساخته شده بود دیده ام در ینجا شنیدم که سالی آب رودخانه زیاده
از حد طغیان نمود و آن عمارات و آستانه را از ریشه و بن برانداخت
که از انها اثری باقی نماند و در ین محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را
صابئه گویند و بعض از علما مذهب آنها را ما بین یهودیت و نصرانیت
گفته اند و گویند اینها آن صابئه که در احادیث وارد شده است

ومورخین احوال آنها را نوشته اند که عبدهٔ کواکب بوده اند نیستند از
کواکب ذوات آبای علوی و تاثیرات آنها در حادثات خبرے ندارند و از
مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیند و عبادت اصنام را نیز ندانند آنچه
در حالیا عبادت آنها منحصر است باین که صبح در آب رودخانه تا کمر میروند
و در برابر آفتاب چیزے بزبانی که دارند میخوانند و آب بربدن و اطراف
مے پاشند و برمیگردند بیشتر آنها بشغل زرگرے مشغول اند و ادانی
آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند و بالجمله مذهب آنها ماخذی
ندارد و اکثر جهال بی معرفت اند و بغیر از خوزستان جائے دیگر از
ایران ازین فرقه نیست و سید بهشت آرامگاه عمدة الاجلاء سید عبد الله
طاب ثراه دو کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند در مناکحات و
امور مشروعه با آنها رجوع مینمودند در مجلسے خاص جداگانه طلب فرمود
و از مذهب با آنها سخن راند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
که پیغمبر ما یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع او بود که مردم را
بدین او دعوت مینمود و حضرت ابراهیم خلیل خاله زادهٔ یحیی و متکفل تربیت
یحیی او بوده و دیگر سخنان بیهودے بسیاری هر یک از آن دو مخالف دیگری
بیان نمودند مرحوم سید اقوال هر دو را نوشتند و نگاه داشتند

بعد از چندے باز آنها را طلب فرمود و همان مذکورات بمیان آورد
و تا شش مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار انچه بیان نمودند مخالف یکدیگر و
مباین گفتگوهاے سابق بود و بنحوے که گذشت مذهب آنها را
جناب سید میانه یهودیت و نصرانیت میدانند و بعضے از علما
آنها را از جملهٔ مجوس دانسته اند و زعم فاسد این بے بضاعت اینست
که ایشان از فرقهٔ هنود و عبدهٔ اصنام اند چه اوضاع و اطوار آنها
با هنودی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تمام دارد چنانکه گذشت در
آب رفتن و بمواجه آفتاب چیزے خواندن و اموات را در حین احتضار
بکنار رود خانه بردن و آب بدهن آنها ریختن همه این اوضاع را از هنود
بنگاله دیده ام و مؤید این معنے ست انچه بعض از علما و مورخین در احوال
صابیه نوشته اند که ملت صاب بن ادریس را دارند و صاب بروایت
بعض اصحاب سیر پیغمبر بوده و طایفهٔ دیگر از حکما شمرده اند و صابیه گویند
اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده و عقیدهٔ ایشان اینکه صانع
عالم کواکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
کنند و برای هر کوکبے شکلے معین نموده هیاکل سازند و گویند صورت
فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بهر یک آداب و عبادات

دارند و محققان ایشان گویند سجدهٔ کواکب نکنیم بلکه آن قبلهٔ ماست انتهی
کلامهم ملخصاً و همین است بی کم و کاست عقیدهٔ هندوان چنانکه همه این
مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مهابارت که کتاب
معتمد علیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طائفه
نیز از آنها باشند و بعض رسوم که از ایشان فروگذاشت مےشود مثل
سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر هنود محتمل است که
بسبب غلبهٔ اسلام که بعضے را مانع شده اند بتمادی دهور و اعصار که تارک
گشته اند بالمره از میانه رفته باشد وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ الْعَلَّامِ
دیگر پائین تر در یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا خدا آفرین مشهور
به بند ماهی بازان که صیادان در انجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
آثار چرخا بها نمایانند و آسیا ها تا حال هستند که در طغیانے آب سیل که آسیا های
شهر زیر آب می مانند مردم با آسیا های ماهی بازان آرد کنند و بسبب
ارتفاع آن بند و آسیا ها آب سیل بآنها نمی رسد دیگر در هفت فرسخے
بندیست مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخا بها و آب گردانها
باقی است و کشتی هائیکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
دارا می آیند و از انجا بر استر و گاو بشوشتر میرسانند و قریهٔ در ان

احوال اهواز

قرب واقع ست حسام آباد گویند دیگر پائین تر بند قیر ست که بجهت آب کام
اعراب این قریه را حسمو ما گویند ۱۲
بجای سارمج و گچ قیر آب کرده کار کرده اند و دران حوالی دیهی ست عرب
نشین و قلعه ایست که بهمین اسم مسمی شده ست و آن را قلعه بند قیر گویند
دیگر بند اهواز ست که از بندهاے عظیمه و بر السنه و افواه دایر ست و انهار
بسیارے از دو طرف آن بند نمایانند که همهٔ آنها خراب و احدے بفکر
تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده ست که باین کارها اقدام
نماید و بر تقدیر بالقوه بسبب بے انتظامی سلطنت در ایران کسے را
یارای آن نیست که باین کارها پردازد و الا اینکه از سرکار پادشاهے مدد و
اعانت رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمهٔ عالم و در خوزستان بلکه در ممالک
دیگر هم بآن عظمت و بزرگے کمتر شهرے دیده اند تمام بیشه و جنگل
و اراضی آن شکرستان بوده ست و اماکنے که از برای ساختن شکر
ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاها و غیره آنقدر در
آن سرزمین بنظر می آید که عدد آنها را خدا دانسته و لیس آسیا در اصل آس آب
بوده و آس بفارسے سنگ مدوری را گویند که بدان غله خورد کنند
و تصاریف بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است
و بالجمله آس آب و آسیاب و آسیو و آسیا همه این الفاظ با آسیاے آبی

اطلاق شوند وانچه را حیوان یا بدست بگردانند خراس باخای ثخذ و دست آس
گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور بوده است
تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و سی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات
عالی و حمام ها و کاروان سراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه
بر سر زمین و خانها مردم با هم مجادله میکردند که مکان خالی و جای وسیع
بدست کسی نمی آمد و خلفای عباسی که دایره دولت آنها اطراف
آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط سلة الخبز و مجمع المال نامیده اند سکنه
آن دیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب دزفول که کما بیش
بقدر آب کرن است پائین بند قیر داخل رود کرن میگردد و در انجا که آن
دو رود خانه یکی می شوند آن موضع را وجیل اهواز گویند وجیل بروزن
زبیر بمعنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بنحوی که گذشت
آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز وجیل گفتند و بندی که در اهواز است
این هر دو رود خانه را بسته بودند که آب هر دو رود خانه بمزارع و اراضی
می نشست که یکقطره آب بی مصرف نمیرفت و همه این شکرستان بود که
شکر اهواز را باطراف عالم می بردند و دران زمان شکر از بتاویه و هندوستان
با ایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و ثروت

وتوانگری شهرهٔ آفاق بودند وچون : فور دولت موجب سرکشی
وطغیان آدمی است کما قال فی کتابه العزیز اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی
الآیه - مردم آن دیار همواره با خلفاے کبار بمجادله واطوار ناهنجار
خیرگی میسمودند تا اینکه علی بن محمد منجم مشهور بصاحب الزنج که زنگیان
وغلامان اطراف خوزستان وبیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بودند
لشکر خود قرار داده بود وباین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند در انجا
خروج نمود ولواے خودسری برافراشت وباخلفا سالهای دراز محاربه
کرد واز اهل آن دیار بعضے بموافقت وبرخے بمخالفت او کشته شدند وبالآخر
که خلفا غالب آمدند دیگر آنها را بعمارت آن شهر رغبتے نماند ومردم را بخود
واگذاشتند ومردم نیز از مجادله باهم وریختن خون یکدیگر دقیقهٔ فروگذاشت
نکردند وحکم ازان دیار مرتفع گردید وضعفا از بیداد اقویا متفرق شدند
وبقیهٔ که بودند از عهدهٔ ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند ودیای متردد بین
هم بسبب فتنه وفساد منقطع گردید ودوسه سال محصول آنهمه شکرستان را
برروی هم انبار نمودند ومزارع وخانهارا روی بخرابی کرد باین سبب عقرب
جراره که از جانوران مهلک واز مواد ارضیهٔ حاذه متکون میگردد
دران شهر بهم رسید وهمهٔ آن شکرسے که در انبارها بود عقرب جراره شدند

عقرب جراره

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از دو سه ساعت
جان بجهان آفرین تسلیم میکند و تریاقی برای او نیست و آنقدر عقرب
بکثرت شد که بالقوه دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته
جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است احقر در انجا دیده ام
جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچکی است و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر
سبز است و نیش خود را بزمین می کشد و باین سبب آنرا جراره گویند
و اگر بر روی نمد یا قالین بگذرد داغ نیش آن تا هر جا که بران فرش گذشته است
میماند مانند میل کرمی که بر روی نمد کشیده باشند کرک آن نمد تمام سوخته
میشود و قوافل که از شوشتر ببصره میروند تا چهار منزل که حدود اهواز است
باحتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیلی از اعراب بقدر دویست سیصد خانه وار
در انجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تدابیر بسیاری کرده اند که از آسیب
آن محفوظ بمانند و رو بآبادانی دارد و مردمی که حالیا در آنجا ساکن اند
در فصل زمستان که باران می بارد و زمین شسته میشود در ان وادی جستجو
کنند و هر کس را بقدر مقسوم نقره یا طلا یا جواهر چیزی دوچار کنند و بعض
اوقات دفینه معتد به بدست آید پیر کهن سالی را از مردم اهواز در بصره
دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرأت نمودن

بکسی نداشت طلای بسیار اعلی و در وزن سته ربع مثقال موافق وزن
اشرفی صنعتی در یکطرف بخط کوفی شهادتین مرقوم و بر روی دیگر
دور اشرفی نام خلفای اربعه و در وسط القادر بالله عباسی ثبت بود کنون
دران وادی بجز آجر پاره شکسته و خارهای زهراب گون و هوای سمومی
قتال که در فصل تموز می وزد چیزی دیگر بهم نمی رسد بیت ابر است
بر جای قمر زهر است بر جای شکر ٭ سنگ است بر جای گهر خار است
بر جای سمن ٭ و شعرای متاخرین شیرین گفتار همین هوای سمومی و عقرب جراره را
از اهواز مثل زده اند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حزین گیلانی میفرماید
بیت ورغمت ناله عراق سروش ٭ شده برمن سموم اهوازی ٭ و در جای دیگر
میفرماید که مصراع نخستین بخاطر نیست مصرع نی شکر عقرب جراره شود در اهواز ٭
واین همه تغیرات و انقلابات درین سیما بگون دریا هر یک شاهد بی نیازی
تا در تواناست و درین جزو زمان در خوزستان شهری از دزفول آبادتر
نیست اگرچه کوچک است اما معمور و از شوشتر دوازده فرسخ بطرف
شمال است و سابقاً از توابع شوشتر بوده است که حاکم و ارباب مناصب
شرعی و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شهریست باستقلال که حکام
و ارباب خدمات از مصدر جاه و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسی است

حیران از اهواز شده ام ز شیرین سخنی
نی شکر عقرب جراره شود در اهواز
مصنف

احوال دزفول

بمعنی قلعهٔ باقلا چه دز قلعه را و فول باقلا را نامند و چون دران شهر کشت
و بجزاء فارسی که دژ باشد نیز درست است ۱۲
و زرع باقلا بسیار است و اکل باقلا نیز دران دیار زیاده از سایر بلاد است باین اسم
موسوم گردید و علم و فضل و هنر را دران شهر رواجی نیست و هر جا مجلسی منعقد
گردد خواص یا عوام شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز
کشت و زرع ندارند و ارباب دول و توانگران دران شهر بسیار است
و رود خانه که دارد از ان قنوات و انهار بسیاری بریده اند و زراعت
شتوی و صیفی را نیکو بعمل آورند و شلتوک آنجا که از مستحدثات جدیده است
مثل قلم شوشتر است و از انجا باطراف برند و در شوشتر قلیلی بعمل می آید که
در انجا بمصرف میرسد و کشت و زرع وسمه دران بلد بسیار است که از ان نیل
بعمل آورند و به بلاد بعیده برند و اغلب غله شوشتر از انجاست طول
و عرض آن بلد با شوشتر تفاوت کمی دارد و چون رود خانه دزفول عریض
و پایاب است مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز فیروز هر کس بقدر
استعداد صفهٔ از سنگ و گچ در میان آب بنا نماید و تمام تابستان را از
اول شام در انجا روند و هر کس از هر صحبتی که او را خوش آید مشغول گردد
و همانجا نیز بخوابند و صبحی هر کس پی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست
و آب چاهای دزفول همه شیرین و کم عمق و کم غانه الیست که دران باغچه مشجر

نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بغایت عمیق و آبهای آنها در نهایت شوری است
که ازان سبزهٔ نروید و درختی برندهد وارباب سلیقه و طنازان در
هیچ مصرفی باستعمال نیارند. **فصل** در شوشتر مساجد و بقاع الخیر
بسیار است بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مساجد مسجد جامع است
و عوام شوشتر را اعتقاد آنست که حضرت امام الانس والجن علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه دران مسجد نماز گذارده است و در حق
مردم شوشتر دعا فرموده است که وبا و طاعون دران شهر نشود اما نماز
گذاردن آنحضرت دران مسجد شهرتی بی اصل است چه بنای آن مسجد
بنحوی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتواند شد
که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانی که
اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز
کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در انجا گذاشته باشند و دعا فرمودن
در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غربا را
بنحوی که گذشت جبلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را
و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد و مسجد
در محلهٔ دکان سید قریب بحکمه و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

مسجد جامع شوشتر

وسیعی وحیات بسیار بزرگ بافضائی که در وسط حیات حوضی دریاچه مانند
قرار داده اند و دور آن فضا بر گرد حوض صفها ساخته اند که در فصل تموز
صبح وشام درانجا باداء نماز قیام نمایند عرض وطول مسجد وارتفاع
ستونها را درست بیاد ندارم اما تخمین دراندرون مسجد بقدر دو سه هزار
آدم و در بیرون نیز همان مقدار نماز گزارند و در ایام متبرکه وجمعات
اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بنای آنرا خلیفه
سیزدهمین عباسی محمد ابن جعفر المتوکل که در سنه ۲۵۴ دوصد وپنجاه وچهار
در عهد حضرت امام حسن عسکری ؑ بخلافت نشست نهاد و چوب ساج
که در هندوستان آنرا شیشم گویند از ان بلاد از راه بصره طلبید گویند
بوزن چوب نقره خرج شده است و آن چوب را درانجا شاه چوب هندی
گویند از رخنه که آن جانوری است کوچک که چوب را خورد و بآن کارگر نشود
وسالهای دراز از اندراس محفوظ ماند والحق بآن خوبی واستحکام وراستی
چوبی درکمتر جائی از ممالک دیگر بهم رسد چنانکه از انوقت تا حال که هفت صد
سال وکسری است منبری بسیار عالی ومنظری از ان چوب
ساخته اند وچند قطعه میانه بعض ستونها کشیده اند همه بحالت اصلی برقرار اند
حتی در رنگ آنها تغیری بهم نرسیده است اگرچه درین باب هوارا مدخلی

عظیم است چه در کلکته و بلدان بنگاله چوب بهر خوبے که باشد حتی آهن و سنگ
زیاده بر چهل پنجاه سال مدار نمی کنند و خود بخود خاک میشود و ازین جا
قیاس حال ابدان را در مملکتین توان نمود بالجمله خلیفه سابق الذکر
آغاز بنا ے آنرا کرده هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام ناشده دولت
او سپرے گردید مدت خلافت او سه سال و کسرے و دیگر کسے باتمام
آن نه پرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بست و پنجم القادر بالله احمد بن
اسحق المقتدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال
که مدت خلافت او بود باتمام نارسانیده در سنه ۴۲۲ چهار صد و بست و دو
در گذشت و بعد ازو خلیفه بست و هفتمین المقتدر بامر الله ابو القاسم
بن عبد الله قدرے از آنرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
و در گذشت و بعد ازو خلیفه بست و نهمین المسترشد بالله ابو منصور
فضل بن المستظهر دران باب کوشید و جهد نمود و باتمام رسانید و بنام
نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اسم گرامی او بر بالاے محراب
بگچبری مرقوم است و بر دیوار قبلے مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای
خلفا باقی است سوره مبارکه یٰس را بخط کوفی گچبری کرده اند و کتابهاے
چوبین بسیار مشتمل بر اسامے خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبلے نصب کرده بودند که بعضے محو افتاده و بعضی
در عهد سلاطین صفویه برداشتند وانچه الی الآن موجود است چند
کتابه چوبین ست که اسم بعضے از خلفاے عباسی درانها مرقوم است
و چون مسقف نمودن مساجد بسنگ و گل مکروه است از شاه چوب
مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد و هم آن کراهت زائل شده باشد
فائده و منظر که ذکر آن گذشت عبارت از صفهٔ کوچکی ست هوائی
که در زیر آن مردم توانند ایستاد بحیثیتی که صفوف جماعت منقطع نشوند
در روبروے خطیب که بر منبر است آن صفه را سازند تا موذن در وقت
خطبه و نماز بر بالاسے آن باشد و مردمانی که صداے خطیب بانها نمیرسد
بآواز بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
بانها رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آورند و آن بنا بود تا درسنه ۱۰۸۷
یکهزار و هشتاد و هفت هجری بعضے از ان چوبها شکستند و چوب بآن
قطر و بلندی بهم نرسید جمعے از ارباب خیر که سرخیل ایشان حاجی فتح الدین
خیاط بود عمارت آنرا باین وضع که اکنون هست بنا نمود و از نو بساختند
مگر دیوار قبلے و مشرقے که گلدسته بآن واقع است بحال خود
گذاشتند ماده تاریخ آن بنا از خواجه افضل صراف ثبت افتاد

بیت برخاست یکے از آن میانه ، گفتا مسجد شده خدا سازه ، و بقرب چهل و
دو سه سال قبل ازین دیوار مشرقی با گلدسته منهدم شده پهلوان رضای
قصاب که سرآمد پهلوانان روزگار و در جرأت و قوت دوم رستم و اسفندیار
بود و در مدت العمر کسے از زور آوران و کشتی گیران که از بلاد دیگر می آمدند او را
بخاک نیفگندند همواره بانی زورخانه و قصاب خانه از سرکار حاکم اگرچه
باجارهٔ او بود لیکن مردے نیک ذات خوش اعتقاد و صالح می نمود هرگز
بخانهٔ خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فریضه
خمس بمسجد آمدے و با امام نماز گذاردی و نوافل در روزهای مستحبی از وی کمتر فوت
میشدند و فقرا و مستحقین را بهر چه دسترس داشتے خدمت کردی دیوار مسجد را
که منهدم دید خود را از خالصهٔ خود هر قدر که بالقوه داشت داد و از مردم نیز
گرفت و آن دیوار و گلدسته را بساخت و نام او بر سر دروازهٔ مشرقی مرقوم است
و در مسجد لوحهای سنگے بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان
بعض آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند در آن لوحها بنام آنها
بصیغهٔ لعنت بود مرقوم است که از حکام آینده کسی تغییر و تبدیل آنها را
منار مسجد
روا ندارد و منار شوشتر از غرایب ابنیهٔ روزگار و بآن بلندی در بلدان دیگر
کمتر دیده شده است و بپهلوی دیوار مشرقی مسجد است و بانی آن سلطان

اویس بن شیخ حسن نویانی است که ممدوح سلمان ساوجی ست و نام نامی
آن پادشاه با اقتدار بر سنگی که در زیر گلدسته ست منقوش است
مورخ بتاریخ ۷۲۲ھ هشت صد و بست و دو و از بعض ثقات بیکدو واسطه
مسموع شد که در ایام حکومت واخشتو خان پهلوانی بازیگر که از انواع هنرها
بظهور می رسید وارد شوشتر گردید از جمله هنرهائی که داشت سنگ دست
آسی برکاکل درازے که بر سر داشت می بست و میخ آہنے که طول آن
یک وجب و نیم بود بمنار می کوفت تا جائی که دست او میرسید براو بالا میرفت
و میخے دیگر نیز بہمان نسبت بالاتر می کوفت و براو میرفت انگاه معلق سرا
میشد بحیثیتے که دو انگشت بزرگ پاہاے او بر میخ بند بودند و آن میخ
نخستین را بچکش برسے آورد و راست می شد و بہمین قسم تا بالای
منار میرفت و از راه نردبانها پائین مے آمد و در خارج شهر بیرون
دروازۂ کرکر سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده است که آن پہلوان در انجا
انداخته است عوام الناس فریفته اعمال او شدند و ہر کس بچیزی
حمل مے کرد لهذا حاکم وقت او را اخراج البلد فرمود و قبلۂ مسجد جامع را
بغایت راست و درست ساخته اند جد بزرگوار و عم عالی مقدار و دیگران
بدایرۂ ہندسے و سایر اعمال ریاضی بدقت دیده اند تیامن و تیاسر اصلا ندارد

احوال مداین

فصل سابقا رقمزدۂ کلک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف شاه پور ذوی الاکتاف شوشتر را عمارت نمود و از انجا بعد این در کنار دود جله طرح مداین را ریخت و شهر عالے بنا نهاد بعد ازان ملوک عجم بعمارت آن افزودند و آن شهر پاے تخت ایشان گردید و بحدے آبادان شد که مصر و چین ازان خجل و شرمسار بود خسرو عادل انوشیروان که مناقب و محاسن آن شهریار از غایت اشتهار بے نیاز از اظهار است و همین مراورا کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اورا بعدالت گسترے یاد فرموده است که وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ ایوانی عالی در انجا بنا نهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیرے که بدهنه آن آویخته بودند بر السنه و افواه دایر است این بی مقدار در سفر بغداد بتقریب زیارت سلمان فارسے رضی الله عنه بآن مکان رسیدم و دو روز اقامت نمودم تاسف و تحسرے که از خرابی آن مصر اعظم و آن ایوان معظم رفت زایل شدنی نیست و در آنوقت بے اختیار بعض از ابیات قصیدۂ حسان العجم که در وصف مداین و انتباه از خرابی بر آنست بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاد بیت

این هست همان درگه کانرا ز شهان بودے ٭ دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان ٭

این این هست همان درگه کز هیبت آن بردے ؛؛ بر شیر فلک حمله شیر بن شادروان
ازا ازاسپ پیاده شو بر نطع زمین نه رخ ؛؛ یا بے پی فیلش بین شه مات
شد شده نعمان ؛؛ کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین ؛؛ برباد شده یکسر
ازبا ازباد شده یکسان ؛؛ پرویز کنون گم شد از کم شده کمتر گو ؛؛ زرین تره
کو بر کو بر خوان زان کم ترکو بر خوان ؛؛ و دران صحراے مداین کنون هر سفال
شکر شکسته از کنگره ایوان سپهبدی نشانی و هر آواز جغدے از احوال
پادشا پادشاهی داستانی و هر خارے چراغ مزار عالم پناهے و هر تخته سنگے
خوا خواجگاه پادشاه زرین کلاهےست **بیت** از نقش و نگار در و دیوار
شکر شکسته ؛؛ آثار پدیدےست صنادید عجم را ؛؛ و ملوک فرس در مداین بودند
تا تا اینکه نوبت دولت به پادشاه با مروت یزدجرد بن شهریار رسید جلوس
آن آن پادشاه بتخت سلطنت در مداین بست و دوم ربیع الاول سنه
یاز یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه بچند
رو روزے اتفاق افتاد و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
یز یزدجرد از جانب خود هرمزان را که عموزاده او بود بحکومت شوشتر
فر فرستاد و چنین بود تا بحکم شوری نوبت خلافت بخلیفه دوم عمر بن الخطاب
که د که در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی اللہ علیہ وسلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن بمسلمانان اخبار
فرموده بود خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
متزلزل و سست عزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
ایلچیان و سفرا را بدا این و آنچه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که بتفصیل
مورخین نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر متفحصان سیر پوشیده
نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال
مملکت یقین خاطر بود لهذا خلیفه با تدبیر لشکری کثیر بسرداری سعد ابن
ابی وقاص بتسخیر ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و براء بن
مالک اشتر انصاری که از صحابهٔ کبار است دران لشکر بودند و امامیه را
اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد والا آن
مملکت بتصرف مسلمانان نمے آید و خلیفه نیز برا ینمعنی اطلاع داشت
از سید الاوصیا امیر المؤمنین علیؓ حضرت امام حسن مجتبیؑ را درخواست
نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و بعد
با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج بے حد و مر
استقبال نمودند و محاربانے که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

تا اینکه همه جا شکست بهزیمتیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج
مسلمانان بکناره دجله مقابل مداین فرود آمدند و چون دجله عمیق
و بدون کشتی عبور از آن رود بیکران ممکن نبود مسلمانان در تفحص معبر
و کشتی بودند که سردار خود با بعض سرداران دیگر جائی را بنظر در آورد
و اسپ در آب راند و لشکریان نیز پی سردار را گرفتند و از دجله عبور
نمودند مردم مداین که اینحالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت خود بیشتر
از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد
نیز بطرف خراسان گریخت و بالآخره در مرو آسیابانی بدبخت بطمع جامه
که در بر داشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
دران شهر درآمده از قتل و اسر دقیقهٔ فروگذاشت ننمودند و شهربانو دختر
آن پادشاه نیکو سیرت است که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید
و مادر سید الساجدین است و از آن علیا جناب است که در وقت غلبه مسلمانان
بر مداین فرمود ویم خسرو سه باد که نامه اش درید و یم بمعنی رو
و رخسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر را صلوات الله
علیه و آله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
گویند مردم مداین بعد از آن که کار را دگرگون و بخت را واژگون دیدند

دو اشتند که بجز فرار چارهٔ نیست هر کس در خانهٔ خود طعامی پخته و بزهر
قتال آلوده کرده همان قسم طعام را زهر آلود در دیگها گذاشته فرار نمودند
مسلمانان بعد از آن همه محنت و تگاپو که بطعام پخته رسیدند خواستند
که تناول نمایند یکی از اهل مداین با نها گفت که این اطعمه همه زهر آلود و هر کس
که یک لقمه بدهن گذاشت زنده نمی ماند لشکریان این معنی را بخدمت
امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید بکسی
ضرر نمیرسد لشکریان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرق
در بدن سر آمد و دیگران را عرق هم نیامد و باحدی آسیبی نرسید
و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مداین بمدینه مراجعت فرمود و سردار
با برادر بن مالک لشکریان را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند و هر جا که
رسیدند تائیدات الهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در جلو شان بود
بعد از آنکه خراسان و عراق و دیلم را از لوث کفر پاک گردید سردار
مسلط شدن اسلام بر شوشتر
بجانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از فتح شوش متوجه شوشتر
گردیده و هرمزان که در شوشتر والی بود بفرمود که خارهای آهنین سه پهلو
بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که
بی درنگ اسپ میراندند تا بآن حوالی که رسیدند خارها بدست و پاهای اسپان

نشست و مدتی مدید متحیر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سردار امان
خواست و نزد او رفت و از راهی غیر مسلوک فوج را تا سر پل رسانید
و گویند پیر بلدی که مزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است
هرمزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های
شهر را خاک ریز نموده به تیر و سنگ و فلاخن مدافعه می نمودند تا سه روز جنگ
قایم ماند که فتح شهر میسر نمی شد یکی از صحابهٔ رسول ابرار به براء بن مالک
گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بعربی بر خواند
که ترجمهٔ آن اینست بسا ژولیده موی ژنده پوش گمنام که اگر خدا را
سوگند دهند جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند و از انجمله است
براء بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعای
تو مستجاب خواهد شد براء بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک
بی نیاز بر داشته گفت کردگارا بحق بزرگواری خودت که این قوم را منکوب
و مقهور و سپاه اسلام را مظفر و منصور گردان و سپر بر رو کشیده
یورش آورد بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ
بر در دروازهٔ شهر در پیوست و بحدی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح
تا شام دوست از دشمن فرق نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان وزیدن
گرفته فارسیان فرار نمودند و هرمزان دستگیر شد و آن شهر ارم مانند
لگدکوب ستم ستوران غازیان گردید و دران جنگ برار بن مالک هشتاد
زخم برداشته بود که بعض ازانها کارگر افتاده بودند باین سبب مسلمانان
یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه برار وفات کرده درجائیکه الحال
مزار او معروفست بمحله شاه زید و دران وقت آن مکان صحرا بود مدفون
شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان ازانجا طبل رحیل کوفته نائبے در
شهر گذاشتند و هرمزان را مقید و محبوس بمدینه بردند بعد ازانکه غنایم
و اُسرا از نظر خلیفه گذشت و از انجمله بود هرمزان خلیفه او را عتاب کرده
فرمود که ثمرهٔ غدر و بدعهدے را دیدے و بسزاے خود رسیدی
و آن عتاب را باعث این بود که سابقاً هرمزان بنابر مصلحت وقت عهدے
با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
آغاز نهاده بود او نیز جوابهاے درشت داد که قبل ازین عجم و عرب در
کفر و ایمان باهم درجهٔ مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم
و باج گذار ما بودند و کنون ببرکت اسلام است که این همه فتوحات پی در پی
میشود نه بزور این سپاه کون برهنه بے ستعداد خلیفه چیزے در جواب

نفر موده او را با میر المومنین علی بخشید و آن حضرت را دهی بود منبع نام او را
ضابط آن قریه فرموده در انجا فرستاد و فرمودند که هرمزان از خاندان
سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و در انجا بود تا اینکه
ابا لؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر
به تهمت اینکه اینحرکت از ابا لؤلؤ بتحریک هرمزان بوده است به منبع رفته
آن بزرگ بی گناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل
هرمزان باو رسید وصیت کرد که هرکس بعد از من خلیفه مسلمانان شود
حفص را بخون هرمزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد
نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت بالاستحقاق
بامیر المومنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه بشام رفت
و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمهای محمد بن جعفر
منکر برداشته در مراجعت به دزفول داعی حق را لبیک اجابت گفته
در انجا در خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه والحال بارگاه آن شهید مجاهد
در دزفول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است عمارتی عالی
و باغچه با فضائی دارد که در این شهر نزهتگاهی از آن بهتر نیست
و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفرج باین بقعه شریفه روند و خالی از کیفیتی

نیست واما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است
که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دزفول از توابع آنست بآن سبب
مورخین شوشتر نوشته باشند **فصل** در بعض کتب تواریخ بلکه در بعض
کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی
دارد و یا اینکه عقول قاصرهٔ ما احاطه بآنها نمی تواند کرد علی کلا التقدیرین چون
درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است بتحریر بعض از انها جسارت
رفت از انجمله اکثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که چون
شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در انجا تابوتی از سرب دیدند که میتی در ان بود
تابوت سرب
و بالاو کیسهٔ زری که هر کرا احتیاج افتادی بقدر ضرورت از ان زر بوام
برمیداشت و بعد از رفع احتیاج بجای خود میگذاشت و اگر بی سبب
در گذاشتن تاخیر کردی بیمار گشتی این امر غریب را در مدینه بصحابه عرض کردند
در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاهی عظیم برو ساخته اند
مشرف بر نهر جند شاهپور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی ع شکایت کردند آنحضرت
در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحرای آن شهر

ریخته اند و هرگاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان برانها گریه میکند آنها را جسته دفن نمائید مردم در آن سرزمین تفحص نموده استخوانی چند دیدند همه را مدفون کردند و باران منقطع شد واللّه اعلم

بقعهٔ امام زاده عبداللّه

دیگر از جمله بقاع مشهوره بقعهٔ امام زادهٔ عبداللّه است که در قبلی شهر واقع است ونسب آنجناب بسه واسطه بسید الساجدین ع می پیوندد و بدینوجه عبداللّه بن حسن الدکة بن الحسین الاصغر بن زین العابدین ع روزهای پنجشنبه و جمعه عموماً و روز بیست یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیرالمؤمنین است مردم بزیارت آنحضرت روند وازدحامی عظیم شود و در روز بیست و یکم عوام آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است رسومی چند دارند که بعمل می آورند وبزعم آنها تولا با ئمهٔ اطهار منحصر است بهمین حرکات جاهلانه وتفصیل آن رسوم لایق بسیاق این رساله نیست و هرچه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که مقید باوامر ونواهی علمای اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد بسبب غوغای عوام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده عبداللّه المستنصر باللّه خلیفه عباسی است وسادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آنجناب اند بر عمارت آن افزودند وتولیت آن بقعهٔ مبارکه الی الآن با آن سلسلهٔ علیه است

بقعهٔ ابراهیم سربخش

وگویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفون است وبقعهٔ ابراهیم سربخش

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
بشوشتر آوردند که بکوفه یا جائی دیگر نزد حاکم خود برند در خانهٔ ابراهیم نزول
نمودند و آن سر مطهر را بیکی از طاقهای آنخانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
بامری دران اندرون رفت و دید که نورے ازان سر مقدس تتق کشیده است
که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت ازانها
هویداست دمبدم نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر باآنها
در تکلم است هراس بران ضعیفه مستولی شده پسر را ازین امر غریب خبر داد
ابراهیم که آن حال را بدید بمادر گفت که این سر نیست مگر سر یکے از ذرّیات
سید المرسلین بیا تا مخالفان درخوابند آنرا تجهیز و تکفین نموده دفن کنیم
مادر گفت جواب اینها را که میگوید آنجوان سعادتمند گفت سر مرا ببُر
و بجای این سر بگذار و مادر نیز این رای را مستحسن دانسته سر امام زاده را
بعد از تجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیره زن سر فرزند را بدست خود بریده
بجاے آن گذاشت و باین سبب بابراهیم سر بخش معروف گشت ـ
دیگر بقعه سادات که بمحله دستوا واقع است بارگاہے عظیم از قدیم داشت
و حاجی صالح کاغذی بران چیزے زیاده ساخت از بقاع معروفه است
و حقیقت آن معلوم نیست **دیگر** بقعه عبداللّٰه بانو یه که در کرکر است

بعضے او را پسر امام حسین علیہ السلام گویند و برخی از مشایخ صوفیہ اش دانند و کلا ہما غیر ثابت دیگر بقعۂ سید محمد کہ متصل بہ بازار است و معروف است بہ سید محمد بازار و بقعۂ سید محمد ماہ رو قریب بدروازہ گرگر کہ ہر دو از اولاد موسی بن جعفر اند دیگر بقعۂ مقام حسین است کہ قزلباشیۂ جغتائی قدیم در ایام عاشورا در انجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیہ بعمل آورند و آن نیز در دستوا است دیگر بقعۂ سید صالح است ایضاً بمحلہ دستوا و متولیان آن او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ دانند دیگر بقعۂ ہیر فتح است کہ سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در انجا شہید شد و دیگر بقاع و مقابر بسیار است کہ مردم شوشتر از راہ صفائے اعتقاد از ہر کسے کہ در حیات او اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بر و قبہ و بارگاہ سازند و اکنون حقیقت ہیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند از انجملہ بقعۂ الیست در گرگر مشہور باویس قرنی کہ مردم بزیارت آن میروند و در کتب معتبرہ احوال اویس قرنی اینست کہ در حرب صفین در ان حوالی بود کہ آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید باو گفتند محاربہ امیر المومنین است با معاویہ ہمان لحظہ بیدرنگ سلاح پوشید و بعسکر شاہ مردان ملحق شد و بجہت محاربہ از آنحضرت اجازت خواستہ

بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالآخره شهید شد

فصل دیگر نقل نعش او از صفین بشوشتر استبعاد بسیاری دارد

در حصاری شوشتر نیز بقاع بسیاری ست بنگارش بعضے ازانها می پردازم

بقعه کف علی

ازانجمله در مغربے شهر بطرف دستوا بقعه الیست کف علے گویند و در ایامی

که آب از نهر داریان جاری بود باغچه و نسیع مشجرے داشت که سیرگاه مردم

و از اماکن باصفا بود اکنون زمین باغچه غله کار و بعمارت آن نیز شکست

افتاده است **دیگر** در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهر است بطرف دستوا

بقعه شعیب پیغمبر

بارگاه شعیب پیغمبر است و افسانه آن اینست که یکے از رعایاے آن

ده شبے در واقعه دید که کسے باو میگوید این تل خاکے که در نظر است

فلان ضلع آنرا بشگاف که در انجا حضرت شعیب و دو دختر او در انجا

مدفون اند و برانها بقعه و بارگاهے بساز او گفت بقعه را چه قسم بسازم

که من بقوت یومیه محتاجم آن شخص گفت زری ضرور نیست ضلع دیگرا

بشگاف بقدر ضرورت آجر و آهک در انجا هست برآر و بمصرف برسان

صبحے که دهقانے رؤیا را حکایت کرد کسے باو اعتنا نکرد و بعضے استهزا

نمودند و او خود با عیال و اطفال بشگافتن تل مشغول شد مساوی سطح

زمین که رسید میتی دید بغایت طویل القامت و عظیم الجثة که از اعضای او

چیزی نریخته بود و در پایین پای او دو زن بهمان نحو درست اعضا
وضلع دیگر را بشگافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
که ازین رویای صادقه مطلع شدند همه کمک نمودند وحاجی ابوالحسن بن
خواجه عنایت الله مستوفی که مهر آن ده بود اجرت عمله بداد و بقعه را بنا نهاد
وسابقا بقعه شعیب بکنار رودخانه دزفول بود و بقاع بسیاری از انبیای
بنی اسرائیل در صحرای شوش معروف اند مانند اسحق وشمعون و یعقوب
و لاوی و جرجیس و روبیل در قریه سرخکان و اینها همه بی حقیقت و بی مبنی
چه بود و باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس و انتقال
آنها حیا ام میتا بحوالی شوشتر یا دزفول بغایت مستبعد است خاصة
حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود
و اما بقاع و منزهات صحرای کرکر یکی ازانها جائی است در دامنه کوه مشهور بسر گنج
که شخصی در ایام سلف در انجا گنجی یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
دایر است جای با صفائی است جمعی که بتفرج در انجا روند از گنج و حقیقت
آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند دیگر بقعه ایست مشرف
بر رودخانه بر قطعه کوهی واقع است مشهور بسید محمد گیاه خوار که سابقا
اشاره بآن رفته است وشاید که همان عابدست که شیخ اجل بهائی

بقعه سید محمد گیاه خوار و سر گنج

علیه الرحمه در منظومهٔ نان و حلوا قصهٔ او را بدین وجه آورده است **نظم**

نوجوانی از خواص پادشاه
میشدی با حشمت و تمکین براه

دل ز غم خالی و سر پر از هوس
جمله اسباب تنعم پیش و پس

بر سر یکی عابدی در آن صحرا گذشت
گو علف میخورد چون آهوی دشت

تر زبان در ذکر حی لا یموت
شکر گویان کش میسر گشت قوت

نوجوان سوی‌اش خرامید و بگفت
کای شده با وحشیان در قوت جفت

سبز گشته چون زمرد رنگ تو
زانکه ناید جز علف در چنگ تو

شد تنت چون عنکبوت از لاغری
چون گوزنان چند در صحرا چری

گر چو من بودی تو خدمتگار شاه
در علف خوردن نشد عمرت تباه

پیر گفتش کای جوانِ نامدار
کت بود از خدمت شه افتخار

گر تو چون من نیز میخوردی علف
می نشد عمرت درین خدمت تلف

بقعهٔ شیخ شمس الدین کلچشم

دیگر بقعهٔ عمارت اعظم سید شمس الدین محمد کل‌چشم است که اکنون به شیخ شمس الدین مشتهر است از امکنهٔ عالیه با صفاست و از قطعهٔ نظمی که بر پیشگاه ایوان آن عمارت مرقوم است مستفاد میشود که در عصر خود بجلالت قدر معروف و بسیادت موصوف بوده است و چون بعض از علمای اعلام او را بتصوف نسبت داده‌اند مرحوم لذو منحرف شده تارک زیارت ... خراب ... بان عمارت راه یافته و یکی از سید شمس الدین

محمد ثانی باشد از سادات تلغر شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیگ
و یار سی بیک که بزبان عوام شوشتر مثل زدند دران حوالی است و آنها
دو برادر بودند از جغتای قزلباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
میر سید علی صدر را بقتل آوردند و آن سید از اعاظم سادات مرعشی بود مردم آن
دو برادر را غوغا نموده بسنگ و چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانهای آنها بود
مدفون ساختند دیگر در قصبهٔ با فضای عقیلی واقعه بطرف گرگر چهار فرسخی
شهر من املاک مستحدثه میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که آنرا البشران گویند
عمارتی عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
اشجار ترنج و نارنج و لیمو و نیز دران حوالی در قریه جوار باغات بسیاری است که
در آنها انواع میوه جات فراوان و آب جاری از رود خانه بعمارت و حوض
و باغچه و باغات روانست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن باغ ارم
و روضهٔ رضوان و وفور انواع فواکه دران باغات کساد افگن کالای
چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای فصل ربیع که هوای شهر رو بگرمی
و بعضی میوه جات پیش رس شروع برسیدگی و نرمی کند مردم شهر دسته دسته
جمعی که از صحبت یکدیگر خوشوقت اند با هم یار شده بتفرج باغ روی
دران قصبات روند و در آنجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

داد عیش و سرور را دهند خاصه جماعت سیاه کلاه که عوام سیه کلاه
و سیه گلون گویند و اینجماعت همگی که بقدر پنجاه خانه وار کما بیش می باشند
سیاه چهره و اسمر اللون و اکثر رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب
مسمی باین اسم اند و مرد و زن آن طائفه بشغل سرتراشی و حجامی و مقتضای
دلاکی روزگار تا بی مدار گذرانند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشر
دانند و در همان موسم طائفه مذکوره با جمیع مرد و زن بزرگ و کوچک
خانه کوچ از شهر بآن مقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مرد و زن
باهم ساز زنند و رقص کنند و در اینجا خالی از کیفیتی نیست و مردم شهر
نیز به بهانه زیارت بشر آن بتماشای آنجماعت برآیند و انبوهی عظیم گردد
و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد آنست که این همان بشر حافی است
که در زمان حضرت امام جعفر صادق ع بدعوت آن والاجناب یا سببی دیگر
از اسباب بعد از آنکه مدتها بیغوله گرد وادی جهالت بود از ملاهی و مناهی
توبه نصوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متتبعان
سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره
مسطور است مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته اند والله اعلم مخفی نماند
که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و اظهار احوال آن

بوم و بر بود بنگر این گو : حکایات و تحقیقات سب سروپن که مشابه
بسیاق این همایون دفتر نمید مبادرت نمود نگرندگان خورده نگیرند
دیگر دران قریبی بکنار کوه مقامی ست مشهور به باباکوهی و بآن مناسبت
دیهی که دران حوالی ست مسمی بهمین اسم ست و در خارج دار الفضل شیراز
بر سر کوه ایضاً مقامی ست که بهمین اسم مسمی است و شاید که یکی از شیخ
همان عابد ربانی ست که قدوة العرفا مولانا جامی از فصحای شعرای
نامتقدم قصه اورا در بعض مثنویات خود بنظم آورده و هی هذه

بقعه باباکوهی

پادشهی بود ملک نام او — خلد برین ملک در ایام او
از همه خوبان گل باغ بهشت — داشت یکی دختر نیکو سرشت
زهره جبینی که بیغما گری — برده گرو از مه و از مشتری
سورهٔ والشمس مه روی او — آیت واللیل دو گیسوی او
غمزه بفن رهزن صنعان دین — عشوه بتن معجز روح الامین
چاشنی از لبش آب حیات — یافته زان خضر و مسیحا نجات
یکنظر از نرگس شهلای او — به ز جهانی نی و غوغای او
قد ویش کرده به بستان خجل — سرو و گل و پسته از ایشان سجل
تازه نهالی که چو برخاستی — جلوهٔ نیکو درسی آراستی

مثل رخش دیده بعالم دو کس
دیدهٔ احول دگر آیینه بس

خوبتر از خلد برین منظرش
خیل ملک طوف کنان بر درش

بود گدائی و بطبع سلیم
دل ز غم یکتهٔ نالش دو نیم

عمر بسر برده باندوه و غم
سال وی از پنجه و چل بیش و کم

از فلک او تیره سر انجام داشت
دل بهمین خوش که حسن نام داشت

رفت قضارا سوی آن رهگذر
دید بچشم سیهش یک نظر

تیر کمان خانهٔ ابروی او
کارگر افتاده به پهلوی او

وه چه نکو گفت نکو گوهری
در صدف نطق زبان پروری

تیر که از سخت کمانی بود
رخنه‌گر خانهٔ جانی بود

با کجی قد چو ابروی خویش
کرد سوی قبلهٔ خود روی خویش

کای من و دل هر دو بقربان تو
نیم کش ناوک مژگان تو

زلف چلیپای تو ای گلعذار
از دل من برد شکیب و قرار

چون خم از آن بر رخ مهوش فتاد
بهر دلم نعل در آتش نهاد

شد ز قضا سوی تو ام راهبر
یک نظر از لطف بحالم نگر

شاید از احوال پریشان من
رحم کنی بر دل و بر جان من

زهره جبین چون مه از اوج برین
کرد نظر جانب شخص حزین

گفت من و تو زکجا تا کجا ‌ ‌ کی بر خورشید نماید سُها
این چه خیال و چه تمنّاست این ‌ ‌ گر نه جنون ست چه سوداست این
خیز که اینک متعاقب زراه ‌ ‌ میرسد اغیار و نگردی تباه
نام رقیبان چو شنید آن فگار ‌ ‌ دردسری کی بود شدش صد هزار
گفت چه سازم بکجا رو نهم ‌ ‌ دل بکه با این همه آهو نهم
ای نظر جان بتو از نیکیان ‌ ‌ یا بکشم یا ز در خود مران
شاه که احوال گدا گوش کرد ‌ ‌ مهر گدا بر دل او جوش کرد
آری ازانجا که شهان رافن است ‌ ‌ رحم بر احوال گدا کردن است
گفت اگرت آرزوی وصل ماست ‌ ‌ گرچه تمنّای تو یکسر خطاست
بایدت از خلق کناری گرفت ‌ ‌ خرقه و گوشه و غاری گرفت
تا رسدت کار بجائی که شهر ‌ ‌ از دم اخلاص تو گیرند بهر
سوی تو از بهر دعا رو کنند ‌ ‌ قبلهٔ حاجات خود آن کو کنند
شاه خبر یابد از احوال تو ‌ ‌ باعث وصل تو شود حال تو
من هم اگر بخت تو یاری کند ‌ ‌ ورد دعاهای تو کاری کند
خیزم و آهنگ کنم سوی غار ‌ ‌ تازه نوا گردی و عشاق وار
عاشق بیچاره چو اینها شنید ‌ ‌ گفت روم چون ره دیگر ندید

کرد زمین بوس و بره رو نهاد ‌ ‌ ‌ کرد چنان کان صنم ارشاد داد
رفت بکوه و بسه سال تمام ‌ ‌ ‌ شد لقبش کوهی باباش نام
رفت وز وصل همه نومید شد ‌ ‌ ‌ باعث نومیدیش امید شد
گشت مجازش بحقیقت دلیل ‌ ‌ ‌ شد نفسش همنفس جبرئیل
یافت بهر گوشه و شهر و دیار ‌ ‌ ‌ طنطنهٔ حالت شیخ انتشار
شاه کزان حال خبردار شد ‌ ‌ ‌ بهر زیارت سوی آن غار شد
دید هویدا نظر ذوالمنن ‌ ‌ ‌ وز اثر سجده بوجه حسن
خاک درش بوسه باعجاز داد ‌ ‌ ‌ رفت و سر خویش بپایش نهاد
کای حرمت کعبهٔ هر بیدلی ‌ ‌ ‌ حل شده از لطف تو هر مشکلی
نسر فلک طائر ایوان تو ‌ ‌ ‌ گوی اجل در خم چوگان تو
سوده ملک خاک درت بر جبین ‌ ‌ ‌ در ره دین ثانی روح الامین
هست امیدم که ز لطف عمیم ‌ ‌ ‌ باز رهانیم ز امید و بیم
ساعت چندی بر درویش بود ‌ ‌ ‌ وز نفسش بوی سعادت شنود
رفت پس انگاه بماوای خویش ‌ ‌ ‌ کرد بر حور لقا جای خویش
دختر شه نیز بدستور شاه ‌ ‌ ‌ گشت عبیر از قدمش خاک راه
با تن چندی ز رفیقان خویش ‌ ‌ ‌ رفت پس انگاه بدکان خویش

مخزن اسرار سخن باز کرد
چون گل و چون غنچه دهن باز کرد

لابه کنان گفت که ای نامراد
مژده که همت درِ دولت گشاد

جاذبهٔ عشق تو چون شد قوی
آمده ام تا کنمت پیروی

زهر فراقم چو بکاست رسید
باید از شربت وصلم چشید

زاهد روشن دل و پرهیزگار
با جگر خستهٔ و جانِ فگار

گفت که ای سرورِ خیلِ پری
من بحقیقت شدم از خود بری

عشقِ تو زینسان بدلم جا گرفت
کز الم لذتِ دنیا گرفت

مطلبِ تو گرچه نیاید بدست
شکر گذارے توام واجب است

چون بخدا راهنمای منی
پیر منی بلکه خدای منی

مه چو شنید این سخنانِ چو دُر
گشت تهی از خود و از دست پُر

کرد اثر در جگرش عشق پاک
نعره زد و کرد زتن جامه چاک

حُلّه و دیبا ز برِ خویش کَنْد
وانگهش از صومعه بیرون فگند

خواست یکی خرقهٔ و بر دوش بست
عاشق و معشوق بیکجا نشست

جذبه که از شهر بکوهش دواند
چون نتواند که بخویشش نشاند

جامی اگر عاشقِ صادق دلی
نی چه حریفانِ دغا غافلی

خیز و بکف دامنِ همت بگیر
در طلبِ اهلِ حقیقت بمیر

وازین قبیل حکایات بسیاری در کتب تواریخ مسطور است وازینها همه استفاده میگردد که هوسناکی وعشق صوری را در تلطیف روح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالیه مدخل عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعده را لیاقت عشق حقیقی و مکاشفات غیبی بهم رسد و محتمل است که کلام بلاغت نظام مشایخ که اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَتِ اشاره باین نکته باشد و مؤید این معنی است شعر عارف ربانی مولانا حاجی محمد گیلانی علیه الرحمه **بیت** دلِ روشن بتقریبِ هوس عشق آشنا گردد ٭ اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد ٭

فصل

احوال سادات نوریهٔ شوشتر

در ذکر سلسلهٔ جلیلهٔ سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوریه مشهور اند بیان فضایل و مناقب فاضل این سلسلهٔ علیه انشاء مقامی عظیم میخواهد و در ینجا چون اختصار ملحوظ است بذکر بعض از انها می پردازد و از ابتداء سلسله که سید علامه ذی جاه سید نعمت الله است و او از جزایر بشوشتر هجرت نموده شروع مینماید و احوال هریک را فرد افراد موافق شناخت خویش در ذیل اسامی الشان براست قلمی و راست گفتاری می نگارد و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا بمرتبهٔ عالی فضل و دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایهٔ جمعیتی پوشد و هم احیای نام و اثبات مقام و ادای حق هریک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان

علت التزامی در تالیف

معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسب نامهٔ این شجرهٔ طیبه منسق و منتظم گردد

ونیز چون درحین تحریر این رساله که بخت نامساعد غنوده شبستان حیدرآباد
تیره روزی و از وفور افکار و آلام و تفرق بال و زیادتی اسقام و اهوال طبیعت
افسرده تر از هوای زمستانی و حواس پریشان تر از اوراق خزانی است خواستم که
بنام این بزرگواران کام تلخ را شیرینی چشاند و باین بهانه فسانه خود را مشغولی
دارد تا مگر گرانی افکار فی الجمله روی بسبکی آرد و در ضبط تاریخ ولادت و وفات
هر یک بسبب اندراس تصریح نمی نماید و باحتمال اینکه شاید غلط نوشته شود اسقاط
تاریخ را لازم میشمارد چه هیچ نسخه و کتابی در نظر و حاضر نیست هر قدر که زمانه تحریر آن
مساعدت نماید و نوشته شود همه از ظهر خاطر است و درین انضجار طبیعت انصاف داند
که حافظه را چه استعداد باشد و حسب الالتماس بعضی خلان کرام سیما برادرزاده
فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته همدم و انیس بود و درین باب
بسی التماس و سماجت نمود تحریر بعضی از اوضاع فرنگ خاصه جماعت انگلیسیه
با فرهنگ قدری از اطوار و احوال این کشور بی پا و سر و در طی احوال عظیم الاختلال
خویش بذکر جمعی از فضلای فضیلت مظهر و حکمای الشعور و شعرای سخن گستر که معاصرین
آن پیشوایان تا عهد احقر بوده اند مبادرت مینماید و هر کرا دیده باشد بی اشارت
نخواهد گذاشت در بیان نسب عالی سید نعمت الله افضل فضلای عالیجناب و اعلم علمای والا انتساب — در نسب سادات جزایریه
نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدین وجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبدالله

بن السید محمد بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمود بن السید غیاث الدین بن
السید مجد الدین بن السید نور الدین بن السید سعد الدین بن السید عیسی بن السید موسی
بن السید عبدالله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه و علی آبائه السلام و نسبی را چنین
که قلیل الوسایط باشد ائمهٔ انساب کم گویند اجداد و کرام آن والا جناب از صدر اسلام
همه امامی مذهب در تشیع فرزانه و هر یک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی یگانه و مقتدای
سلسلهٔ از اولو الالباب آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب در جزایر روزگار
بعزت و احتشام دارند اعراب آن نواح که بر دو طرف شط و دجله و فرات سیاه خیمه دارند
از بنی خزعل که همه امامی مذهب مشعشع و بنی لام که حنفی مذهب محکوم حکم احدی از
سلاطین عجم یا روم نیند و با والی بغداد مماشاتی دارند و سادات جزایر را به پیر و مرید
مطیع و منقاد اند و باعتقادی سکنهٔ آن مرز و بوم از عرب و رومی در حق سادات جزایر
اینست که اگر کسی نسبت باین سلسلهٔ علیه بد رفتاری نماید و یا سوء ادبی از و سر زند ببلای
صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار و انگشت نمای خلق روزگار باشد والحق بیشتآ
خودستائی و خودنمائی هر کس از سلاطین و اعیان و اعاظم و ارکان که با این سلسلهٔ مرتضوی
بنیان اعم از سکنهٔ جزایر و یا متوطنین شوشتر یا هر یک از اینها در هر دیار که باشند بمقام
پرخاش برآمد باندک مهلتی از پای در آمد آری ع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد
صدق رسول الله نحن بنو عبدالمطلب ما عادانا بیت الا و خرب و ما عادانا کلب الا

حالات سادات جزایر
و بعض سادات ایشان

وجربها ومن لم یصدق فلیجربها در یکی از سنوات که حقیر بصره بودم سید علی
بن سید جابر که از معارف سادات جزایر بود جمعی زوار عجم را با خود گرفته از نهر و فرات
بقصد عتبه بوسی عتبات عرش درجات روانه شد یکی از اعاظم بنی خزعل شیخ فرج الله
نام بطمع مال حشیم از ننگ نام پوشید با جمعی از تیره روزگاران آن فرقه سر راه را
بآن سید ذوی الجاه گرفته آن بزرگوار نصایح دلپذیر را به پیغام داد که این مردم همه
شیعه مذهب زوار اند سر راه را بر اینها گرفتن از شیوه مردی و مروت دور است
سخن در آن نگرفت و کار بمجادله کشید آن از خدا بیخبر شمشیری بر آن سید والاگهر انداخته
بر صورت آن بزرگوار رسید و بیهوش شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در همان
شب حال بر آن شقاوت مآل برگشته دیوانه شد برهنه و عریان سر بصحرا نهاد همه کس را
دشنام دادی و دستهای خود را خاییدی و در همان حال بعد از دو روز بمرد اولیای او
اموال منهوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر
خارق عادت که بتازگی روی نمود باعث زیادتی احترام اکابر و اعاظم از منتفقه
با سادات شد دیگر از معارف آنجا بود سید حمد ولد سید جابر و سید محمد اطرش
ولد سید ادریس که قوت سامعه نداشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگواران را
در قریه صباغیه دیده ام زهد و تقوی و ورع در آن خاندان از ذکور و اناث بقسمی
مشاهده شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین تیموریه ضیاع و عقار بسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرمانده‌هان آن دیار در توقیر و احترام آنها باقصی الغایه کوشند و خوارق عادات ایشان از متقدمین و اشخاصیکه در قید حیات اند بنحویکه مذکور شد بر السنه و افواه کبار و صغار مردم آن دیار دایر و سایر است اکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفصلا می‌نماید و من الله الاستعانة والتوفیق السید الجلیل والمجتهد النبیل سید المحدثین ابو الفضایل العارف بالله السید نعمة الله رحمه الله ولادت باسعادت آن علامه نحریر در قریه صباغیه جزایر من اعمال البصره سنه ۱۰۵۰ خمسین بعد الالف اتفاق افتاد از ایام رضاع آثار رشد و بر ترقی امارات اقتدا و سروری از ناصیه همایونش پیدا بود بعد از آنکه چهار سال از عمر او گذشت حسب الاشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در عرض یکسال کما بیش ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی بهم رساند و بخواندن صرف و نحو مشغول شد شوقی مفرط او را بتحصیل علوم دست داد که با آن صغر سن بنحویکه شیوه اطفال است هرگز با همسنان خود التفات نکردی و اوقات شبانه روزی را بمباحثه و مذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قوتی در مطالعه بهم رساند و در آن سن از جزایر بطلب علم و کسب فضایل روانه دار العلم شیراز گردید و در آن بلده فاخره که دار الفضل است از خدمت شاه ابو الولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا صدرا ی مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن

شیخ عبدالکریم وسید اجل سید هاشم وشیخ عبدعلی حویزاوی که هریک ازانها
نادرهٔ روزگار واز غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است مدت نه سال
استفاده نموده بدرجهٔ کمال رسید واجازه بخط شریف هریک حاصل نموده
صیت فضیلتش بلند آوازه گردید پس ازانجا عود بجزایر نموده صبیهٔ عم عالی
مقدارش راکه نامزداو بود درسلک ازدواج کشید ویکسال در انجا مانده روانه
اصفهان گردید ودران زمان که بهار اعصار وخرمی روزگار بود آنقدر
از مجتهدین وافاضل ومستعدان دران مصر اعظم مجتمع بودند که اگر احصای
آنها رود بطول انجامد در مجالس مناظرات ومحافل عظیمه شصت نفر مجتهد
جامع الشرایط افاده فرما بودند که هریک علامهٔ دوران ونادرهٔ زمان بودند
ودر همه سیدن یکی مثل آنها شهور واعوام می باید منقضی گردد تا از کتم
عدم بوجود آید وآن برگزیدهٔ ذوالجلال مدت هشت سال دران بلده
مینو مثال درخدمت فیلسوف اعظم رئیس العلما آقا حسین خوانساری
وخاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی وعارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
وشیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی وسید میرزای جزایری رحمهم الله تلمذ
نموده وهولاء فضلهم وشرفهم اَجَلّ مِنْ اَنْ یُذکَرَ وَاَعْظَمُ مِنْ اَنْ یُسْطَرَ
مرتبهٔ تبحر هریک ازین اعاظم کالنور فی الظلم والنار علی العلم بر عالم

دعالمیان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است و سید بزرگوار
سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالیمقام گردید در تالیف
بحار الانوار آخوند مجلسی را مددگار و اکثرے از مجلدات آن کتاب تصحیح
کردهٔ آن بزرگوار است و همگی رد و قبول آنرا مقبول و مسلم میداشتند بالجمله
پایهٔ فضل و رتبهٔ کمال آن مرجع انام ازان برتر است که زبان کلیل قلم
از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه ازان واماندهٔ تر است
که دران وادی مرحلهٔ تواند پیمود از آفتاب عالمتاب فضل او ذرهٔ بازنمودن
از مقولهٔ بحر محیط را بکیال حروف پیمودن است و هرچه در فضایل و مناقب
آن علامهٔ دوران مبالغه رود ناگفته باند اکثرے از کتب مطوله را مانند
قاموس اللغة و کتب اربعهٔ حدیث و تفسیر بیضاوی و غیرهم در بدایت تحصیل
بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنجهزار جلد کتب علمی که در کتابخانه
جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
یا بتصحیح او نرسیده باشد و بنحویکه گذشت بعد ازانکه در اصفهان از علمای
اعلام تکمیل نموده هریک اجازهٔ عامه باو دادند عود بجزایر نموده انجمن آرای
[illegible]
بزم افادت و ارشاد بود تا در سنه ۱۰۶۹ حسین پاشا بن علی پاشا متسلم بصره که از
جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بوده باو از در عصیان

برآمده بغی ورزید سلطان محمد سردارسے را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد
پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره
گردید افواج رومی بنحویکه عادت ایشان است تیغ عاجزکشی را تیز و بارعایا
و زیردستان از دستینز و آویز درآمده از جزایر تا حوالی بصره را تاختند و خلقی
انبوه ناچیز گردید مردم جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز
جلای وطن نموده هرکس بطرفے فرار نمود از آنجمله سید نعمت الله نیز دران سال
از جزایر بحویزه که از قدیم مقر ریاست والی عربستان است آمد و حکومت حویزه
و آن نواح از قبل از ظهور شاه سلیمان شان شاه سمعیل صفوے الی الآن بسادات
مشعشع اختصاص دارد و این سلسله علیه از بدایت حال تا این زمان همه
امامی مذهب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علوشان معروف و بسخاوت
ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج دین
مبین و احترام علماے اعلام دقیقه فروگذاشت نمی نمایند و همیشه در
مجالس سلاطین دین پرور صدرنشین و در کمال عزت و امین بوده اند و در ان
عصر والی بود سید علی ابن مولی خلف والد را در خدمت سید ارادتی تمام بود
استقبال و لوازم ضیافت و مهمان دارسے و شرط پرستارسے
و خدمتگذاری را بتقدیم رسانید و باقامت حویزه تکلیف نمود و هم دران وقت

عرایض اهالی شوشتر بالتماس متضمن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت اساس
رسید و بحکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید دران اوان حکومت
شوشتر از بلد و بلوک بفتح علی خان بن واخشتو خان که از غلامان خاصهٔ
شریفهٔ سلاطین صفویه بود تعلق داشت خان و اعیان و اعاظم و ارکان
رعایا و برایا تا دو منزلی شهر استقبال و مقدم او را باکرام و اعزاز
تلقی نمودند و بالتماس ماندن و توطن را از خدمتش استدعا کردند آن
حضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و ازان روز باز شوشتر
موطن اجداد والا تبار گردید همگی مردم بلد و بلوک غاشیهٔ اطاعت آن بزرگوار را
بر دوش و حلقهٔ ارادت او را بر گوش کشیدند و مدرسه و خانقاه بنحویکه
لایق آن سید عالیجاه بود بساختند از پیشگاه پادشاه مالک رقاب
شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قضاوت و تدریس
و نیابت صدارت و امامت جمعه و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر
بمعروف و نهی از منکر و سایر مناصب شرعیهٔ بلد و بلوک و سایر
بلاد قریبه بخدمتش مرجوع شدند و همه آن اشغال خطیره را بر نهج
ستوده تقدیم کرد اقارب و ذوی الارحام بتدریج از جزایر باو
پیوستند و آنحضرت با همه بطریقه مواخاة و مواسات بعمل می آورد

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن
سید محمد بن سید حسین که عموزادهٔ حقیقی سید عالیمقام بود وارد شوشتر
گردید و در انجا سکنا گزید از اتفاقات روزگار و از علوم مشتد والانجالی
از ربط نبود بعد از چندی در گذشت و ازاو یک پسر مخلف شد
سید اسمعیل و ازاو بوجود آمد سید فاضل عالی شان
سید زین الدین علیه الرحمه وی عالمی نحریر و فاضلی بی نظیر
وکسب علوم از خدمت سید عبدالله نموده بود در اکثر علوم افادت
پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و دران فن از یکه تازان و بغایت
با دستگاه بود بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و استبصار
و شرح لمعه و مشقیه و شرح نخبه در طی مباحثات حواشی مفیده
متفرقه در سلک تحریر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت
بسیاری از فضلای نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و باسلوبی که
بایست نوشتی حقیر در بدایت تحصیل بعض الهیات را در خدمت آن بزرگوار
خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
و در حجر تربیت و برکت انفاسش بدرجات علیا رسیده اند در سن کهولت که
عمر او بیک صد کسری رسید و تمام آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم گردید ازین دار فنا

احوال سید زین الدین

بدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نور الدین آرامگاه یافت حشره الله
مع الصدیقین ازاو چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بی اولاد و عقاب
در گذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات
و بزیور علم و فضل آراسته و بحلیهٔ زهد و تقوی پیراسته اند دیگر
سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزایری که او نیز
ابن عم بلا واسطهٔ سید نعمت الله بود با پدر وارد شوشتر گردید و باندک
مهلتی پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان فیلی علی مردان خان
که از اعاظم روسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بود وره نورد
آن وادی و در خرم آباد که شهری با رونق و شکوه از بلاد نفیسهٔ
پیش کوه است توطن اختیار کرد در اکثر علوم مهارتش بکمال و در تقوی
و ورع بی همال مناصب شرعیه بخدمتش مرجع و در نزد والی
و اعاظم آن دیار بغایت موقر و محتشم بود و در همان جا در گذشت
اولاد امجاد آن خجسته نهاد دران بلدهٔ فرخنده بنیاد
روزگاری بعزت و احتشام دارند میر سید علی کوچک را که باسم

احوال میر سید علی جزایری

احوال شیخ محمود باقی مشایخ جزایر

جدا علاے خود سوسوم بود دران بلده دیده ام سیدی نالی قدر بزرگ
منش و در علوم متداوله مربوط بود و در روزگارے با حتشام داشت
چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمة الله علیه دیگر شیخ محمد
جزایرے که با سید نعمت الله نسبت سببی داشت بشوشتر آمده سکنی نمود
وی نسبت باماثل واقران خود بصلاح و تقوے و باطلاع اکثرے از
علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
بے انباز بود کتب مطوله بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانه جدا علا
بخط او دیده ام و در هم آنجا درگذشت و از و پنج پسر مخلف شد
حاجی مؤمن و حاجے علی و حاجے ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود
حاجی علے و حاجی ابراهیم از اخیار روزگار و بمکنت و ثروت در زمره
تجار فرخنده آثار در شمار بودند آثار خیر بسیارے از انها مانند
حفر آبیار و اجراے انهار دران نواح بیادگار است شیخ محمود
اگرچه کهین برادر بود اما از برادران مهین فهمش بیشتر و حظش از
علم و تقوے اوفر بود بعلوم متداوله دستگاهے عالی
داشت و بمصاهرت سید نور الدین سر مباهات بهمگنان می افراشت
و همه درگذشتند و اشخاصے که از انها باقی مانده اند در شوشتر و

اخوی شیخ محمد علی

دیگر از اکتساب علوم بے بہرہ ولایق بسیاق این دفتر نیستند
آرے شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظہ اللہ
کہ از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزلہ برادر جانے و بار وفادار است
در حضر و سفر با من جلیس و انیس و ہرگز در خدمتگذارے من از خود
بقصور راضے نشدہ است بسے نیکو فعال و پسندیدہ خصال است
او نیز در عداد تجار نام آور و بین الانام شتہرست احوال این بزرگواران
جملہ خارج از مبحث بود کہ بسبب ارتباط کلامے سمت نگارش یافت
نگرندگان اغماض نمایند بالجملہ سید عالی جناب مردم را بہ بنای
مساجد و مدارس تحریص نمود و در ہر محلہ مسجدے برپا شد
بنحویکہ سبق ذکر یافت و در ہر مسجد یکے از اعاظم طلبہ را با مامت
معین نمود و بوجود ذی جود آن بزرگوار محاسن شرع غرا در ان
دیار رونق یافت و تا آنزمان اکثر مردم آن شہر جہال بمعرفت و در فرایض
و سنن و قواعد شرع شریف فروگذاشت بسیاری می شد حتی ذبیحہ را
بنفس نفیس بمردم تعلیم فرمود والحق حقوق آن سید والا تبار
بر مردم آن بلاد از ہدایت و ارشاد خارج از حوصلۂ احصا و شمار است
و از اعاظم تلامذۂ او بودند مولانا محمد بن علی النجار و مولانا محمد باقر

بن محمد حسین سید محمد شاہی و حاجی عبد الحسین کرکری و قاضی نعمت الله
بن قاضی معصوم و هر یک از برکات انفاس قدسیه آنحضرت با علا درجه
تبحر و فضیلت رسیدند و الی الآن تمامی فضلای خوزستان و آن
نواح نسبت تلمذ را بیک واسطه یا دو سه واسطه بآنجناب میرسانند
از افاده و ارشاد مردم و تالیف و تصنیف دمی نیاسود و مواعظ و ارشادات
مؤثره گم گشتگان تیه ضلالت را بجاده مستقیم دلیل و رهنما بود
مصنفات بسیاری از و در صفحه روزگار بیادگار است و الی الان
مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم از هر دیار و فتاوی او
معمول بفضلای فضایل شعار است و الحق کلام وحی نظامش با علا درجه
متانت است از مآثر اقلام اوست شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل
بر دوازده مجلد و بعد از ان تصرفات و اختصارات دران نموده شرح صغیر را
که دو اسمی تمام دارد در هشت مجلد اقتصار نمود شرح استبصار سه مجلد
شرح عوالی اللآلی دو مجلد انوار النعمانیه و نوادر الاخبار
هر یک دو مجلد ریاض الابرار سه مجلد زهر الربیع دو مجلد
قصص الانبیا شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
عیون الاخبار شرح روضه کافی شرح صحیفه کبیر و صغیر شرح

سید محمد شاه بقعه ایست که متولیان آنرا کار با آنها نسبت و هنوز منور

مؤلفات علیه سید نعمت الله

تہذیب النحو شرح مغنی اللبیب حاشیہ مدون بر شرح جامی رسالہ
منتہی المطلب ہدیۃ المومنین منبع الحیات مسکن الشجون فی
جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاۃ حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد
در سہ مجلد تدوین نمود حواشی بر نہج البلاغۃ و بر شرح ابن ابی الحدید
و بر اکثری از کتب حدیث و فقہ و عربیت حواشی و تعلیقات
شایستہ دارد کہ ہر یک کارنامہ و احصای آنہا باعث اطناب است
تا در سنہ ا یکہزار و یکصد و دوازدہ کہ شوق طواف مشہد مطہر رضوی
علیہ التحیۃ و الثنا او را گریبان گیر شدہ روانہ گردید بعد از حصول آن سعادت
عظمی در مراجعت بمنزل جاید من اعمال فیلی ازین سرای عاریت
بریاض رضوان شتافت اَللّٰهُمَّ اَسْكِنْهُ فِيْ فَرَادِيْسِ
الْجِنَانِ وَافِضْ عَلَيْهِ شَابِيْبَ الرَّحْمَةِ وَالْغُفْرَانِ لرستان
فیلی کہ مشہور است بلد بزرگ و بقرب یکصد ہزار خانہ دار کما بیش است
ہمہ اثنا عشری مذہب و شیعی فطری اند اخیار آن دیار بارگاہی عالی بر
مرقد او ساختہ و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار و قرار و خدمہ
معین نمودند و الی الآن آن عالی بارگاہ مطاف مردم آن دیار است
از و چہار پسر بماند شد سید نور الدین و سید حبیب اللہ و سید محمد شفیع

اولاد سید نعمت اللہ

در بیان احوال سید نور الدین

وسید جمال الدین سید حبیب الله در صغر سن بتمیز نارسیده بوفات نمود
واز سید محمد شفیع اولاد ذکور مخلف نشد وسید جمال الدین از و
یک پسر مخلف شد سید مجد الدین بهندوستان افتاد واز و خبری نشد
مولود نخستین واکبر اولاد سید نور الدین السید الادیب الفاضل اللبیب
العارف الاریب جامع الفضایل محیی العلم ابو عبد الله
السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
بمفاد الولد الحرّ یقتدی بآبائه الغرّ مشعله افروز بزم افاضت
ومحفل آرای انجمن افادت بود تولد با برکت واعزاز آن بزرگوار
در شوشتر سنه ۱۰۸۸ یکهزار وهشتاد وهشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی باشاره
والد بزرگوارش شروع بتعلیم وتعلّم نمود واز فرط محبت واشفاقی
که بپدر با او داشت خود بتعلیم او پرداخت در صغر سن قبل از تکلیف
بشوق طواف مرقد امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
ره پیمای خراسان گردید در آن مکان بهشت نشان بخدمت علامهٔ
زمان شیخ اجل اوحد شیخ محمد حرّ رحمه الله که انوار فضایل ومناقب او
مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده واز بیان مستغنی است
رسید شیخ از صفای باطن در ناصیهٔ آن بزرگوار آثار رشد

وبرتری دیده اجازهٔ عامه بخط مبارک باو داد و ازانجا بوطن بازگشت
و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استغراقی
بعلوم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر آمده باشد پس روانهٔ
اصفهان و دران یونان کدهٔ روان پرور از فضلاے فضایل
گستر و حکما و مؤبدان دانشور بحکمیات و مذاهب مختلفه فیضیاب
و دیده ور و مقرب بادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
صفوی گردید و آن بادشاه خجسته اخلاق در توقیر و احترام او
باقصی الغایة کوشید والحق یکے از خصایص جمیلهٔ سلاطین
صفویه جوان مردی و مروت و تربیت علما و فضلا و مشایخ و زهاد
بود مقرون بکمال دلجوئی و غمخوارے و رعایت آداب و این شیوه را
بر طاق بلند نهاده اند کسے را از سلف و خلف با آنها دعوی
همسری نیست مجملاً بعد از تکمیل و حصول اجازهٔ از هر یک از علماے
اعلام بازگشت بشوشتر نموده و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد
بزرگوارش بملاء اعلی بال کشا گردید آن برگزیدهٔ ملک علام
مرجع انام و مقتداے کرام و در فصاحت و بلاغت یگانهٔ روزگار
بود با سلاطین و خواقین بے هراس بدرشتی مکالمه نمودے

چنان که در ورود پادشاه قهار نادر شاه بشوشتر خرابی که
از ان قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و مکالماتی که در
قبایح اطوار و غصب سلطنت از صفویه و ظلم و بیداد آن جبار
رو برو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غرایب روزگار
و بالقوه احدی نبود و تا حال آن مقالات بر السنهٔ خلایق
دایر و سایراند و باین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا و زیردستان
از ظلم حکام واقویا در مهد امن و امان بودند حسن بلاغت و نیکوئی
تقریرش رونق شکن بازار بلغای شیرین مقال و صفای
تحریر مصنفاتش کساد افگن کالای فضلای ماضی و استقبال است
رسالهٔ فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و منشآت و خطب
بلیغه جمعات و مناجات او هر یک کارنامه ایست که رسم
بلاغت را در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد بغایت نیکو و سنجیده و سواد مداد ناظم الاحزانش
نیل انفعال بر چهرهٔ بلغای عرب کشیده زیبائی خط نسخش دست
خوش نویسان عالم را بتخته بسته و رعنائی شکسته اش صفای
بنفشه زار بناگوش دلبران را در هم شکسته علو فطرت و صفای طویت

وسخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف
دنیاوی که از پی تلمیذ او را باندک مسامحتی میسر آمدے ہمت نمی گماشت
مناصب شرعیه که بخدمت والد بزرگوارش مرجوع بودند همه باو
مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف
علوم دینیه و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادرشاه که ابتدای
افسردگی دهور و اعصار واز روزگار سرخوشی زلال برکشیدند
عزلت در مزاج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم دامن
کشید و بانزوا بقیه عمر را گذرانید از آثار قلم فیض شیم اوست
شرح مفتاح طهارت باطن نخبه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهوریه
که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید
رساله شکیات نماز ترجمه حدیث وصیت هشام ترجمه قصص الانبیا
رساله فروق و غیرهم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع
خود بے نظیر اند دوازده امامیه که دیباچه اقتباس آیه نور را فرموده
بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر بر السنه و افواه است
از اطناب احتراز نکرده و درین رساله ثبت نمودم اللّٰهمّ صلّ علی
خاتمِ الانبیاءِ وشافعِ یومِ العرضِ الّذی فضّلَ لِامّتِه

أَحْكَامَ النَّدْبِ وَالْفَرْضِ وَأَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوَّتِهِ أَقْطَارَ الْآفَاقِ
ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدِ نِ الْمُصْطَفَى الَّذِي اجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ
اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى وَصِيِّهِ
وَعَيْنِ سُرُورِهِ وَوَارِثِ عُلُومِهِ وَشَاهِقِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ
فِي غَيْبَتِهِ وَحُضُورِهِ عَلِيِّ نِ الْمُرْتَضٰى الَّذِي نُورُهُ مَثَلُ نُورِهِ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى فَلْقَةِ الْإِصْبَاحِ الْبَاكِيَةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَرَوَاحٍ
الْعَابِدَةِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ الَّتِي
مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى
رَيْحَانَتَيِ الرَّسُولِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيدَيْنِ بِأَيْدِي كُلِّ فَاجِرٍ
نَجْرِيٍّ الَّذَيْنِ بِنُورِهِمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِّيُّ الْحَسَنِ وَ
الْحُسَيْنِ إِذْ هُمَا الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى ذِي الشَّجَرَةِ الْمَيْمُونَةِ الَّتِي هِيَ بِالْإِمَامَةِ
مَقْرُونَةٌ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُونَةٌ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
زَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي نُورُهُ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ +
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُطَهِّرِينَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْمُعَلِّمِينَ
لِلسُّنَّةِ الرَّضِيَّةِ وَالْمُرْشِدِينَ إِلَى الْأَخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ

محمد بن الباقر وجعفر الصادق الهادیین الی طریقة سویة

لا شرقیة ولا غربیة ؛ اللهم صل علی السید السند البهی

والامام الزکی الرضی والبدر الکامل المضی موسی الکاظم

الذی هو من زیتونة بنور الله یکاد زیتها یضیء ؛ اللهم صل

علی السید الابرار الضامن لمن زاره جنات تجری من

تحتها الانهار المسموم بسید الفاجر الغدار علی بن موسی

الرضا الذی نوره علی علم ولو لم تمسسه نار ؛ اللهم صل

علی الائمة الصدور الذینهم لسماء الامامة بدور ولشیعتهم

قرة اعین وسرور محمد بن التقی وعلی النقی والحسن العسکری

الذینهم نور علی نور ؛ اللهم صل علی من تعجز عن نعتہ

قلم الانشاء ویظهره الله فی ارضه متی شاء وهو الحجة علی

من خلق الله وانشا الامام المهدی الذی یهدی الله

لنوره من یشاء + اللهم امد عبدک نور الدین صراطک

المستقیم واعذه من شر الشیطان الرجیم وبصره الامثال

لیستقیم فانک قلت ویضرب الله الامثال للناس والله بکل

شئ علیم ۵ بالجمله بعد از انقطاع از مردم باندک مهلتی در ۱۰۵۸ھ

ثمانیة وخمسین بعد المأئة والالف بنجم ذی حجہ داعی حق را اجابت نمود وحسب
الوصیتہ در جوار مسجد جامع آرامگاہ یافت تغمدہ اللہ بغفرانہ بارگاہ او
درانجا معروفست قاضی مجدالدین دزفولی کہ فاضلے نحریر و شاعرے
بی نظیر بود دو رباعی در تاریخ گفتہ **رباعی** در فوت مقرب خداوند غفور
شیخ الاسلام فخر سادات و صدور ؎ با غایت حزن سال تاریخ آمد
شد محکمہ و مسجد و مدرس بے نور ؎ درین رباعی دو تمیہ است کہ بغایت
مانوس وخوش آیندہ اتفاق افتادہ اند **ولہ ایضًا رباعی** از واقعۂ
سید فردوس مقام ؎ بر اہل بقاع ارض شد ماتم عام ؎ رو داد چو فوت
بہر تاریخش شد ؎ با آل عبا رفیق شیخ الاسلام ؎ واز وہشت پسر
مخلف شد سید عبداللہ سید نعمت اللہ الشہیر بسید آغائی سید حسین
سید محمد سید فرج اللہ سید مرتضی سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق
النحریر مقتدا الانام مجتہد الہمام علامۃ المشارق محی الحکمۃ السید عبد اللہ
بن السید نور الدین علیہ الرحمہ شمۂ از فضایل ومناقب آن دریاے
بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقولہ آب دریا را بغربال
پیمودن است واگر خواہم کہ ذرۂ از آفتاب مکرمت وفضیلت ووسعت جاہ
وحالات وکرامات و مجاہدات وضبط اوقات وطور معاشش

اولاد سید نور الدین

در بیان احوال سید عبداللہ

وحسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتابی شود افاضل
و مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصور و در رسیدن باولین پایهٔ
از مدارج معارج مناقبش نارسا تر از دماغ مخمور اند مظهر شوارق انوار
و مؤید بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود مشهور و اعوام و فلک را
هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرصهٔ وجود آید ولادت باسعادت او
هفتم شعبان ۱۱۱۴ یکهزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
جد بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیهٔ او تفرس ذکا
و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو
بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
که آن بزرگوار این جهان را پدرود نمود والد علامه اش از فرط الطاف
پدرانه در سن سه چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
عربیه و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که
هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود در سن پانزده شانزده
سالگی جامع علوم دینیه و معارف یقینیه و حاوی کمالات صوریه و معنویه
گردید و صیت فضایلش باوجود پدر بزرگوار باعالی و ادانی اطراف و اکناف
عالم رسید پس از شوشتر بسمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
بسیاری از علمای نامدار و حکما و دانشوران باستفادهٔ ریاضیات
و حکمیات تکمیل نمود و بشوشتر بازگشت و بنحویکه رقمزدهٔ خامهٔ وقایع نگار
شد والد بزرگوارش ازین سرای عاریت رخت بربست مناصب شرعیه
کماکان از پیشگاه خسرو نامدار نادر شاه باو مرجوع بودند نوبهار
فیض سرمدی و گل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش دمیده
و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشهٔ عرفاست با محاسن شرع اقدس
جمع داشت چنانکه این مراتب از مآثر اقلام آن امام همام در تحفة السنیه
من جملهٔ مصنفات آن بزرگوار که بحریست متواج از لآلی آبدار
و دُرجیست مملو بجواهر شاهوار بر همگنان هویدا و بی نیاز از اظهار است
در شوشتر و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیأت رواج یافته
و رونق بخشیدهٔ اوست مصنفات عالیه که در سلک تالیف کشیده
برین تبحّر و احاطهٔ او بجمیع علوم گواه و فتاوی و سجلات بلیغه اش ثبت صفایح
و کتب و دایر بر السنه و افواه است تا این زمان کسی بر مؤلفات او سقمی و خطایی
ندیده و برا کثری از انها علمای عالیمقدار بخط خود تحسین و آفرین
نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال سلسلهٔ سادات حسنی

سیفی قزوین بر واقفان سیر مستور نیست وسید عالیشان سلالهٔ آن خاندان وازمشاهیر فضلاے زمان بود بعدازانکه شرح مفاتیح آن علامهٔ تحریر در قزوین باورسید مراسلهٔ متضمن ستایش ونعوت واین قطعهٔ عربے که ازمنظومات آن والاتبار است نوشته باو فرستاد **قطعه**

بحسبك ذخوالسيد الموسوي فى	بيان مفاتيح الشرايع كافيًا
ففيه تمام الكشف عن مشكلاته	بطرز انيقٍ جاء للعيّ شافيًا
واشرق نور الدين منه بنعمة	من الله ابدى كل ما كان خافيًا

بدایع شعری وحسن لفظی ومعنوی درین قطعه تمام است والحق سید عالیشان در شعر عربے بعدیل و درنظم لمعهٔ دمشقیه دادسخن سنجی راداده مکرر از قزوین آن سید مرتضوی نشان وفحول فضلاے عالیشان ازاقطار جهان مسایل مشکله ونکات غامضه راکه موضع خلاف فقها ومدحض اقدام اذهان است ازو سوال نموده اند وآن علامهٔ تحریر همه راجوابات شافی بادلایل عقلی ونقلی در رسایل مدونه بابلغ سیاقی ارشاد نموده وزنگ کلفت وتشکیک ازآئینهٔ خاطر آنها زدوده است واین مراتب ازمآثر قلم فیض شیم آن والاجناب در رسالهٔ جبلیه اولی وآن کتابی است مشتمل برجواب هفتاد مسئله وجبلیهٔ ثانیه مشتمل برجواب سی مسئله ازمسائل دقیقهٔ مشکلهٔ مختلف فیه ازفنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نهاوندی که از غایت اشتهار
بے نیاز از توصیف است در انها استشکال و از حل آنها سوال نموده است
در رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حویزاوی
در رساله احمدیه در جواب مسایل سولی احمد بن سولی مطلب والی عربستان
کالشمس فی وسط النهار بر ارباب اولی الابصار ظاهر و باهر است بالجمله
سید والا مقام در علوم معقول و منقول وسیع الباع و بجامعیت
فرید اصقاع بود شگفته طبعی و نیکوئے تقریرش رشک خندهٔ نوبهار
روضهٔ رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی ولغز و مُعمّا بی نظیر
بود و الحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
کلامش بذروهٔ علیا و درجهٔ قصوی رسیده و خامهٔ حقایق تصویرش
خط بطلان بر صفحه مقال اکثر بلغا کشیده علامهٔ روزگار و نادرهٔ ادوار
و برگزیدهٔ حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او از آن عالی تر است که
شاهباز خیال با دلین پایهٔ او پرواز نماید و کمیت قلم ره نورد در سیر
آن وادی و طی این بوادی از آن سرگشته تر است که مرحله پیماید و بر خرد بژوهان
روشن است که مهر جهانتاب فارغ از مدح و ثنا و صبح تجلی بے نیاز
از وصف و ثنا است بدقت طبع وجودت ذهن و قوت حافظه آیتے بود

آزادگی و استغنائی داشت که دنیا را در نظر همتش قدر کف خاکی نبود
و بهرچه رزاق حقیقی مرزوق نموده بود ببذل و ایثار و انفاق آن مقرون
بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق
مواخاة و مواسات سے پیمود ذوقے وانی و مشربے صافے و
بغایت درویش مسلک بود باآن علو مرتبہ و جلالت شان که حکام
و اعاظم جلیل القدر نہایت آداب را مرعے میداشتند و با آنها سلوک
بزرگانہ بعمل مے آمد با ادنی کسے از طلبہ و اہل تحصیل و درویشان
حتی با فقراے دریوزہ گرو فرومایگان طلبہ مصاحبانہ سلوک کردے
مباہات بعلم و فضل چنانکہ رسم علماست نداشتے و از جدل بغایت
محترز و این شیوہ را مکروہ داشتے روز سوم بعد از فوت والد
بزرگوارش بالتماس مردم از خواص و عوام که بر در مدرسہ و دولت سرا
از دحام آوردہ بودند و استدعاے امامت جمعہ و جماعت را
داشتند بخواندن خطبہ و اداے نماز جمعہ بامامت اقدام و بجہت
گذاردن نماز عصر دست کہین برادر سید مرتضے را که ذکر احوال او
خواہد آمد گرفتہ و بمحراب امامت برد و خود با مردم باو اقتدا نمود
و فرمود که قابلیت سید مرتضے از برای امامت جمعہ و جماعت بیشتر

از من است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد گنجی منفرداً نماز می گذارد
در صحرای شوری مغان که فضلای نام آور و حکام و عمال وکدخدایان
و ریش سفیدان هر دیار از اطراف و اکناف ایران بجهت تصدیق سلطنت
نادرشاه مجتمع و سفرای اروس و روم و غیرهما که بالتماس
صلح آمده حاضر بودند و آن مجمع بود مهیب که نادرشاه یکدو کس از
مشاهیر را ببهانه بقتل آورد و چند کس را چشم کند و آنقدر از آلات
سیاست جلوه گر نمود که مریخ خون آشام از هیبت آن در زیر بال
نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم بر خویشتن دزدید
از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پراگنده تر
از گلهای زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود و در آنحالت
بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه قهار بآن سید عالی مقدار
اشاره رفت که خطبه در تهنیت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
دران مجلس گردون مماس انشا نمود و بخواندن آن زنگ تشویش
از خاطر همگنان زدود و برهم زن معرکهٔ فصحای جهان و ناسخ کلام بلغای
شیرین زبانست ثبت دفاتر علمای اعلام و سر لوح سینه هر خاص و
عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

و در حله و نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد
بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یک از سران مذاهب اربعه مناظرات
شایسته دارد و در استیلاے آزاد خان افغان باصفهان که بادعای
سلطنت برخاسته بود و بالآخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان
زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکے از اعاظم علمای
نصاری که او را کشیش گفتندی داخل در زمره اسرای افاغنه بود و
معربش قسیس است ۱۲
جمعے از خویشان او در بصره بودند بعد از آنکه سید عالیمقام اطلاع بحال
او بهم رسانید او را خریدارے و در خانه بعزت نگهداری کرد و از و انجیل
بیاموخت و بشروحات آن پی برد و هم در آن اوقات یکے از علمای
یهود را از اصفهان و یکے از موبدان مجوس را از یزد بشوشتر طلب
داشته توریت را با شروح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
هر سه را مدتی نزد خود نگاهداشت و آنچه داشتند از آنها فرا گرفت و آنقدر
علوم متفرقه و فنون متشتته و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
که حد آنها را خدا داند و بس و کمتر کسے را از علما میسر آمده باشد
و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن زیج
میشد رصدی می بستم که بر زیجات افاضل سلف ترجیح آید و از کهنگی اندراس

محفوظ ماند و لایق ذخیرهٔ خزینهٔ سلاطین قدرشناس باشد و طریقهٔ
آنحضرت در مسائل فروعیهٔ عملیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل
این مواقع لغزیده اند توسط بود میانهٔ مجتهدین و اخباریین و بغیر مود که
این طریقه باحتیاط اقرب و بصواب انسب است و درین جزو زمان که
اوضاع روزگار منقلب و پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان
میگردد و اکثر فرمانرهان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل معطوف
و بترقی اراذل و اوباش مصروف و لبس پست فطرت و سفله نهادند
و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده دیگر مثل این افاضل
نامدار بعرصهٔ ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد فرنگ
مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت داری
کردهٔ یونانیان را بر داشته اند و به نیروی التفات سلاطین معدلت گستر
حکما و دانشمندان مرفه و باعلی درجهٔ عزت و اعتبار اند آنقدر افاضل
و دانشمندان دران کشور بعرصهٔ وجود آمده اند که احصاے آنها
عسیر است بر طباع قاطبهٔ مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار ذوق
حکمت و دانش مرتسم و منطبع والحق درین اوان انگلستان رونق افزای

رونق شکن بازار اشراقیان و یونان و هریک از فرومایگان آن مملکت
ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود ذیجود و حسن تدابیر
آن دانشمندان با فرهنگ اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
منسق و منتظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان وغیره تسلط
یافته اقتداری تمام دارند و در این عجاله گنجایش ذکر آنها مفصلا نیست
اگر زمانه فرصت دهد در آخر این جریده شمه از وصنایع و اطوار و طریقه سلطنت
ومعاش مردم آن دیار رقمزد خامه بدایع نگار کرد و ناظران را
موجب شگفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سحاب خامه آن سید
والا قدر است رساله مدینة النحو حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد
بزرگوارش دو رساله در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حسب الاستدعای
والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفة النوریه
باسم والدش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صفیحه اسطرلاب
بالتماس شیخ ابراهیم بن عبدالله بحرانی که بخدمتش استفاده
مینمود و بالاخره از برکات انفاس آن بزرگوار بمدارج علیا ارتقاء
درحویزه با قتدا و امامت جمعه و جماعت و تدریس اعتلا نمود ذخر الوایح
فی شرح مفاتیح الشرایع جلیه اولی جلیه ثانیه رساله احمدیه

رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم سلطانی تحفة السنیة فی شرح
النخبة المحسنیة و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نور الدین است
حاشیهٔ مدوّنه بر مقدمات وافی و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول خاصه
بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و مغنی اللبیب
وغیره مخفی نماند که صناعت شعری را که نسبت بصنایع علمیه
و مقامات علیه به پستی پایهٔ مخاطبت بآن عالیجناب نسبت دادن
اگرچه ژاژ خائی و بادپیمائی است ولیکن چون گاه گاهے زبان
فیض ترجمانش بانشاد آن جاری گردیده اگر بمناسبت مقام بذکر شمهٔ
پرداز دباکی نیست اگرچه کم گفتی اما بمتانت و اسلوبی که بایستی گفتی
دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است از سخنان دل آویزش
فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طوبے مثالش دم جان بخشش
مسیحائی پیدا در نظم عربے کلک در رسلکش زنگ زدای خاطر
بدیع و جریری و زلال طبعش رشک افزای سحر متنبی و معرّے
در ملمع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
شیراز را صلای احسان و نوال داده و در بدیهه گوئی بسوامع قدسی
سروشان در گنجینهٔ معنی گشاده فقیر تخلص او ست یکی از غزلیات سحر

سحرطرازش که با عارف شیراز دمساز گشته صفحه را می آراید غزل
یا جیرة بنجد لم ترقبوا الجوارا صبرا علی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت
صبح پیری شبهای وصل بگذشت وا ها علی لیال تبنا مع العذارا
پیر مغان سحرگه برکوی ماگذر کرد دستی ز باده افشاند بیدار کرد مارا
کی بیدلان شعوری وی غائبان حضوری فاح الصبا وانتم لم تکسر الخمارا
بسبب اندراس وانزجار حواس حافظه باتمام غزل مساعدت نکرد
و با نچه در ظهر خاطر بود اقتصار رفت روزی در یکی از مجالس منادمت
دو کس از تلامذهٔ آن والا جناب مولانا حاجی علی الصرّاف ومولانا
محمد هادی کمان گر که هر یک در عرصهٔ سخنوری هم آورد خاقانی وانوری
ورشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند دو رباعی نوشته بخدمتش
دادند و بنحوی که شیوهٔ ناظمان سخن سنج است استدعای تخلص نمودند
در ظهر رقعهٔ هر یک بدیههً جواب نوشته بآنها داد حاجی علی صرّاف
ای مهر منیر روشنی بخش جهان من ذرهٔ بیقدر و تو خورشید زمان
خواهم ز عنایتت که تابد بر من نوری که تخلصی عیان باشد ازان
جواب ای صیرفی نقود افکار و خیال گنجینهٔ دل ز دانشت مالامال
رایج بتو شد کمال چون سکه بزر اکسیری و حاجتت نباشد بسؤال

مولانا محمد هادی کمان کر بر درکهت ای خسرو ارباب سخن قسمت شده
چون ناصیه فرسائی من از کرمت توقع آن دارم سازی تخلص
تو مشهور زمن جواب ای تیر فلک غور است پیوسته بکیش
برجیس کمان نهاده است در پیش آوازهٔ زه تو راز هر گوشه بلند
قواس بود تخلصت بیکم و بیش مجملا سید عالیجناب بعد از صرف
عمر به نشر علوم و حق طلبی و خیرخواهی عباد در اواخر عزلت گزیده وجه
همت از معاشرت خلق بر تافت تا در سنه ثلاثه و سبعین و مائه بعد
الالف از این جهان فانی بروضهٔ رضوان شتافت و داغ حرمان
بر دل خرد و بزرگ و بان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت
حشره الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا قواس است
رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار قدیم علامهٔ دهر
سید خلد مقیم در باغ نعیم جای او شد قواس تاریخ وفاتش طلب
از باغ نعیم و از او ده پسر مخلف شد سید ابو الحسن سید جواد سید
عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید
عبد المهدی سید ابو تراب سید محمد امین سید عبد السلام السید العالم
السید نعمت الله بن السید نور الدین الشهیر بسید آغائی سیدی عالیقدر و در فنون

فنون هندسی و ریاضی منشرح الصدر بشعر و شاعری رغبتی تمام
داشت دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت ازو بیادگار است اشعار
برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
و خراسان بتکمیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
ذی جاه محمد شاه عزت و احتشام یافت در بستن زیج جدید محمد شاهی
سرآمد رصد بندان دقیقه یاب و احذق اختر شناسان بطلیموس انتساب
بود در پتنا در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک بلاعقب درگذشت
رحمة الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب الاکمل السید حسین بن السید
نورالدین سیدی عالیشان و در فنون ادبیه دستگاهی عالی داشت کسب
فضایل از والد مبرور خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چندی جار
و ناچار بتکلیف محمد شاه در شاه جهان آباد دهلی اقامت نمود اوضاع
این کشور منافر طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر کسی که او را
فی الجمله تمیزی باشد باختیار خود رضا بماندن نمیداد بالجمله از شاه
جهان آباد به بنگاله و از آنجا بر جهاز سوار شده عود بوطن نمود از اسخیای
روزگار و بغایت عالی همت بود بدست بذل و ایثار که بر سلسله و قبیله
نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید

سید حسین بن سید نورالدین

ودرآن مکان بابرکت واعزاز بمطالعه وتحقیق مطالب علمی وعبادات

درریاضات کامروا بود ودرهمانجا مدفون شد طوبی له وحسن مآب دراکثری

ازکتب علمی تعلیقات شایسته دارد وازوی یک پسر بیادگار ماند سید محمد

سید محمد بن سید نورالدین

علی السید الاوحد الامجد السید محمد بن السید نورالدین بعلوم مستد اوله

مربوط ودرانشای فارسی بغایت ماهر وجذبهٔ قوی داشت بسی وارسته

وآزاده مزاج بود درشوشتر درگذشت ودرجوار والد بزرگوارش آرمید

اعلی الله مقامه وازوی هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن

سید معصوم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل

سید مرتضی بن سید نورالدین

اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نورالدین وی ازاعاظم فضلای

این خاندان ودرتقوی وورع ازاولیای زمان متخلق باخلاق حمیدهٔ مصطفوی

ومتادب باداب مرضیهٔ مرتضوی بود استفادهٔ علوم منقول ومعقول از

پدر وبرادر نموده بدرجهٔ کمال رسید کیفیت ریاضات وسلوک آن

زندهٔ جاوید التماع مقامی عظیم میخواهد درمدت العمر که قریب بهفتاد رسید

بیک خرقه وبلب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید ودراین ظرف

مدت پا ازدروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت بانزوا وعزلت

بسر برد وبنحوی که سبق ذکر یافت باامامت جمعه وجماعات وهدایت

و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود حواشی و تعلیقات
مدونه بسیاری در هر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صافی طویت
و خجسته اخلاق بود آنچه از اوصاف کبرای اولیا در کتب و سفاین نوشته اند
و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعاظم و ارکان را بخود راه ندادے
و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغهٔ اعیاد و جمعاتش آیات بلاغت را دستور
و در خواندن خطبه و قرارت کلام الله رشک سرائیدن داود بآیات زبور بود
با اینکه بسبب کبر سن آثار هرم و پیری و شکستگی در هیکل انورش ظاهر بود اما
قوت حواس او بدرجهٔ کمال و اصلا فتوری و کلالی بآن نور دیدهٔ ارباب
فضل و کمال راه نیافته بود چهار پنجساله بودم که والد مبرور ساعتی سعد بجهة
تعلیم معین نمود دران روز مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شتافت و استدعای
تعلیم مرا کرد آن والا جناب بعد از بسمله این کلمات را سه مرتبه تلقین نمود
رب سهل و یسر و لا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود در نیکوئی تقریر
و شگفته طبعی او دیگری را ندیده ام در سن کهولت بملأ اعلی انتقال و در بارگاه
سید نور الدین مدفون شد اَللّٰهُمَّ ارْحَمْهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ اَوْلِیَائِكَ
و از وی یادگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید ربیع سید نور الدین
سید تقی سید حبیب الله السید الکبیر مظهر العوارف ذو المفاخر و المناقب

سید طالب بن سید نور الدین

السید طالب بن السید نور الدین والد راقم اثم وبعلوم مستدا و له عالم بود
همتی عالی وجودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پشیدادیان را در
میزان همتش قدر سر موئی نبود وبهرچه دست رس او بود حتی قوت
شبانروزی خود وعیال را از ایثار بمستحقین و عجزه قصور نمیمود خصال
حمیده اش بکمال وبغایت خوش صحبت وشیرین مقال بود همواره
بطریقه امرار وطرز اعاظم روزگار گذرانیدی دریاری مظلوم وحمایت
ضعفا از اقویا ز ظلمه بی اختیار بود وهرگز اقرار بر باطل وتمکین ظالم
نمی نمود باعمال وکارکنان دیوانی بدرشتی وسختی سلوک کردی در عرض پانزده
شانزده سال که بخدمت او بوده ام هرگز ندیده ام که نماز تهجد و شب بیداری
از و فوت شود ویا بعد از نیم شب در بستر استراحت باشد اعم از صحت و مرض
وهمیشه در نماز گریان بود وحق اینست که مراتب حق شناسی مجاهدات او را
مقامی دیگر است در شب نهم محرم سنه ۹ التسعین بعد المائة والالف که در آخر
آنشب وفاة مینمود بعد از اداء تهجد باشاره وایما مرا طلب داشته بخواندن
دعای عدیله وسور قرآنی امر کرد وبا من قرائت مینمود پس نزدیک خود طلبید
وامر به نیکوکاری وحق شناسی وارحام پروری کرد و فرمود بنحوی که
من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بیقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آرمید اسکنه الله فی جواره وحشره مع
اجداده مولانا قواس قطعه بغایت سنجیده در تاریخ دارد که دو بیت آن
بیاد است   از دو مصرع خامه قواس زد   سال فوتش از دو تاریخ
استکار   یا نبی وعترت و اولاد او   جای او جوار بهشت کردگار   و ازاو
مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف

سید رضی بن سید نور الدین

السید العارف البهی النور الباهر المضی السید رضی بن سید نور الدین وی
از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن را جامع و وارستگی
عجبا از سیمای او لامع بود حواشی و تعلیقات در اکثری از کتب علمی از او
دیده ام در انشا و شعر فارسی باستقامت سلیقه و جودت ذهن و شور
سروش و نمک کلام از جمله یکه تازان و به نیکوئی تقریر و فصاحت
تحریر محسود ابنای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش بهند افتاده
بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد بتکلیف ابو المنصور خان که
از اعاظم قزلباشیه خراسان و بوزارت اعظم مفتخر بود اقامت نمود
بالآخره عازم وطن و در آن روزها راه کابل و قندهار مسدود بود وارد حیدرآباد
دکن شد که از آنجا روانه شود نظام الملک آصفجاه که از اعاظم هندوستان و فرمانفرمای

دکن بود مقدم او را گرامی داشته در انجا نگاه داشت با آنکه بسی مشتاق
عود بوطن بود میسرش نشد و در انجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
تکلیف خدمتی و منصبی ها و رفت بقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب شرعی
مانند صدارت و امثال آن سر فرود نیاورده و تن در نداد و هر چند
زمانه ناسازکار افتاد بمذلت و تبعیت و دنباله روی گردن ننهاد
پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بمزاجش غالب آمده بالمره
از خلق انقطاع ورزید و در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت
و حق طلبی بقیه عمر را گذرانید و درین ظرف مدت پا از صومعه بیرون نگذاشت
و اصلا پیرامون انتظام معاش و دوانیدگان هم نگردید و در آن باب
فرزند اکبر خود سید ابوالقاسم را مختار کرده بود تا اینکه جنازه او را
صومعه برآوردند و مدفون ساختند نور الله مرقده و این مصیبت در
شب دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه ۱۱۹۴ اربع و تسعین و
مائة بعد الالف اتفاق افتاد دیوان برجسته و منشآت بلیغه اش
در آن دیار بر السنه و افواه جاری و اقدس تخلص آن برگزیده باریست
از او دو پسر مخلف شد سید ابوالقاسم و سید زین العابدین **فصل**
در ذکر طبقه چهارم ازین سلسله علیه السید الفاضل المؤتمن السید

سید ابو الحسن

السید ابو الحسن بن السید عبد الله گرامی اختر برج سروری و فضیلت و یکتا گوهر درج برتری و مکرمت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطبه آرای بزم افادت و مشعله افروز انجمن افاضت بود تلمذ در خدمت والد بزرگوار خود نموده بمدارج علیا رسید در جوانیها بحیدرآباد دکن افتاده از اوضاع زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده عود بوطن نمود مکرر میفرمود که مردم آنجا را از اعالی و ادانی هریک به پندار خود مغرور و در تمیز نیک و بد اشیا بغایت عدیم الشعور و اکثر فرومایگان از فرد بیگانه اند علم و جهل را در نظرها در حد مساوات و برارتکاب مناهی افتخار و مباهات دارند بالجمله بحکم وراثت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی از پیشگاه حضرت نیکو سیرت محمد کریم خان زند یافته مرجوع بخدمت آن پادشاه معزز و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرامد اطبای عالیمقام و احذق حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذهنی رسا داشت در هندسه و ریاضی صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت پناه بسی رسائل شریفه مدون در طب و حساب و ریاضی دارد خلاصة الحساب را در خدمتش خوانده ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل فرصت نداد و باتمام نرسید آنقدر که به بیاض رسیده منقح نوشته

شده بهشت در ماه شوال سنه ۱۱۹۳ ازین سرای فانی بعالم جاودانی انتقال
نمود و حسب الوصیت در مقبرهٔ علیحده مدفون گردید بارگاه او معروفست
واز او بوجود آمد سید محسن سید عبد الله سید محمد سید جواد بن السید سید جواد
عبد الله بمقدمات مربوط و بغایت آرمیده درویش مسلک بود بهند
افتاد و بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود بوطن
نمود و در اواخر باز عود بهندوستان و دکن گریبان گیر او شده در راه
بیکی از بنادر سند معروف بکراچی بندر او با یکی از اولادش سید نور
الدین که با او بود بغدر یکی از تبه کاران آندیار بطمع مالی که نداشتند زهر
چانکداز یا با جل طبیعی علی اختلاف الاقوال بفاصلهٔ دو بیست روز
هر دو نقد حیات از کف دادند تجاوز الله عنه از او مخلف شد سید
فاضل بنام سید عبد الکریم سید عبد الغفور سید نور الدین سید عبد الله السید
المناقب باداب المبادی السید عبد الهادی بن سید عبد الله بعلوم سید عبد الهادی
منقول و معقول فضایل مآب و در خیر خواهی عباد و انجاح مطالب کافهٔ
انام سیدی عالیجناب است و در اکثری از فنون علمی جلال غوامض حقایق
خاصه در فقه و حدیث که باستحقاق و استقلال فایق است تا حال که عمر
او بهشتاد ترقی نموده همی از نشر علوم دینیه نیاسوده و بحمد الله

وبحمد الله که تاحین تحریر در حیات و مسند آرای بزم افاضت در روزگاری
بعزت و احتشام دارد اللهم احفظه واحرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله — سید بهاء الدین
سیدی بزرگ منش با وقار و در قطع خصومات و تحریر وثایق بین الانام یگانۀ
روزگار است اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی اصغر
سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال پسندیده — سید عبد الرحیم
افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده عود بوطن ننمود و درگذشت از او
ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر ابن سید عبد الله در انشای — سید علی اکبر
فارسی خالی از ربطی نبود و به نیک و بد آن میرسید و از مقدمات
علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل درگذشت از او بیادگار است سید حسن علی
سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید مهدی بن — سید مهدی بن سید عبد الله
سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالیمقدار اگرچه
از اکثر برادران کوچکتر است اما بهرۀ او از علم و تقوی او فزون بود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم و تقوی نادرۀ دوران استغنائی
داشت که تا این زمان کسی را بآن وارستگی ندیده ام گنج قارون و حشمت
سلیمان را در نظر والای او قدر خاشاکی نبود از فرط علو همت و تقوی با اهتمام عالی

عظما و رؤسا هرگز آلوده بمشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
مینمود بحکم تقدیر که او را گریبان گیر شده بهندوستان افکند بعد از
رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد کار شناعت آثار و اوضاع قبیح
اطوار این مردم بغایت نادم و متاسف گردید چند مرتبه بعزم عود
بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چاره و ناچار در مرشدآباد بنگاله اقامت
نمود با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بند گیها نسبت باو مرعی
میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره کش در آنمقام و بسی مشتاق
بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکرر از و شنیده ام که میفرمود عمری
برایگان در این کشور برباد داوم چه از آغاز ورود باین مملکت تا این
زمان که فزون از بیست سال است مدام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات
مرا ضایع داشته اند و من همیشه بصعوبت تنهائی و رنج بیکسی گرفتار
بوده ام و اگر بکوهی یا غاری مسکن گزیده بودم باینهمه گوناگون رنج
و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم بالجمله در سنه ۱۲ ست و مائتین بعد الالف
ازین سرای عاریت رخت بربست اللهم انشر علیه شآبیب الرحمة
در یکی از باغات آن شهر مدفون گردید صاحب آن باغ که یکی از اعاظم
و اخیار بود بشرافت مقبرهٔ او مسجدی و تعزیه خانهٔ متصل بمرقد منورش

منورش بنا نهاده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نموده
جماعات و ایام متبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع داده مرقد مبارک
مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عیسی تخلص که شاعری
شیرین زبان و از روز ورود باین کشور از معاشرین این بی نام و نشان
و در استقامت سلیقه مختار اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات دارد
ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی ای دریغ زین جهان
فانی مستور شد ز این مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب
دیجور شد ز این خراب آباد ویرانه ده و دریغ بر تماشای جنان مامور شد
جبرئیل از بهر دفنش در بهشت از پی استبرق و کافور شد از فروغ
روح آن عالیجناب جنت الماوی سراسر نور شد گفت تاریخ وفاتش
پیر عقل با علی و مصطفی محشور شد و از وی چهار پسر مخلف شد یکی در شوشتر
سید فرج الله سه در بنگاله سید حسن سید حسین سید محسن سید ابوتراب — سید ابوتراب
بن سید عبد الله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر
بتدریس و امامت یکی از مدارس و مساجد جزو اختصاص دارد اولاد
او سید عبد الله سید زکی سید محمد امین بن سید عبد الله سیدی — سید محمد امین
نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید سید عبد السلم — سید عبد السلم

ابن السید عبد الله در محکمهٔ والا از جملهٔ عدول و برتق و فتق مخاصمات
مشغول طلاق که ابغض مباحات و تفریق زوجاتست باو مرجوع و منهج
ستوده از وبوقوع سمے آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد سے علے
سید محمد باقر ذو المفاخر الجلی السید محمد علی بن السید حسین از خدمت والد
بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود بیشتر بفن ادب پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والد
علامه اش بدار بقا شتافت سفری بهندوستان آمده باز مراجعت نمود
و در دار الافاضل شیراز رحل اقامت انداخت و در آن شهر روان پرور
و دار السلطنه اصفهان با افاضل و مستعدان معاشرت گزید بقابلیت
اصلی و مصاحبت شعرا زبانش را روانی بهم رسید و بشاعری معروف
گردید جعفر خان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت با او بود
و خالی از ربطی نمینمود باعزاز او کوشید بتکلیف خان معظم و باستعداد
ذاتی که در فن سیاق و امور دیوانے ید طولیٰ داشت وزارت یکے
از بلدان عراق باو مفوض گردید و آن شغل خطیر را بامین شایسته
بتقدیم رسانید القصه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدرجهٔ علیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات

سید محمد علی بن
سید حسین

بقدر دو هزار بیت کما بیش خواهد بود اکثر آن قصاید در مدح ائمه
هدی است در طرز تازه که ممتاز بعض متاخرین و معاصرین و بغایت دلکش
افتاده است نی کلکش سحر طرازه و با نواسنجان اصفهان و شیراز دمساز است
جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال و در سخنوری قدوه امثال است
ناله تخلص اوست چند بیتی از قصیده که در مدح میر عالم دارد زینت
بخش این دفتر گردید   خدیو ملک دکن میر عالم آنکه دهد   بمهر پرتو رایش
امان ز بیم زوال   سحاب دست امیری که یافته است امل   ز فیض
قطره دستش تمتع آمال   رسد بکلک قدر قدرتش که چون تقدیر
کند حواله و تقسیم قسمت و آجال   بر مهندس رایش عیان بود تا حشر
حوادث شب و روز و ماه و سال   بسینه دست ادب ز اشتیاق خدمت
او برون شوند ز ارحام امهات اطفال   بیان حال عدوی تو انوری کرده است
به بیتکی که خدایش دهاد اجر متعال   شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان
کنون دمی است که با سگ نشانیش بجوال   و این قصیده چهل و هشت
بیت است که بغایت مستانه گفته شده است بهمین قدر اختصار رفت
والحق خامه واسطی نژادش مشاطه عرایس افکار و خاطر بحر نوالش گنجینه
لآلی شاهوار است اولاد امجاد او سید محمد حسین سید محمد حسن

سید احمد بن سید محمد

سید عبد الله السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذهنی رسا و سلیقه درست
داشت و در خدمت عم عالیمقدار سید عبد الله استفاده مینمود و سرآمد
مستفیدان آنمجلس بود خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از
استکمال کمالات درگذشت اگر فرصت مییافت یکی از افاضل اعلام
میشد او را اولاد او منحصرست بیک پسر سید عبد الغفور السید الولی السید

سید علی

علی بن السید محمد بمکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلّی و از صفات ذمیمه
مبرّا او در مجلس آرائی و رنگین صحبتی گل همیشه بهار و عالم از نکهت
خلق او گلزار بود با کتساب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستوده
[illegible]انی ممتاز و در چشم اعاظم و اعیان چون مردم دیده باعزاز و در
فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نیک و بد آن بی نیاز و شعرای عصر در سخن
سنجی او در اهتزاز بودند اگرچه خود نمیگفت اما شعر درست و مستحسن او در ملق
او عجب تاثیری بود هر روزه هنگام عصر مجلس شعرا ماننده مولانا قوس و مولی
محمد جواد بن ملا مومن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین زبان
و در فن تاریخ زبدهٔ اماثل و اقران بود و سایر شعرا در منزل او منعقد می
شدند و هرکس آنچه تازه خیال کرده بود نجدمتش مینمود و همگی رد و قبول
او را مسلم میداشتند و در نجوم و استخراج تقاویم کواکب دقیقه یاب و در هیأت

و ریاضی ثانی بطلیموس و جاماسب و در برآوردن جنی و احکام نجومی
مهر جهانتاب و تا بود مدار استخراج دران نواح بآن والاجناب
بود معرفة التقویم و رساله در اصطرلاب و رساله در بیانش بخدمت
او خوانده ام چند سال قبل ازین بلاد اعلا انتقال و اولاد از او مخلف
نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
دو پسر مخلف شده سید یوسف و سید محمد علی و هر دو بلا عقب در گذشتند
سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو و منطق
و بدیع فضایل گستر بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمه نموده
و در عراق و فارس و گیلان که همیشه مشحون بدانشمندان و اعلام اند بفیض
صحبت بسیاری از انها رسیده بغایت هموار و از عباد روزگار بود در
حایر حسین در حین مجاورت به بهشت جاودان انتقال نمود اللهم احشره
مع الشهداء اولاد امجاد او سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله
از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد
سید کاظم بن سید محمد
العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان و سلاله آن خاندان
بفضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سن
صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مباحثات با من دمساز و یار دلنواز بود

در سپهر فضایل و مناقب مهر ضیا گستر و در قوت ایمان و ریاضات ثانی
سلمان و ابا ذر است سالهای دراز که با او معاشر بودم هرگز فعلی که در
شرع مکروه باشد از و ندیده ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
در نظر او بیقدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت گیتی بدرود علیا آمده
در شوشتر طی مقدمات نموده روانهٔ ارض اقدس کربلای معلا و در آن
بلدهٔ خلد مثال از فضلای نامدار و علمای عالیمقدار اصول و فقه و حدیث
را استفاده نموده بمراتب بلند رسید پس از انجا عازم خراسان و تا
حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده سال است در مشهد رضوی از خدمت
فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است
باستفادهٔ حکمیات و الهیات مشغول و صیت فضایلش در آن
نواح بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقائه ذکور را ازو بوجود نیامد
سید ابراهیم بن السید مرتضی بهند افتاده و در آنجا در گذشت کسی ازو نماند
السید الجلیل الزاهد النبیل السید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از
اوصاف کمالش بعجز و انکسار اعتراف دارد حاوی انواع فضایل و
نقاوه اتقیای کامل مهر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و
تقوی در علوم عقلی و نقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است در شوشتر فقه

سید اسمعیل بن سید مرتضی

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانهٔ اصفهان و در آن
بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکما و اسوة
العرفا آقا محمد بیدابادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده باوج فضیلت
صاعد گردید و بمقامی که بایست رسید بیدآباد از اعظم محلات دار السلطنه
اصفهان که بغایت معمور و بلطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده
رب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس فی وسط النهار آفاق را نورانی
دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از انجا بشوشتر بازگشت و
هنوز والد بزرگوارش در حیات بود بتدریس و ارشاد مشغول شد در سخن
گفتن و حسن تقریر بلبل هزار دستان و شکفتگی طبعش ... گلهای بنفشه انست
گوی سبقت از همگنان و افاضل با نام و نشان ربوده و بصیقل سعادت
و ریاضت زنگ کلفت از آیینهٔ خاطر زدوده بعد از چندی که والدش
بملاء اعلی بال گشا گردید امامت جمعه و جماعت بالتماس جمهور انام
باو رسید و روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال گم گشتگان
بادیهٔ ضلالت بجادهٔ مستقیم بکمال عزت و منزلت داشت پس از مدتی مدید
در ران چپ او دملی بهم رسید و مدت پنج ششماه بزرگ میشد و سر وا نمیکرد
و نرم نمیشد از شدت وجع آن بزرگوار بیقرار و از حرکت عاجز و بر بستر بیماری

افتاده بود بستاوان ماهر روادع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر
نبود بالاخره یکی از جراحان نادان بی تحاشا در آن نیشتر دوانید که بیکی از
رگهای مفصل رسیده آن رگ منقطع گردید بعد از رنج بسیار که چند ماه
دیگر بیک پهلو افتاده و چرک و ریم از آن جاری بود التیام یافت
اما پا بزمین نمیرسید و بی اعانت چوگان که در زیر بغل گیرد قادر براه رفتن
نبود و دیگر هرچه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنگ را که درین پیشه مشهور
آفاق اند از بصره طلب داشته معالجها کردند سودی نبخشید و همچنان آن
پای کوتاه و عاطل ماند آن بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره
معرض و بافاده علوم هم چندان التفات نکرد در گوشه منزل خویش خمول
وانزوا را پسندید و باین سبب هم آن اشتهاری که فرومایه تران از منزلت
او را بوسیله خودنمائی میسر امد عشر عشیرش را حاصل نشد و باین هم اکتفا نکرده
از شوشتر قطع علایق کرده روانه عتبات عرش درجات و در کاظمین
علیهما السلام و سایر روضات بهشت تمثال معاشرت افاضل و اخیار
کرام روا است اللهم بارک بعمره و فضلاء اولاد امجاد او سید عزیز الله سید
نعمت الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
الالتماسهای والد مبرور رنجوری که نسبت ذکر یافت هم عالیمقدار والد

علامه‌اش شروع تعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او درگذشت انتخاب متوجه
تربیت و تعلیم بمقدار گشته جدی موفور مبذول فرمود اکثری از کتب نحو و منطق
و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دو سه رساله از نحو مثل شرح جامی کافیه
منظوم ابن مالک که الفیه خلاصه آنست و مطول و شرایع وغیرها در
خدمتش خوانده‌ام و تا در شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگردید
و هر روزه که بخدمتش میرسیدم از فرط اشفاق بعض مطالب و مسائل
دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سؤال مینمود و بعد از اندکی
تاملی خود حل آنها را بیان میفرمود و بالجمله بسیاری از مقدمات علمیه را
تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و فوائد التفات او بیشتر از حوصله
بیمقدار نا یافته شکر تربیت و ادای حقوق ایادی آن ولی النعم حقیقی خود
از آن بیشتر است که بزبان قلم ادای آن توان نمود و انکه اگر قصور استعداد
من نبودی و بلوث دنیاداری ملوث نگشتمی برکات تربیت و انفاس
آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی دریغ و صد هزار
افسوس چه دانستم که از شآمت دنیاداری کار باین ذلت و خواری
که اکنون بحیدرآباد کشیده است خواهد کشید و در این شهر ستم بنیاد بمعاشرت

قومی بیحیا گرفتار خواهم گردید اگر در کهوف جبال و مساکن غیر معموره
با دد ان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه
بهتر از این زیرا که بمعاشرت این ناجنس مردمان دمی بسر رود و
اینقدر خاطر شوریده لبریز ملال نمیگشت و اسباب منافرات و وجوه تنگی
کلال در این شهر از آن بیشتر است که احصای آن توانم نمود با اینکه
اعاظم و رؤسا هر روزه بامید حراست ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
نیست خود را بجبال ایلی از اقویا امید بند و هر دم رهین حمایت هر بیگانه و
ناآشنا میباشند و نسبت بآنهائی که غلبه دارند نهایت مسکنت و زبونی
را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از عجزه و مساکین که رعایا
بر آنها تسلطی دارند دمبدم در دل آزاری آنها کوشند و بپای ناجوان
مردی منافقانه راه خذلان و ستم پویند و مرا خود مشاهدهٔ این احوال
زندگی با این جماعت دشوار مینماید چه طبیعت مجبول است بیاری درماند
گان و امداد عجزه و افتادگان و در این شهر مقصد و نیست ربنا اخرجنا
من هذه القریة الظالم اهلها خامهٔ سیر مست از طی مرحله که داشت
بیخواست عنان بر تافت و در این دیولاخ جهالت سراسیمه لختی ره شتافت
ستم ظریفان از طعن دم درکشند سید ربیع ابن سید مرتضی سیدی درویش

سید شفیع بن سید طالب

و از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود چندی
قبل از این وفات نمود اولاد او سید عبد الله سید محمد رضا
سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش و فاربعلوم متبدا وله
ماهر و در یکی از مساجد جزو امام و مقتدا است اولاد او سید محمد حسین سید
محمد رضا سید نعمت الله سید محمد از سید تقی بن سید مرتضی که بجوانی در
گذشت او اولاد او مخلف نشد از سید حبیب الله بن سید مرتضی در شباب
یک پسر مخلف شد سید تقی و در گذشت ذو الفضل الجمیع و الشان الرفیع
السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین والد بزرگوار
و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکو کار بودند کاوحدت فهم و استقامت
سلیقه و جامعیت فنون علمیه خصوصا ریاضی و اصول فقه موصوف و به
تبحر بین الافاضل معروف طبعش نقاد رایج و کاسد و محک ناقص و کامل
و پیوسته ملجأ غربا و ضعفا بود و دست دریا نوالش رشک ابر بهار
بود و در شوشتر از هم عالیمقدار ترش سید عبد الله عربیت و نجوم را
استفاده نموده بدرجه کمال رسید و از انجا روانه عتبات عرش
درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فتونی و شیخ یوسف
بحرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی

وحکایات را از آقا محمد باقر هزارجریبی که صیت تبحر و فضیلت هر یک از
این بزرگواران خافقین را مالامال دارد و از غایت اشتهار مستغنی از
اوصاف اند تکمیل نموده در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ مهدی
و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
و از جمله اخباریین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین آخوند
ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود قبل از او
فن اصول را اینقدر رواج نبود بیشتر از فضلای اخباری و قلیلی اصولی
یا متوسط میانه اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته است
رونق بخشیده آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات او خارج از حوصله تحریر است
و او خود در اصول وحید عصر و فرید دهر بود در آن اماکن پرفیض که عمر او
از تسعین گذشته بود بخدمتش رسیده ام چند سال قبل ازین وفات نمود
بالجمله سید عالیمقام سالها در خدمت او تلمذ نموده از برکت تربیت و
انفاس آن وحید دوران باعلی درجه فضیلت صعود نموده در شرح مبسوطی
که بمفاتیح مولانا محمد محسن کاشانی نوشته آن ذوالانعام او را محمد و معاودت
و در آن اماکن با برکت و اعزاز رسیده ضیابخش انجمن افاضل و صاحب
دانشوران کامل بود در فن طبابت جالینوس زمان و انگشت نما و در استخراج

و احکام نجومی ید بیضا مینمود در یکی از سنوات رودخانهٔ فرات
طغیان نموده و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس می آمد خراب
و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید زوّار
و سکنه از قلت آب در زحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر بایست
تا آبی بروی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر او را تکلیف سفر هندوستان
نمودند که از اخیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعض اماکن دیگر از روضات
عرش درجات که بسبب اندراس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب
الاستدعای فضلای حقایق آگاه و طلباً لمرضات الله وداع آن اماکن
عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از آنجا بیکی از جهازات انگلیسیه
در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با بحر زخّار و لوازم حزم و احتیاط
هنگام طوفان و تلاطم باستقلال فایق اند سوار شده به بمبئی عبور و از آنجا
بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر جنگ
از اولاد محمد هادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکمای
زمان بود و در آن وقت ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه باو مفوض
و در مرشد آباد که هشت منزلی کلکته و مقر ریاست او بود قیام داشت از آمدن
او مطلع شده کس باستقبال فرستاده بمرشد آباد طلب نمود بعد از وصول

با آن بلده خان معظم الیه مقدم او را باکرام تلقی نموده در خانهٔ خود نگاه
داشت اما آن بزرگوار از بمبئی که اولین بندری است از بنا در این
سامان از ملاحظهٔ اوضاع و اطوار و طرز معاشش و وضع رفتار این مردم
که بغایت ناهنجار و مشابهتی با وضاع هیچیک از اقالیم ندارد از این سفر
و مهاجرت از آن اماکن ملایک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و از
انجاح مطالبی که داشت نیز مایوس گردید موسم دریا گذشته بود و از برای
برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و ناکام شش هفت ماه بمرشدآباد
اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور
استحضار بهم رسانید و دانست که این مردم ارتکاب اینگونه امور خیر
بغایت دشوار و امریست محال محمد رضا خان در ماندن بنگاله و مهاجرت
خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود معقول نیفتاد و نه ماه مدت اقامت او
به بنگاله کشید و عود نمود و بسبب ردائت آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدر
این رساله شمهٔ از آن رقم زد کلک بیان گشت بیماری حکه و جرب
که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردیده به بندر
بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را خارشش فرو گرفته دمی قرار
و آرام نداشت سه چهار کس خدمه بخاره بدن بدن موجود بودند و آنقدر

بقوت میخارند که منجر بغش میشد خواب و خوراک بالمره کناره گرفته بود
و تمامی اوقات به بیقراری میگذشت بجهة معالجه از بندر بوشهر بصوب دار
الافاضل شیراز که بلطافت آب و هوا امتیاز است عطف عنان نمود و
در آنوقت شیراز تختگاه سلاطین زندیه و آنقدر از هر فرقهٔ دانشمندان و
مستعدان و ارباب صنایع در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطهٔ شمار است
از انجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی که
سرآمد فضلای نامدار و احذق حکمای والا تبار و در خدمت پادشاه
و ارکان دولت تقربی تمام و در کارها اعتمادی تام داشت در فن طبابت
از کلک روانش ید بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش اعجاز
مسیحی هویدا و از برادر مهرورز در حق او شنیدم که آنچه در اوصاف
حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود مثنوی دارد که بر تبحر و استعداد
او گواه عدل میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب دارد و بغایت سنجیده
و دلپسند انه گفته شده است از اطناب احتراز کردم و درین وجیزه
ثبت نکردم و الا ناظران را موجب وجد گشتی القصه میرزای مکرم بمعالجه
او پرداخته و اهتمام بیش از پیش در حق بنده از آن مرض شفا بخشید و تا در آن
شهر بود با میرزای معزی الیه همنشین و جلیس و بیشتر اوقات در تنزهات و منازل

دلکش تفرج بسر میبردند کلیات طب را از آن شیخ عهد استفاده نموده تا
تکمیل آن علم شریف نمود بعد از صحت کلی از جای عمان بصوب ارض
اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بعزم طواف حرمین روانه حجاز
و بآن سعادت عظمی نیز بهره ور گردید شریف مکه را با او موذتی تمام بهم رسید
بتکلیف او یکسال تمام گاهی در مکه معظمه و گاهی در مدینه منوره و گاهی
در طایف که بخوبی آب و هوا در آن نواح اشتهار دارد با شریف بسر میبرد
و کامیاب بود و از شریف نیکو خدمتهای بسیار نسبت بآن بزرگوار بعمل
آمد پس از انجا مرة بعد اولی و کرة بعد اخری بارض اقدس سکنی و بعبادت
و حق طلبی مشغول شد تا در سنه ۱۱۸۶ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلامبول
بعراق عرب سرایت نموده تمامی آنحدود را فرا گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
را خدای اند و بس از آن مرض در گذشتند در بغداد که اعظم بلدان عراق
عربست در روز اول هفتاد هزار کس بمردند و در روز دوم و سوم از حساب
در گذشت عتبات عالیات که مشحون با فاضل و علما بودند همه آنها در گذشتند
مگر معدودی که فرار کردند یا در اجل آنها تأخیری بود سید محمد سید زینا که از
ادبای روزگار بود تاریخ آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهم رسانید
که سنه ۱۱۸۷ داخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا ببصره و بوشهر سرایت

کرده سکنهٔ بلاد مشهوره و دهات و احشام بادیه نشین آن نواح همه
بمردند و من در آن وقت بشوشتر بودم مردمی که از بصره و عراق عرب
فرار کرده بودند رو بشوشتر آمدند و آن مرض تا چهار فرسخی شهر نیز
رسید مردم بهم برآمدند و فزع اکبر برپا شد حکام و اعیان تدبیری که بخاطر
رسید و الحق درست نشین و با تقدیر موافق افتاد دروازهای شهر را بستند
و بحراست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
شود آذوقه و مایحتاج بجهة آنها بصحرائی که بودند میفرستادند برندگان غله
را در آن قرب بصحرا ریخته برمیگشتند که با آنها مخلوط نمی شدند حق تعالی
محافظت نمود که بآن شهر نرسید سید عالیمقام در آن بلیه پای شکیبائی
افشرد و از جوار سید الشهدا جدا نشد بسیاری از منسوبان و متعلقان او در
گذشتند و او را حق تعه محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع گردید از فوت
افاضل و احباب و تنهائی همواره مکدر و ملول بود بعزم شیراز برآمده
ببصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرد و باز باشتیاق وصول بعتبات
ببصره برگشت که سانحهٔ محمد کریم خان زند با رومی واقع شد و او در بصره گرفتار
گردید که مجال برآمدن نیافت مجمل آن قضیه آنکه پاشای بغداد با زوار و
سکنهٔ عتبات از جماعت قزلباش بدسلوکی را پیش نهاد نموده وجوه

گزاف بسیاری از آنها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
مصادره نمود و بتهمت ارث موتی طاعونی مردم از رفتار ناهنجار
او بدربار شاهی عرض نمودند و حیدرقلیخان زنگنه را که از غلامزادگان
صفویه و از امرای عالیقدر ایران و احوال اعاظم آن سلسله بر متتبعان سیر
پوشیده نیست خان عالیجاه سلاله آن دودمان بود جهاندیده و آفاق
گردیده بعلوم متداوله مربوط و بدانستن اکثری از لغات و السنه بیگانگان
معروف و طلاقت لسانی عجب داشت ببغداد فرستاده بنصایح دلپذیر
پاشا را از آن حرکات منع نمود و در جواب عریضه متضمن سخنان بیفروغ
نگاشته خان والاجاه را رخصت انصراف داد و بهمان ظلم و بیداد زیاده
سابق اصرار نمود در مشهد کاظمین جمعی گرفتار ساخته چوب بسیاری
زد که یکی از آنها مرد و این خبر که بحضور شاهی رسید بیقرار گشته محمد صادق خان
برادر خود را و نظرعلیخان زند که یکی از بنی اعمام او بود و هر دو در لشکر
سپهبدی شهره آفاق بودند با لشکری انجم حشر بتسخیر بصره و بغداد
مامور نمود محمد صادق خان از شوشتر عبور نمود و ببصره رفت و آن شهر را
در میان گرفت و در آن وقت متسلم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان
آنها بشجاعت و رای شهرتی داشت و اسباب حصار آماده ساخته است

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را لگدکوب سم ستوران کین
نمودند و سلیمان آغا در آن کار پای ثبات بیفشرد سید عالیمقام از جمله
محصورین و اعاظم را با او مودتی تمام بود بالجمله ایام محاصره بچهارده ماه
کشید و کار محصورین از زبونی حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند سگ و گربه شروع نمودند و خلقی بیشمار
تلف شدند رومیان از در استیمان در آمده سید عالیمقام را بجهت تشئید
مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند او سخنان
مناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله وثیقه متضمن عدم تعرض بجان و
ناموس قاطبه سکنه بصره از او گرفته بسلیمان آغا و سرداران روم سپرد
روز دیگر فوج قزلباش بشهر در آمده بعجزه از آن شکنجه و ضیق بر آمدند
رؤس منابر و گلدستهای مساجد بخطبه اثنا عشری و اذان جعفری و وجوه دنانیر
بنام نامی و القاب گرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بسیاری
از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
و فرنگی و یهودی و ارمنی بیورغمال با پسر خود علی نقی خان روانه شیراز
نمود اخوی مبرور مکتوبی بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت
باسرا امر فرمود روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با ده کس از

از مخصوصان او و یکی از منازل جای دادم و بدلجوئی و غمخواری او پرداختم
و یرا مردی با تمکین و صاحب رای متین و عزم بلند یافتم در آن روزها
با اینکه من از بدایت حال بتاثیرات کواکب و احکام نجومی بی اعتقادم
باستخراج و تحصیل آن جدی موفور داشتم و در آن مستغرق بودم سلیمان
آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود موافق قوانین نجومی آنچه بخاطر رسید
نوشته باو دادم از انجمله بود رسیدن بپایه وزارت بغداد که مطابق واقع
اتفاق افتاد بعد از چند روزی ره نورد شیراز و از حضور شاهی اعزاز
یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا باستعداد ذاتی
و حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی بفروتنی و مواسات معاشرت مینمود
از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و بسلیمان پاشا موسوم
گردید و سالهاست که در آن نواح فرمان فرماست سلوکی که با سکنه
عتبات از غریب و بومی و زوار مترددین قزلباش دارد از غرایب روزگار
است بعدل وداد موصوف و بغمخواری رعایا و برایا معروفست و باین سبب در
عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر جا مردم در آن دیار شتابند
و سکونت نمایند احمد خان خوئی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیار زمان
بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار

میرزا محمد رفیع و ساختن
ستر من رای

روزگار و ارکان آن دیار بود با وجهی معتد به بسامره و سر من رای در او قاتی
که من از مجاوران آستانه کاظمین بودم فرستاد که آن روضه علیا
و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه نجف
اشرف از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بود
از پادشاه اجازت گرفته عمله شروع بکار نمودند در بنیاد آن عالی بنا
سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بود ظاهر شد سورخ بتاریخ اربعمائة
و اربعین که تا آنزمان چوب و آهن و ریسمانهای که بر آنها پیچیده بود بحال خود برقرار
بودند از قرائن خارجه مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای
عباسی و خواستند که از آنجا بیرون آورند و بجاهای خلفا دفن نمایند
قضات و افندیان بغداد شورش نموده پیشگیریان آن بلد را که افواج
پادشاهی اند و سوسه نمودند همگی بهیات مجموعی غوغای عظیم برپا کردند
و از اینطرف نیز همراهیان میرزای معظم بقدر چهارصد یا پانصد کس مستعد
حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع آمده صورت واقعه را بپادشاه اطلاع
داد آن دانشمند با تدبیر ورای مجلسی مشحون با فندیان و قضات و علما
و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این
روضه مبارکه و سرداب چگونه مدفن امامین همامین و محل غیبت صاحب

الامر کشته است آنچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است بر است گفتاری
بیان نمائید آنها بعرض رسانیدند که این روضهٔ منوره خانه علی النقی
و ملک او بوده است که بارث یا به بیع باو منتقل شده پادشاه خود بجواب
آنها مبادرت نمود و گفت هرگاه اینمقدمه را مسلم داشتیم هرکس که درین
خانه داخل شده باشد غاصب و متقلب خواهد بود و امروز عجم را که درحقیقه
صاحب این خانه اند قوتی تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند
عجب نیست و مقام دست بر آوردن بتعرض نه و بقزلباشیه اشاره نمود
که شما مقید و کسی را جای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آن عالی
بنا را باتمام رسانیدند و من در آن مکان متبرک با میرزای سابق الالقاب
صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالیمقام بود و در
فنون علمیه خصوص در معقولات دستگاه عالی داشت و در خداشناسی
و درویشی با اینکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود شبه و نظیر نداشت
درینجا فوتش مسموع شد مجملا برادر مبرور بعد از وقوع این سوانح اراده عود
بروضات عرش درجات نمود افواج قزلباش آن نواح را فرو گرفته بودند
و امر بغداد یکسو نشده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن
نیز برای او بغایت دشوار مینمود چه از قزلباش و افواج عجم حرکات جاهلانه چند

که طریقهٔ آنها است بظهور رسید که منافی رای او بودند و طرفه تر این است که رومیان او را محرک سردار و منشاء این حرکات میدانستند از انجمله روزی فرمان سردار بانهدام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشرهٔ مبشره و در چهار فرسخی بصره واقع است صادر شد که تمامی ابنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را شکافتند و بعضی قبههای دیگر نیز بعمل آورند آن ودود الاحباب بخدمتش شتافت و با وگفت که این حرکت در مآل حال عجم و قزلباش بغایت مضر و سخت نازیبا است و سعیها نمود تا او را از این حرکت باز داشت خدمات شرعیه بخدمتش مرجوع بودند اما او نظر بکمال مآل اندیشی تحاشی داشت و مرتکب نمیگشت که درین اثنا محمد کریم خان در شیراز درگذشت و محمد صادق خان سردار بسبب داعیهٔ سلطنت در بر آمدن از بصره شتاب نمود و بعجلت روانه شد آن بزرگوار نظر بحرکات قزلباش نسبت بروحی ماندن ببصره و رفتن عتبات را صلاح ندانسته روانهٔ بندر بوشهر گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که قدرشناس افاضل و مردان کار آمد بود مکتوبی بکمال ملاطفت باو نوشت و بامرای عثمانلو که در بصره و بغداد بودند فرمان داد که همگی مراسلات مخلصانه بخدمتش نوشتند و تکلیف آمدن بعتبات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات مرا از شوشتر طلب داشته در آنجا گذاشت و خود روانهٔ بصره گردید متعاقب من هم ببصره

آمدم و او روانهٔ عتبات گردید و دو سال در انجا فیضیاب بود و عود ببصره نمود شوق وصول بوثاق (؟) آبا و اجداد کرام او را گریبان گیر شده روانهٔ شوشتر گردید چند ماهی در انجا مانده باز ببصره آمد و مرا ببغداد فرستاد و فرمود که اگر بتوانی با مردم کمتر آمیزش کن که پاشا از ورود تو ببغداد مطلع نشود تا آسوده روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعضی خدمات که در شوشتر نسبت به پاشا بعمل آمده و بعضی احکام نجومی که اتفاقا درست نشین شده بود نزد پاشا بماندن من در بغداد اصرار داشت و برادر مبرور راضی نمیشد و مرا نیز بودن نزد رومی مکروه بود چه قطع نظر از مباینت و عدم مجانست افاضل و دانشمندان دران فرقه بغایت نادر و سرمایهٔ افاضل و اعلام آنها که با فندیان اشتهار دارند و بکمال مرتبه درمیان آنها با عزاز مشهوراند منحصر است بمسائل فقه حنفی و پاره از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهرحال دو سه سال در آنجا بودم پاشا و اعیان آنجا بار ملاطفت مینمودند حاجی خضر چلبی که یکی از اعیان پاشا شافعی و امامی مذهب بود شبها نزد من آمدی و بعضی مسائل فقهی و نجومی را خواندی بعد از دو سه سال که در بغداد منقضی شد مرا ببصره طلب فرموده در خدمتش بمباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت دامن ادراک خدمت افاضل هر دیار گریبان گیر شده عزم این مملکت نمودم

الآن والا چاره که از ارادهٔ من مطلع شده ملامت نمود و فرمود انّ الرّائد
لا یکذب اهله من این معامله را کردم و زیان کردم و پارهٔ از زشتیهای
اوضاع و اطوار این کشور را برشمرد و تکلیف رفتن با یران با پدرم نمود نصایح
او سودمند نشد و با ینده بار دیگر آمدم در این دیار و تا امروز از آلام و مکاره و تصدیعها
و بی همزبانی و صرف اوقات ببطالت و برایگان بباد دادن عمر گرانمایه بمعاشرت
قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب انس و فرط
شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی ورا در مزاج وحشتی مستولی شده تبی
هم بمن عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم
مکتوبی از ور سید که در عنوان آن این بیت نوشته بود   ریزم ز مژه
کوکب بی ماه رخت شبها   تاریک شبی دارم با این همه کوکبها   و فقرات
و عباراتی چند متضمن وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت سرشت
را بیقرار گردانید تصمیم عزم نمودم که در موسم دیگر بخدمتش شتابم چند
ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
بود که آن بزرگوار بتقریب بعضی بیمار بهار دانه شوشتر گردید که بمعالجه
پردازد و شاید که بموانست بنی اعمام آن وحشت طبیعت بانس و جمعیت
گراید و در اهواز که نیمه راه است مرض ذات الجنب اضافهٔ امراض دیگر گشته

در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۰۴ اربع و مائتین بعد الالف بملا اعلی بال کشاد
داغ حرمان بر دل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بحایر حسین
مدفون گردید حشره الله مع الشهدا اولادا و سید محمد علی که در جوانی
بلا عقب درگذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از ان نا
بتیسرست که باین و جیزه گنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری نسبت
بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم بقصور راضی نشد اَللّٰهُمَّ اَسْکِنْهُ
فِیْ فَرَادِیْسِ الْجِنَانِ میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او
در ذیل احوال خاکسار می آید به تعزیه پرسی آمده رباعی در تاریخ گفته بود
بمن داده فاتحه خوانده تسلی نمود یک بیت آن این است چون دل ز میان
رفته ز سال تاریخ در دل آمد علیه رضوان الله ۱۲۰۴ تعمیه در این
تاریخ دل است سلمه الله ذو النور الازهر السید محمد جعفر بن السید طالب
سلمه الله از عباد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری نادره
ادوار و بخیر خواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و وجه همتش بانجاح
مطالب سائلین مصروف و در آداب مجلس و رنگین صحبتی سلیقه اش
بکمال رسائی و در جود و ایثار ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
فیاض متعال خلقی با دکرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز

سید جعفر بن سید طالب

سائلی را محروم نداشته ست در بدایت حال تحصیل مقدمات را در
شوشتر نموده و در فارس و عراق بتحصیل طب و نجوم پرداخت و در هردو
بکمال رسید از انجا بهندوستان افتاده بناکامی بسر میبرد حقیر او را بآن
نواح ندیده بودم مرا سن رضاع بود که او برآمد بکلکته که رسیدم از وفور
اشفاق برادرانه از لکهنو بانجا رسید و باین سعادت مستفیض کردید
و حالیا هم درآن بلده روزکاری بعزت دار الطبابت مشهور و نهایت
درویش مسلک وآزاده است یا بسی توفیق عود بوطن رفیقش نکشته اللهم
بارک عمره و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق
بن سید طالب در محرم ١٢١٥ بعد از ادراک سعادت زیارت روضهٔ رضویه
در برگشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی
(طالب) سید حسین سید نعمت الله از اخوی سید نور الله بن سید طالب ذکور مخلف نشد
احوال خاکسار که نکرندکان را از مطالعهٔ آن بجز نفرت و ضجرت حاصلی
(سید ابوالقاسم) و ثمره نخواهد بود در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد السید العالم ملجأ الاعاظم السید
(بن سید رضی مخاطب) ابو القاسم بن السید رضی دی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان
(بمیر عالم بهادر) مشهور زمن مهر جهانتاب آسمان امارت و سروری و کوکب درخشندهٔ
سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و ضیا بخش ساحت ادانی و اعالی

از اطراف واکناف عالم مقصد طوایف امم و بارگاه سپهر اشتباهش
محط رحال عرب و عجم از مبدأ افیاض حسن خلقی با و مرحمت شده است که هرگز
از ازدحام عجزه و درماندگان و هجوم ارباب حوایج و افتادگان هر چند
که مردم عوام و فرومایگان باشند و خود در نجور و ناتوان باشد افسرده نگردد و
بانجاح مطالب آنها کوشد در امور ملکی و حل مشاکل عظیمه رای عقده گشایش
بارع و در رسائی فکر تندی ذهنش سیف قاطع است ولادت با سعادت آن
عالیجناب روز پنجشنبه هفدهم ماه رمضان سنه ۱۲۶۶ است و ستین و مائه بعد الالف
بحیدرآباد اتفاق افتاد حیدرآباد از بلاد نفیسه دکن که تختگاه سلاطین قطب
شاهیه و بهمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدات فه درجه و کسری عرض
آن از خط استوا یح درجه و مه دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
پادشاه با دستگاه انقسام داشته و حیدرآباد در سالف زمان بغایت
معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آن نواح
بنظر می آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هر یک بر بیوفائی
دنیای دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیلی بی اشتباه است سلاطین
قطبیه را بعمارت و آبادی آن التفاتی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای
عرب و عجم و محط رحال دانشمندان اصناف امم بوده و نظر بقدر شناسی

سید علیخان حجازی شیرازی

و استعداد ذاتی که داشتند از اقصی بلاد عالم بهر دیار که از فضلا نامی و از علما نشانی یافتندی او را نزد خود طلب فرموده باکرام و اعزاز و خدمت گذاری و آنقدر میکوشیدند که متحمل منافرت و مهاجرات این کشور گشته سکونت مینمودند مانند سید عالیشان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین احمد و ولدش سید علیخان و وی خلف سلسله استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی است و احوال اعلام اینخاندان چون صدر الحکما امیر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و غیرهم بر ارباب بصایر پوشیده نیست بتکلیف پادشاه معدلت پناه شاه عبد الله که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین احمد وارد حیدرآباد و بسهل فاصله سید علیخان نیز ارتحال و مدتی باکرام و اجلال گذرانیدند یکی از بزرگیان سلطنت را بآن عالیجناب منسوب و مناصب شرعیه را بحمایتش مفوض داشتند و آلات و اسباب تجمل بجهت او سرانجام نمودند که محاسب وهم از احصای آن معترف بقصورست و با اینهمه تجمل و احترام بعد از چندی کراهت تمام از مکث در آن مقام بخاطر او راه یافته قطع علایق از آن دیار کرده عود بحرمین شریفین نمود و بدست جود و سخا بطرف قبیله و اعوام تهی دست گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق

وباشتیاق وصول باوطان اجداد اظهار با کاروان حاج ایران بنجف اشرف آمده بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنه اصفهان نهضت نمود و از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده تفویض منصب صدارت باو داشتند و بوزارت اعظم نیز نوید داده بودند اشخاصی که در پایهٔ هر دو منصب بودند وسیلها برانگیختند تا پادشاه را از آن اراده باز داشتند علو همت آن بزرگوار نیز از معاملهٔ دنیا طلبان سر باز زده بشیراز بیضا رفته عزلت گزید و باندک مهلتی در همانجا بجوار رحمت الهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید روح الله روحه سید عالی‌مقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانهٔ روزگار بود شهور و اعوام منقضی شده که چون او شاعری در عرب بظهور نیامده از مآثر قلم بدایع رقم اوست در مدح سعد بن محمد شریف مکه و لقد احسن واجاد شعر

القی العصا فقد انتهی القصد هی مکة و شریفها سعد شرحی

مبسوط بر صحیفهٔ کامله دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت او گواه است انتهی واکنون از طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان آن شهر بلکه آن مملکت بالمرّه خراب و ویران و سکنهٔ آن متفرق و پریشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست ببلای قحط و غلا مبتلا میباشند و باین سبب اوضاع ریاست در هم و قوانین فرمان فرمائی نامنتظم و بی‌تمیزی و جهالت بر طباع قاطبهٔ سکنه منطبع و مرتسم است

در تمامی این کشور بهر جا که رسیدم و بدیدهٔ انصاف باوضاع آنها نگریستم
خاصه درین شهر فرمانروایان و رؤسا را قطع نظر از جاهی که دارند فرومایه‌تر
از اکثری از رعایا و زیردستان یافتم باآنکه اقرب بلاد لکهنو بهندوستانست
بخط استوا و باین علت میبایست در آب و هوا بی نظیر باشد بسبب کثرت خرابها و
اماکن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته برودت هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است بالجمله
سید والامقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چهار پنج سالی از عمر برآمد والد بزرگوارش
بجهت تعلیم مبادی اورا بسید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده
از او مقدمات فراگرفت آنگاه از فرط اشفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت
و بفیض انفاس آن عالیجناب در عربیت بدرجهٔ علیا ارتقا یافت آنچه را
از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره مینمود بسن رشد که رسید رؤسا
و اعاظم اورا تکلیف خدمات و مناصب شرعیه نمودند و صدارت را باو مفوض
داشتند و همچنان بمباحثهٔ علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر و خوش سیما
و گاه گاهی صرف اوقات بانشاد شعر فارسی و انشا می فرمود
از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عمر
و زندگانی بود جذبهٔ حسن ماه سیمائی و شیوهٔ دلربا شمایلی که دل از دست
دادگان و خاک نشینان آن سر کوی از چند و چون بیرون بودند دماغ

اوراشیفته ساخت وازدل بیقرارش فتنه وآشوبے برخواست عندلیب
دل شوریده اش بگلبانگ بلند این نغمه سرائیدن گرفت **بیت** ما درس سحر در
سر میخانه نهادیم؛ اوقات دعا در ره جانانه نهادیم؛ وطرفه تر اینست که او نیز
دل از دست داده آشفته و واله بوده زاویه نشینان کاخ دماغش را طرفه شورے
درافتاده بزبان حال و مقال این بیت می سرود **بیت** فاش میگویم واز
گفتهٔ خود دلشادم؛ بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم؛ از درس و مباحثه
نکول و بشعر و شاعری رغبت فزونی نمود و صرف فکرش بدرستی و سنجیدگی اشعار
بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشا فرمود والحق آن اشعار را دردی واثری
دیگر است بغایت مستانه گفته شده اند پس ازان حادثه باندک فرصتی اورا بیمارے
صعب عارض شده بعد از دو سه ماه حق تعالی ازان مرض شفائے فی الجمله بخشیده
باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکے از اطبائے جاهل بجهت تقویت و رفع نقاهت معجون
خبث الحدید باو خورانده بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و هم
دران اوقات والد علامه اش بملأ اعلی منزل گزید وازانروز تا حال علیل
ورنجور و بهرهٔ او از دولت و جاه منحصر است بانجاح مطالب سائلین و
قضائے حوائج مومنین هرگز کسے چین بجبین او ندیده واز درگاهش
سائلے محروم برنگردیده در انشاے فارسے بطرز هندوستان بکمال

بکمال ودرصفای طینت وصافی طویت بیهمال است بعد از وفات والدش دو سه
سال دیگر هم فی الجمله آن سررشتها منسق ومنتظم وکسب فضائل صوری ومعنوی
بر طبع نقادش منقوش ومرتسم بود باغوای امرای جاهل باد در مهام
دیوانی گذاشته بنحوی که خاصیت جوانان است کم کم مزاج بآنطرف مایل گردید
وباستعداد وذاتی که داشت ودر هر فن که همت می گماشت ملکه میشد روز بروز
مرتبهٔ امارت وبرترے فزونی گرفت وساز دنیاداری رسا تر افتاد
تا اینکه بحسن خدمات سرامد امرای عظام ومرجع انام از خواص وعوام پیرای
بزم بزرگی وشوکت واز مقربان خاص بندگان عالی نظام الملک بهادر
آصفجاه ثانی نظام علیخان فرمان فرمای این مملکت گردید بساط
فقر واساس فضیلت را که از سالها دچیده بود برچید وبصحبت رؤسا
واعاظم گردید آنعزت وجاه نخستین نماند وبادرسید انچه رسید وحق این است
که مفصل وقایعی که بعد از والد بزرگوارش گذشته اند اصلا قابل تعرض و
ذکر نیست چه در ذکر آن سوانح بیخواست بعض قبایح امرای شناعت آثار
ایندیار بقلم مے آید ومقتضی طبع ومرغوب وقت نیست اما از ذکر شمهٔ بجهت
ارتباط کلامی لابد وناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهم رسد وناظران را
انتظارے نماند پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت

ولکن بچهار قسمت مختلف فیمابین چهار رئیس معتقدر انقسام دارد جماعت
انگریزیه که بحسن معاشرت وشجاعت ونیکوئی تدبیر بیشتری ازان سرزمین را
بتصرف درآورده اند ودر حصهٔ خود فرماه آنقدر ملک هم بغایت معمور
وآبادست دیگر مرهته که رایان هند وجماعت بت پرستانند باز دحام و
کثرت وزیادتی عدت حصهٔ آنها بیشتر از دیگران وکمتر از انگریزان ست وبظلم
وبیدا چندان جری نیند ودر آبادی وویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد
دیگر بندکان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگرچه درجوانیها منشار
کارهای سترک وبهمه این فرق غالب بود وسه مرتبه باقوم بدسکال مرتبه
مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضهٔ تیغ تیز کردانیده پونه راکه مقرریاست
آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها راآتش زد وباز بالتماس وقبول
پیشکش بمقتضای مروت بآنها ردنمود ولیکن از بست سال است که بسبب
کبرسن وشکستکی از مملکت داری عاجز وکار با امرای برای وتدبیر است
مملکت خراب وویران ورعایا متفرق وبیامان چهار پنجسال قبل ازین میانهٔ
این سرکار ومرهته بوجوه بسیاری اسباب وحشت آماده کشته امر مخاصمه
انجامید میر معظم بالمشافهه وبعرایض نیاز بحضور بندکان عالی عرضه داشت
که این قوم بدنهاد در عدت وکثرت اضعاف مضاعف افواج سرکاری وباآنها

مصاف دادن با انگریز و به حزم و احتیاط دور بود خاک افشاندن بچشم غنیم تا
زنبور رست چون اکثری از امرا باغراضی که خود داشتند درین کار متفق نبودند
کسی ازو سخن نشنید و اگر شنید نفهمید در چهار ده منزلی حیدرآباد باهم مقابل
نمودند افواج این سرکار تاب صدمهٔ حملات آنها را نیاورده پا پیش ایشان از
پیش برفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند آنها نیز بمقتضای
انصاف متعاقب پیرا افتند روسا و عظما همه سر خجالت در پیش راه حید
رآباد پیش گرفتند و بر رای میر معظم تحسین و آفرین کردند دیگر تیپو سلطان
ولد حیدر یکی از زمینداران دکن که حیدر بعد از بعض راجهای کهنه دولت
و ملک و ستان را بگرفت و خود مستقلا نه بدون منازعی فراز آمده بود و آنها را
بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و روسا با یکدیگر منا
فقانه مماشاتی داشتند بعد ازانکه ریاست این سرکار بسبب اندراس ضعیف گردید
مرهته که بیشتر ممالک هندوستان را از مقوله و الجار بالجنب اند پی این مطالب
برده بمعموله دست تطاول دراز و بیشتر آن نواح را بتاخت و تاز لگدکوب
حوادث داشتند رعایا و زیردستان را چشم بر امرا بود که تدبیری اندیشند
امرای آسایش طلب در عرصهٔ خیالی بلاف و گزاف خاطر عجزه را رنجه میداشتند
و امری ازانها متمشی نمیشد تیپو سلطان که غلبهٔ مرهته و ضعف این سرکار را دید

اندر این طمع دامن گیر شده با مرهته نوع سازشی نموده و روبسر حداثی که متصل ملک او بودند از جا برآمده همه را تاخت و تاراج نموده و سالها بدین منوال گذشت واحدی متوجه دفع فتنه او نگردید آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه گرفته هر کس بفکر کار خود بود کارکنان این سرکار را انجا طرز رسید که با جماعت انگلیسیه که مردمانی پرزور و بدرستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و مودتی بهم رسانند که در اوقات اضطرار بکار آیند اینمعنی را بآنها اظهار نمودند آنها که مردم این کشور را نیکو شناخته بودند ابا و انکار و قبول این مطلب منوط باین شرط داشتند که شخصی از این سرکار دانشمند کار آزموده درمیانه باشد که بمصلحت وقت امور دولتین را بانصرام رساند و طرفین از گفته او تجاوز ننمایند بجهة این مهم اهم زوسا از میر معظم استدعا نمودند که سر انگشت تدبیر عقده گشائی این امر خطیر گردد او نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت حشمتی شرف بسفارت روانه کلکته گردید سران و سرکردگان مراسم استقبال بعمل اورده با جلال و اکرام او کوشیدند و تا در انجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری و تعرف بدلجوئی و خدمتگذاری دقیقه فروگذاشت نکردند و بنحوی که خاطرخواه این سرکار بود انها را رضا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که کوکبه جلال او رسیده و شنیده روز در استعلام احوال من بود و از مکانی که بودم پی

برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمود تا در آن شهر بود بیشتر
اوقات را بخدمتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف آنکه
داری کرده رنجی که از ناهنجاری اوضاع این دیار بدل و جراحتی که بجگر میرسید
بمراهم مراحم بالتیام آن میکوشد پس از کلکته بحیدرآباد معاودت و در
جلدوی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عقار
و بخطاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده و چهارده سال که امر
سوال و جواب انکلیسیه منوط برای او بود از انهج ستوده بتقدیم رسانید
و باین سبب ابواب تعدی مرهته بالمره مسدود گردید اما تیپو سلطان بغرور
و پنداری که داشت و او را با انکلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده اینحال بتفرقه
گشته با هر دو سرکار از در ستیز و آویز درآمده مگر بهر دو سرحدات تاراج و غارت
بظهور رسید و باین هم اکتفا نکرده با جماعت فرانس که به پیمان شکنی و بد
عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی یاست در کل جهان طاق اند و عداوت
فطری با انکلیسیه دارند ساز شروع رفت و آمد سفرا را آغاز نهاد و آنها را به تسخیر
ممالک هندوستان که فی الحقیقه بصاحبان افتاده است ترغیب نمود اینمعنی
را که مایه شر و فساد است و منجر بخانه خرابی و سفک دماء مسلمانان و عباد
میشد غیرت بندگان عالی و انکلیسیه متحمل نشده چند کس را بسفارت نزد او فرستادند

سبب خطاب میر عالم

محاربه انکلیسیه و نظام علیخان با تیپو سلطان

و بنصایح مشفقانه از کردار ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن در نگرفت
و جواب را حواله بزبان سیف و سنان نمود و لشکری بسرکردگی لارد کرن
والس از انگلیسیه و از این سرکار بسرکردگی نواب سکندرجاه بهادر دلدار شد
بندگان عالی و میر معظم بتنبیه او معین شدا و نیز با لشکری که داشت استقبال
نموده دو سه بار مصاف داده و منهزم گردید افواج قاهره تا ده فرسخی سرسر
رنگپتن که مقر ریاست اوست رسیده بمحاصره پرداختند ٹیپو از دست تنگی
در آمده استدعای صلح نمود سرداران انگلیسیه بمقتضای مردی و مروت
بگرفتن سه کرور روپیه نقد و انتزاع بعض ممالک که بسرحدات مملکتین
متصل بودند از ایشان قبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق یرغمال
بضمانت آورده مشروط برانکه بعد از ادای وجه مصالحه و سپردن ممالک
منتزعه بکارکنان عمال و تعین آنها را روانه نمایند و چنان شد بعد ازان
فتح نمایان که بحیدرآباد وارد شده از حضور بندگان عالی اعزاز یافته راتق و
فاتق مهمات بود تا دو سال قبل ازین در سنه ۱۲۱۳ با ٹیپو سلطان بمقتضای
فساد درون شکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
معظم از جانب این سرکار باو نوشته متضمن بر آمدن نتایج اطوار نا
هنجاری که داد و از نتایج سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشوند کارنامه است

عدیم الشعوری که بر نگارند او متنبه میشود اما او متاثر نشده اصرار داشت
مجدد السکری انجم حشر ازین سرکار بسرکردگی میر معظم و از انگلیسیه براو تاخت
آوردند او مجال اقامت بخود ندیده محصور گردید افواج قاهره بمحاصره آن قلعه
رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداختند انگلیسیه
که در فتح قلاع ید بیضا دارند بضرب توپ آتشبار و خمپاره های صاعقه کردار
رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آن قلعه را با زمین هموار
نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار بر بروج بر آمده در اصل
قلعه و شهر جنگ در پیوست تیپو سلطان خود مردانه وار بدریای آتش غوطه ور
گردیده روی بر نگردانید تا بحکم قضا گولی بمقتل او رسیده در غلطید و سر بپای
لجاج نهاد و لشکریان دست بغارت برده بقیة السیف را امان دادند سردار
انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض بجان و ناموس
داد و آنها را با متعلقان و منسوبان بیکی از قلاع فرچینا پتن محبوس داشتند
و بصلاح وقت که رعایا سر شورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را
که بقید تیپو سلطان بودند از محبس بر آورده بمسند فرمان فرمائی که زیاده
از اسمی برو نیست نشانیدند و از خود جمعی بنگاهداشتن آن مملکت معین
نمودند از غنایم و ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند

وقبل رحیل کو فتنه هر کس متقرر ریاست خود برگشت میر معظم نیز وارد حیدرآباد گردید بحوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیل خاصه کوه پیکر تحت سواری او معین و با امرا و اعیان حکم شد که تا دو سه فرسنگی شهر استقبال نمایند با حتشامی تمام و شوکتی مالا کلام داخل شهر گردید بمفاد حدیث اذا

سبب تنزل میر عالم

تم امر بدانقصه امرا و اعیان را از این کوکبه و جلال و حشمت بدرجهٔ این احوال از علو مرتبهٔ او بنحوی که شیوه دنیاداران است دل از رشک خارستان گشته بقرار شدند و بفکر شکست او افتادند اگرچه بعد از آن که شکست فاحش که از مرهته باین سرکار رسید بعلت اینکه رای او بحضور بندگان عالی مستحسن افتاده بود امرا با او بنفاق و منتظر فرصت بودند اما بسبب مرافقت انگلیسیه که قدرشناس مردم کار آمدند امری پیش رفت ایشان نمیشد در سال گذشته ۱۲۱۴ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار کمپنی که بحیدرآباد است نقار خاطری بهم رسیده کشیدگی بمیان آمد و تفصیل آن لایق بسیاق این دفتر نیست و بذکر مجملی از آن هم ننگ و عاری آید و ناظران را موجب تنفر و وحشت خواهد بود بالجمله بتقریب یکی از اعاظم که دم از دوستی و یگانگی میزد و او بغدر و مکر بود با انگلیسیه برهم زد آنها نیز از مرافقت و امداد او پهلو تهی نمودند آن یار بظاهر دوست استشمام این معنی نموده

خود با آنها سازش نموده با او در آویخت و طرفه‌تر آنست که بحضور ولی نعمت
آن سید بیگناه را بسازش با انگریزیه مشهور و متهم داشتند و از حقوق
خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی نماند که وجوه کثرت بی انتظامی در این
کشور از آن بیشتر است که بحیطهٔ تحریر درآید در هر دیار از این مملکت رؤسای
کبار و حکام با اقتدار ببلای نخوت و غرور گرفتار و از بوالهوسی و نارسائی
خود به پیروی هوا و هوس و ارتکاب ملاهی و مناهی مشغول و امور مملکت
داری که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بی رای
و هوش است که ایشان نیز از بادهٔ سرشار غفلت مست و مدهوش و از
رهگذر نفاق رای دو تن از آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
که آن طبقه نیز بهمین بلایا مبتلا میباشند بالآخره مدار انتظام ملکی و مالی و — اشاره به رکوتم راو جن کارپرداز سرکار نظام علیخان
تمشیت کلیات ریاست بقبضهٔ اختیار یکی یا جمعی از براهمهٔ بت پرست که
جماعت کودن صحرانشین و فرومایگانند میدهد دیگر از او باز پرسی نیست
او نیز بمقتضای سفاهت و رذالت و میل هرکس با ابنای جنس اجامره و اوباش
را پر و بال داده بعرصهٔ ظهور آورده و باستیصال نجبا و اشراف کوشند کارهای
سترگ را به جمریان و عوانان دهد و القاب اکابر و اشراف را با ایشان نهد
و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیاداری آشنا گشته اقتدار بهم رسانند و باخذ [illegible]

تهمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنگ حوصلگی و جبن و بیم فطری
برکسی که اندک بدگمان گشتند ناگهان بقید و اضمحلال او پردازند آری جماعتی
که همیشه اذنی چاکره در عداد کمینه بندگان بوده اند کی تحمل کشیدن باده
پر زور سروری را دارند و چون تحمل آنهمه مذلت و مسکنت از این ناکسان
کوردل متعذر و عظام نیست ارباب کمال در کنج عزلت سر بزاویه خمول نهاده
اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان با رای و تدبیر خالیست و بدین سبب
بیگانگان از هر دیار و هر فرقه که در این کشور درآیند باقتدار و عقلا
و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میگردند دوستی و دشمنی
جنگ و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه نفاق را باعلی مدارج
رفعت نهاده اند کسی را از متقدمین و متاخرین ایشان دعوی برابری نیست
هر که را که بغرضی از اغراض فاسده از او معرض باشند در باطن تحقیر تام و تذلیل
مقام بخانه خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر بتملق و چاپلوسی
بحال او زار زار بگریند زندگی در این شهر بی استجماع چهار چیز ممکن نیست
زر بسیار نفاق وافر حسد موفور سازش کامل با برامهه بت پرست که غنا
کنند دولتهای عظیم و برانداز نده خانمانهای قدیم اند و تحصیل این

این صفات خبیثه مفقود و کرام نه و بر تقدیر اینکه بمذلت هو باین صفات رذیله
شخص تن در دهد نیز دمی بآسایش و آرام نیست و عجب تر این است که بعض از
اعاظم که خود را منسوب بخاندان کیان و از اولاد خسرو عادل کسری
انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و بر همگنان افتخار
کنان است گوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ربوده است و ظلم بخت النصر را
از طاق زبانها انداخته امامی مذهب و با این کبر سن که عمر از هفتاد تجاوز نموده
در ادای فرایض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در حول سنه خاصه در لیالی
و ایام متبرکه و قیام به تهجد در دل شبها و تلاوت کلام الله از عباد و پارسایان
این کشور ممتاز و در دل آزاری عجزه و افتادگان و غربا خصوص سادات
امامی مذهب نیز بی انباز است در این مملکت بقوت عبادت او کسی ندیده ام و
بسخت دلی و بیرحمی او که بعجز و لابه افتادگان متاثر نگردد نیز احدی برنخورده ام
با همه وفور علایق دنیوی فکر دیگر دماغش را سوخته دارد تحصیل کیمیاگری
و تسخیر مجردات در صرف فکر قصوری ندارد اما کج سلیقه را چه علاج عادت بصرف
افیون بسیاری دارد نیمی از اوقاتش صرف پینکی و خمار و نیمی به برانداختن
خانمانهای اکابر و اخیار است با اینکه از دهم حکم رانیش قدم از چهار دیوار دولتسرا
بیرون نمیگذارد مرکب قوت طامعه را در اقطار عالم بر هر افتاده سبک عنان ساخته

اشاره بمشیر الملک

در هر کوچه و برزن بسر انگشت نامردی بدلهای بیدست و پایان ناخن زن و
بطلب جلب منافع به نشتر بیداد و ستم در شریان هر مرد و زن خار افکن و تیغ تیز
جاذبه شتنها بسنگ رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن است هر کس که
غنچه سان مشت زر می بخود در گرفتن آن جامه جانش را برنگ گل چاک سازد
و اگر در آن گیر و دار زر نداده جان بر سر آن کار نهاد از و بفرزندان و
از انها به برادران و خویشان و همسایگان و محلات و در دست سرایت نماید
الحق کسی که در دوران این تسلسل را اندیذ زنجیر عدل انوشیروان الغرض بالجمله
آن سید والامرتبت را که بیمار و رنجور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
و دوستی او شرمی نه از جد والای او ساقی کوثر آزرمی بیکی از قلاع دور دست نظربند
داشته اند لعل الله يحدث بعد ذلك امرا اما آن کوه تمکین وقار
در آن مقام هولناک دور از یاران و مهجور از دیاران پای صبر بدامن شکیبائی
پیچیده با استقلالی تمام با فاده و خوش طلبی میگذراند تا اینکه چهل و نه مرحله به
بیماری و رنجوری از مراحل زندگانی بقدم استوار طی نموده از آلام و اسقام
مزمنه قوای بدنی و نفسانی در هم شکسته و هر یک از کارشناسان خود دامن افشانده
اند هر گز بنحوی که شیوه دنیا دار انست توسل و اظهار حاجت و قبول احسان
و مروت هر چند رؤسای عالیشان و کرام خلق از دوستان باشند نزد کسی

بزرده بزبان حال و مقال این دو سه بیت مشهور عربی و فارسی او را
ورد زبان است شعر محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاضحی
کان لم یجرّ فیه قلم الست بلاواء الزمان و ذلّة فیا غرة الدنیا علیک سلام
فلک را عادتست دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است
بجان می پرورد بیحاصلی را گزو دل بشکند صاحبدلی را نه امروزش
چنین رفتار بوده فلک تا بوده اینش کار بوده اگر وخیل امور دیوانی بخشته
و تشریف قامت او بلوث چاکری و مذلت دنیاداری موسخ نشده بود یکی از
افاضل اعلام و علمای عالیمقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
مرتبت بشمار آمدی و اینقدر مبتلا بانواع محنت و بلا که اکنون هست نبودی از و
یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم و ملقب است بمیر دوران — میر دوران
بها در ذهنش در نهایت اشتعال و بحسب اخلاق فاضله که در این دیار
عدیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل گستر و فیض
صحبت علمای دین پرور او را فراگیرد و از این مملکت برآید محتمل است که بجائی
برسد از روز ورود باین شهر تا حال که یکسال کامل است پیوسته انیس و جلیس
من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العا
بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت — سید زین العابدین

بود از حیدرآباد بسر برنگ پتن افتاد و تیپو سلطان باعزاز و احترام اقصی الغایته کوشید شبیر خاص و در سلک امرای عظام منسلک بود بعد از فتح آن بلاد و قتل تیپو سلطان بچهار پنج ماه بمرض سرسام سنه ۱۲۱۳ وفات نمود تغمده الله بغفرانه ازو مخلف است دو پسر سید باقر که ملقب است بمیرزمان خان بهادر و سید حسین

فصل در ذکر طبقهٔ پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت خاکسار ازان دیار اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم بذکر بعضی ازانها می پردازد

ذو المکارم والمحاسن السید محسن بن السید ابو الحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام و بمکارم اخلاق سیدی عالیمقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین باشوکت چون نور دیده باحترام است بقدر فرصت کسب فضایل و تحصیل علوم از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکائی عالی دارد جمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاقت لسان او مشهور عالم و در ارحام پروری زبدهٔ اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی فصیح عهد و در شفا بخشی بسائلین و محتاجین مسیح مهد است مکاتباتی که از جانب خود و والدش و بعض امرای آن نواح بموالیان عرب نوشته بلاغت آموز مستعدان آفاق والحق در انشای عربی کلامش باطمطراق است منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته

سید محسن

اخلاق دین دار فتح علی شاه قاجار باو مفوض است و به آئین ستوده بتقدیم میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین او را گریبان گیر شده بآن سعادت عظمی بهره ور گردید با اقارب بنی اعمام خصوص با راقم آثم عاطفتی تمام دارد در ابتدای جلوس این خدیو بیهمال خود باردوی کیوان پوی ارتحال و با پادشاه ذی جاه با عزاز و اجلال او کوشید تا در انجا بود مقرب بزم حضور و مراحم شاهانه در بارهٔ او بجلوه گاه ظهور میرسید و وظیفهٔ معتد به حسب الاستدعای او بجهت سادات ذوی الارحام و طلبا از مصدر جاه و احتشام معین گردید اولاد امجاد او سید ابو الحسن معروف بسید آغائی سید محمد رضا سید محمد حسین سید عبد الکریم از سید محمد بن سید ابو الحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العلیم ذو الفضل العظیم السید عبد الکریم بن سید جواد فاضلی نحریر و عالمی بی نظیر و سر آمد پارسایان و عباد و سر خیل اصحاب کرامت و سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث امام همام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیای عالی مقام واز سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف دینیه آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و وارسته و قانع و بیساخته بود شرح کیفیت سلوک و ریاضات آن مجاهد را مقامی عظیم باید و تفصیل آن در حوصلهٔ تحریر نمی آید و اگر در کلیات و انچه نوشته میشود مسامحه

نزود نیز دفتر با آن مشحون گردد بالجمله بعد از انکه بسن چهار پنجسالگی رسید جد والای او سید عبد الله بتربیت او همت گماشت و او را بمرحوم سید زین الدین سپرد خطی و سوادی بهم سانده شروع بعربیت نمود بعد از استفاده مبادی از سید میرود آن والا مقام خود بتعلیم او پرداخت بسهل فاصلهٔ آن بزرگوار رحلت نمود خود باستعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعمام کرام بمراتب علیا ارتقا یافت از ابتدای نشو و نما خلوت بمزاجش غالب بود از جمعیت مردم حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام و سلسلهٔ عالیشان خود نیز دامن کشیده گوشه نشینی اختیار نمود و در بر روی مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر می برد مدتها بشراکت فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام درین طرف ایام هرگز ندیدم که از امور مسنونه از صوم و صلوة و دعوات ماثوره چیزی از و فوت شود و یا فعلی که در شرع مذموم باشد از و سر زند حتی در افعال مباحه نیز باحتیاط بود بعد از بیماری سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت بخدمتش مفوض و بالآخره از فرط تقوی از آن هم سر باز زده انزوا بگوشهٔ منزل خویش او را مستحسن نمود سالی یکمرتبه بزیارت ائمهٔ عراق رفتی و چندی توقف نمودی و از علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی که شمهٔ از ذکر او گذشت و سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی که از اعلام

افاضل سمو المکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازهٔ عامه تحصیل نموده
روزگاری بعزت و احترام گذرانید در سفر مشهد مقدس رضوی از استاد الحکما
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفادهٔ حکمیات نمود اما آن بزرگوار را
بتعلیم و تعلم حکمی و ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر
و در فتاوی نهایت محتاط بود از قبول هدایا و احسان از مردم حتی از کرام خلق
از دوستان احترازی تمام داشت ملقمهٔ نان جوین که از بعضی اراضی موروثی
باو میرسید میساخت و حق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
به پستی در دهد و بتلاش قدر ضرورت گردن نهد طریق تحصیل از وجوه مشروع
درین جزو زمان نایاب و قبول ذلت و زبونی مقدور کرام نه و اگر از دنیا طلبی
منظور جود و ایثار است بدیگران سرهمه سخاوتها گذشتن از دنیا و گذاشتن
آن چیزیست که در دست لئام خلق است آنها مصنفات بسیاری در هر فن از
تا شر قلم فیض شیم او بر صفحهٔ عالم بیادگار است که متذکر آنها نیستم و اکثری بعد
از برآمدن من از ان دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح مزجی بر الفیهٔ
ابن مالک نحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک را بموقع خود خوب نوشته بودند
دو سال قبل از وفاتش از فور شفاق استادانه مکتوبی در بنگاله از ان علامه رسید از بودن ما
این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود بوثاق مالوفهٔ اجداد کرام

ورسیدن بعتبه بوسی ائمهٔ عظام نموده بود ازان معلوم شد که از شوشتر
بمشهد مقدس غروی انتقال و دران مکان بابرکت و اعزاز مسکن گزیده باحترام
واجلال بافاده و نشر علوم و رضا جوئی خالق متعال اشتغال دارد یکسال قبل
ازین نوشتش مسموع شد که دران روضهٔ خلد مثال مدفون گردید طوبی له وحسن مآب
اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
از سید عبدالغفور بن سید جواد بوجود آمده سید کاظم سید علی سید محمد واز سید
عبدالله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
عبدالهادی سلمه الله سیدی بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم
ممتاز اقران است تلمیذ والد بزرگوار خود است اما فکر بلندی مرتبه وجاه
و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیالش خار افگن است و
تگاپوی درین وادی او را از غواصی بحر فضیلت باز داشته غافل از آنکه قبول عام
وستایش مردم شخص را باحترام امریست خداداد هر کسی را میسر نیاید از بد حال
بامسود اوراق بوفاق اولاد امجاد او سید نورالدین سید کمال الدین اسمعیل
سید محمد شفیع سید عبدالرزاق بن سید بهاءالدین علیه الرحمه فاضلی نحریر
وزاهدی بی نظیر بود قبل از استکمال کمالات بجوانی درگذشت اگر فرصت
یافته بودی یکی از فضلای عالیمقدار و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمدی

ازو مخلف شده پسر سید محمد سمیع سید ایوب سید لطف الله بن سید
بهاءالدین بتحصیل علم دماغی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته است
بعلم و فضل خویش بغایت نازان و در عرصهٔ جدال از جمله یکه تازان و در محافل عظیمه
بنحویکه شیوهٔ منتسبان بعلم است از مسائل مهجوره رایات جدال برافرازد و این
شیوه را مستحسن و نیکو شمارد از سن صبا با این شکسته بال برادر و دوست
بیهمال است اولاد او سید ابوطالب سید محمد علی سید اصغر بن سید بهاءالدین
حرسه الله سیدی نیکو خصال بعلوم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
سیبویه و زمخشری است در یکی از مساجد و مدارس بامامت اشتغال قیام دارد
سید حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که من برآمدم شنیده ام که سیدی عالی مقام است
تحصیل بعض علوم نموده و در یکی از مدارس مساجد جزو مدرس و امام است اولاد او
سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
علی اکبر از سید فرج الله بن سید مهدی بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید مهدی
سید حسین بن سید مهدی بکسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از
برادران دیگر فایق است اولاد او سید مهدی سید هادی سید عبدالسلام
سید عبدالله بن سید ابوتراب احوال او را شنیده ام که در تحصیل علم دستی یازده
است لیکن بجائی نرسید ازو یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید مهدی بن
سید طیب یک پسر است سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی

طبقهٔ ششم این سلسله منحصر است بیک فرد کامل بحلاوت ذکر احوال او
کام تلخ شدهٔ بزهر حوادث را شیرین و صفحه را رشک نگارستان چین مینماید
السید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموقد السید محمد بن سید عبد الکریم
حرسه الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل فی شان مظهر انوار باری
و مظهر لمعات کردگاری گوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای او لامع است
از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیهٔ او پیدا بود و باین سبب والد
بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بعمر چهار پنجسالگی شروع بتعلم نمود و در دو سال
صاحب خط و سواد و راغب بهدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و
نثر خواند و بر مسائل صرف و نحو مشغول گردید در حدت ذهن و سرعت انتقال
تا این زمان کسی را مثل او ندیده ام بخدمت والد خود بتحصیل علوم چنان مستغرق بود که
دنیا و مستلذات آن حتی بارتکاب بعض از سنة ضروریه بشری التفات نمی نمود
و بالتماس والدین باقل ما یقنع اکتفا میفرمود در سن هشت سالگی باشاره
والدش بتجوید قرائت قرآن مشغول و حسن قرائتش مرغوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشتته بمطالعه او در آمد که کمتر کسی از محصلین را میسر آمده باشد و دران اوقات من هم برفاقت او در خدمت والد علامه اش بمباحثه مدارک مشغول بودم او را با من مودتی تمام الشیٔ مالا کلام و مرا با او محبتی بکمال و بمنزلهٔ برادر جانی بود و بهر حال اوقاتی منسق داشتم چیزیکه بخاطر نمیرسید و بمختیله نمی گنجید دوری ازان برادر و مهجوری ازان مجلس خلد اثر بود ع یاد آن عهد و خوشا آن روزگار ؛ دریغ و هزار افسوس **بیت**

ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق ؛ او بمطلب رسید و ما هنوز آواره ایم ؛

و چه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیدهٔ مشهور مولانا محتشم کاشی در مدح میر میران **ابیات** همینکه بگل نکهت و بگل جان داده ؛ بهر کس آنچه سزا بود حکمتش آن داده ؛ بعرشش رتبهٔ عالی بفرشش پایهٔ پست ؛ ز روی مصلحت و رای مصلحت دان داده ؛ دو سالک متشابه سلوک راه عشق ؛ یکی بوصل بشارت یکی بهجران داده ؛ دو کشتی متساوی اساس را در بحر ؛ یکی رسانده بساحل یکی بطوفان داده ؛ اگر ناهنجاری فلک نیلگون و ناسازگاری بخت واژون گریبان گیر نگشته و باین دیار نینداخته بودمنهم بمقامی که بایست رسیدمی در بنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی ازان عالی جناب رسیده متذکر بعض حالات آن زمان گشته و ضمنا در طی شرح احوال خویش سؤال از معنی یکی از ابیات

حقانیت دلالات مخلصای کاشی که در اشعار صنعت ایهام را بجد داشته است
کرده بود تکلیف عود بوطن نموده و دران باب فقراتی چند بقلم جزالت رقم
نگاشته بود که از مطالعهٔ آن عزلت گزینان کاخ دماغی را طرفه شوری و عجب
بیقراری پیدا شد که بهیچ چیز تسلی نمی شدند شوریدگی آغاز نهادند و بزبان
حال بگوش هوش عقل خردمند این پرده نیوشیدن گرفتند **ابیات**
برخیز حزین از سر دنیا برخیز، زین کهنه دمن لوای مسیحا برخیز، تنها تو
و دین انجمنی بیگانه، برخیز ازین میانه تنها برخیز، و همان نامه محرک این
سفر گردید که از بنگاله با همه تحمل استغنایی که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش
فرانس مخوف و وصول بخدمت اخوی میر عالم بهادر و وداع آن برادر والاگهر
نیز مطمح نظر بود از خشکی بحیدرآباد آمدم که به بمبئی عبور و از انجا روانهٔ مقصد شوم
تا حال که اوایل محرم سنه ۱۲۱۶ است یکسال و کسری گذشته که درین بلده اوقات
بسر رفته اعاظم بلطایف الحیل درخواست ماندن را دارند و بسخنان دور از کار خاطر را
رنجه میسازند بالجمله آن عالیجناب بعد ازانکه از والد نیک اختر و علمای نواح شوشتر
فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فراگرفت روانهٔ عتبات عرش درجات
گردید و دران وقت مرحوم مبرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
مجاور بود از ورود او مطلع شده او را بخانه برد و بجهت تربیت و تعلیم او را بخدمت

مشاهیر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهبهانی مشهور بکوچک که از افاضل
زمان و بفقه و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقران است سپرده
اسباب ما یحتاج از کتب مدونه مبسوطه در هر فن و سایر ضروریات بجهت
او سرانجام و بتربیت او کوشیدا و نیز در آن شهر زاده پدر در قلیل مدت شال از
فیض انفاس آن بزرگواران بمرتبهٔ کمال رسید و بفضیلت شهرهٔ آفاق گردید
البته تالیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس عود بشوشتر نموده
انجمن آرای محفل افادت گشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و والد میر ورش
بامید اینکه کفایت شر مظلومان از ظلمه نماید باحکام داعیانی که کمال آداب را
مرعی میدارند آمد و رفت دارد در صفائی طینت و صافی طویت و وسعت مشرب
از نوادر روزگار و از عوام و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است بعض مسائل
مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده و بمذاق عرفا و ارباب
تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیهٔ نفس الفقدر مبالغه و التفات مینماید
که زبان از بیان آن قاصر است شنیدم که در سفر حجاز بعد از ادراک سعادت
زیارت حرمین در مراجعت بکربین که یکی از بنادر سواحل دریای عمان و واقعه
در سه منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضلای آن
بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است حالیا در شوشتر بوالامحکمه

جد عالیمقام بنیابت ملاذ الاسلام رانق مهمات، ومرجع انام بافاده وحق طلبی
روزگاری بآسایش وانتظام وارد اللهم بارک بعمره وفضله وازقضا حسن بقائه
یک پسر ازاو بوجود آمده است سید محمد شفیع **فصل** درجلوه گری
اشهب خامه نادره کار درشرح احوال خاکسار اگرچه در ذیل آن شهسواران
میدان فضیلت وبزرگی بیان حالات گم گشتگان وادی سرگشتگی چه باشد
وشرح احوال عمر تلف کردگان ببطالت وآشفتگی کدام اما چون نیک نگریست
بچشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان روزگار نگرندگان
راخالی ازعبرتی وفائده نیست ونیز خواست که این مجلس سامی راصورت
انتظامی دهد تانگرندگان رادرکلام انتظاری نماند بذکر شمه که در این عجاله
بخاطر مانده است پرداخت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق بیت بشنو از نی
چون حکایت میکند + وازجدائیها شکایت میکند + مامول ازنکته سنجان
کرام انکه بنظر شفقت وترحم نگرند وبطلب مغفرت یاد نمایند وانا المقترف بانواع المذاهب
عبد اللطیف بن ابیطالب ختم الله له بالحسنی وجعل عاقبته خیرا من الاولی
ولادت روز نهم ذی الحجه سنه اثنین وسبعین بعد المائة والالف بدار
المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد وبعد از چهار پنجسالگی بنحوی که گذشت شروع
تعلیم مرا تیمناً عم عالیمقدار سید مرتضی فرموده والد مرحوم بخدمت آخوند

سبب کوری حاجی عبد الرزاق

آخوند حاجی عبد الرزاق بن حاجی عبد الخضر که از اخیار روزگار و در علوم متداوله بادستگاه و از تلامذهٔ عم بزرگوار سید عبد الله بود سپرده سفارش تعلیم نمود اگرچه آن حق بین بدیدهٔ ظاهر نابینا اما بامور دینوی و اخروی بر بصیرت ولی همتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادرشاه که هرکس در میدان خودسری و خودرائی بادعای سلطنت لوای گیتی ستانی علم و در عرصهٔ خالی بآرزوی جهانبانی قدم میزد علیمردان خان بختیاری نیز جمعی از الوار آن نواح را فراهم آورده ممالک قریبهٔ خود را تاخت و تاز و دست تطاول بعجزه و مساکین دراز مینمود بهوس تسخیر شوشتر بآن حوالی آمده کرّو فری میکرد در ان اثنا بنحوی که در اکثرے از بلاد ایران حیدری نعمتی شیوعی دارد در شوشتر هنگامه طلبان باشتعال نائرهٔ آن پرداخته مند اغالمم سادات مرعشی که در حیدری خانه مبسوط الید بودند با علیمردان خان سازش و او را از دروازه کرکر که با آنها بود داخل شهر نمودند اکابر نعمتی خانه و موکهی که در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسد الله خان بن سید فرج الله خان بن سید صادق کلانتر بود از ین حرکت سر باز زده فیما بین امر بمقاتله کشید الوار که جماعت احشام صحرانشین و بجرأت و جلادت خود مغرور و از فهم و خرد لبی دور اند نابلد و غافل

بکوچهای بام بست بجمعیتی تمام بدلالت مردم حیدری خانه درآمدند و بدولتخانهٔ
خان واقعهٔ درمحلهٔ موکهی یورش آوردند خان وسران محله ومردم بازاری
تیغ برآنها نهاده داد مردی دادند خلقی کثیر ازان طایفه عرضهٔ تیغ تیز و بقیة السیف
را از کوچه و محلات براندند آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که بر
سواره و پیاده مرور دشوار مینمود علیمردان خان بعد ازان شکست مجال توقف
ندیده روانهٔ بختیاری گردید مردم محله بجهة تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
بارخیچی که دربرداشتند بدون تغسیل وتکفین درگودالها انداخته خاک برآنها
ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع وحفظ جان
و ناموس باچند کس از اتباعی که داشت سلاح برخود بسته بردر خانه خود که بهمان محله
بود ایستاده درین گیرودار بدست جمعی از اشرار آنقوم که فتارکشته بقدر
طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید ازآن صدمهٔ هولناک از نور بصر
عاری گشته بود سادات مرعشی شوشتر اولاد میر نجم الدین محمود اند واحوال افاضل
این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین میر عبدالوهاب و قاضی نورالله
مؤلف مجالس المؤمنین واحقاق الحق که ملقب است بشهید رابع رحمه الله نور
اللامع بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست ازملوک مازندران وبعلو
خاندان شهره دورانند اگرچه درین جزو زمان که بازار علم و فضل فاسد و آن متاع

سادات مرعشی

متاع کرانبها بغایت کاسد افتاده و در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع علما می زیند بر خود بستگان آن شعار و دثار و متشابهان بعلمای عالیمقدار اند آنها نیز از استکمال فضایل بی بهره و از آن عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد سلاطین جم تمکین بود چیزی باقی نمانده بوضع امرای اعظام بسواری صید افکنی و تلاش حکومت ظاهری بسر میبرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان بر قرار و بقدر وسع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پایی میزنند از اعاظم آنها میرزا

میرزا عبد الکریم خان

عبد الکریم خان بن میر سید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از پیشگاه محمد کریم خان زند حکومت شوشتر با و مفوض گردید اعیان را با و صفائی نبود در شکست کار او بپایهٔ سریر سلطنت سیعها نمودند و آخر الامر معزول شد بعلوم متداوله آشنا و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگرچه کم گفتی اما بمتانت و اسلوبی که بایست گفتی از اوست بیت از تار چو بود زلفا و کر کعبه پیراهن کند خون در رگ صید حرم مشک ختن خواهد شدن ایضا روح الامین جبنداگر از شمع رویش پرتوی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن دیوان او زیاده بر چهار صد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل مقاصد علمی یا بدرستی و تنقیح اشعار همت گماشتی لوای برتری از اکثری از فضلای بلند مرتبه و شعرای عالی رتبت بر افراشتی چند سال قبل از این نوشتن مسموع شد رحمة الله علیه سید اسد الله خان

سید اسد الله خان کلانتر

از احفاد سید عبد الرشید که او از بختیاری یا در قول بشوشتر آمده سکنی
نمود حاوی محاسن اخلاق و در خوش نویسی شهرهٔ آفاق رنگین صحبتی و نیکو
تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یاقوت و ریحان
بود اکثری از خوش نویسان آن دیار بدو سه واسطه ریزه خوار خامهٔ مانی
کرداران بزرگوار اند منصب کلانتری بسید صادق که نبیرهٔ او بود رسید
و با آئین بهی بتقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوایف
بجوهر ذاتی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک بر او مسلم و بسید فرج الله خان
ملقب گردید شجاع و فرزانه و در وجود ایثار یگانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
میکرد بعد از رحلت او سید اسد الله خان پسرش بعرصهٔ ظهور آمده بحسن سلیقه
نیکو خدمتیها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بلد و بلوک بالاستقلال
و الانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبهٔ عالی و با جرای سیاسات سفاک
و مار لاابالی بود از بیم سطوتش اعاظم رعایا بخویشتن لرزان و از خوف مهابتش
پیوسته ترسان و هراسان بودند روزی که از اردوی شاهی با تجمل و احتشام
تمام داخل شهر میشد او و سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
اخلاق بود بعد رچند کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و در رویش مسالک بغایت هموار

حاجی سید حسین خان
کلانتر

همواره وبسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک ونیکوئی اخلاقش رعایا وبرایا در
در مهد امن و امان واعاظم واعیان بمکارم سیرت او رطب اللسان بودند
بمواساة ومواخاة باکه ومه معروف وبعدل وداد موصوف بود چندی قبل ازین در گذشت
ونوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید ابوالفتح خان بن　سید ابوالفتح خان
سید فرج الله خان رسید او جوانی نیکو سیرت بزیور عقل وکیاست آراسته
وبحلیه پرهیزکاری وعفاف پیراسته است از اخیار روزگار ومؤید بتائیدات
کردگار وبعدالت وانصاف مشهور وبرعیت پروری محسود هر نزدیک و دور را دوست
او وهمچنین برادرش سید عبدالرشید که بشجاعت وجلالت قدر یگانه روزگار
است از معاشران این بیمقدار وهر دو را با من الفتی عظیم بود والحق مردی
در مروت وفتوت ودرا وحسن سلوک اینخاندان با هر خویش وبیگانه حتی با دشمنان پرخاشجو
در روز درماندگی وزبونی مقرون بدلجوئی وفروتنی از غرایب روزگار است بالجمله
هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده در سفر
آخرت کشید حسب الامر والد مولانا محمد علی مذهب که از خوش نویسان آن زمان بود
خصوص هرگاه قلم را اندک جلی گرفتی وبصنایع یدی مانند جدول کشی وتذهیب
وغیره از مهره بیخود وذهنی باشتغال داشت بتعلیم من پرداخت خطی وسوادی
بهم رسیده درخدمت مرحوم سید زین الدین برسائل صرف ونحو مشغول شدم

عوامل و تصریف زنجانی و قطر الندا و الفیهٔ ابن مالک را با شروح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیهٔ ملا عبدالله را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع
بخدمت او خوانده ام شوق مفرط بتحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی و
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرا بمنطق زیاده رغبت بود و از آن محظوظ
میشدم و در اخذ آن جدی موفور کردم و آن بزرگوار هر روزه بعد از مباحثه یکی
دو تا از مسائل مشکله نحوی را بپارهٔ کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که ماخذ
آنها از کجا است چهین فرزند او سید صالح عالمی نیکو تقریر و سید صافی ضمیر است
اولاد او سید عطاء الله سید حبیب الله سید اسد الله سید زین الدین معروف
بسید آغائی سید عبد الله خلف وسطی آن مرحوم سید اسمعیل از عباد و زهاد سادات
و بورع و تقوی ممتاز از اقران است اولاد او سید محمد سید علی سید حسن سید حسین
سید زین العابدین کهین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت گزین و
بمراتب علم و تقوی صدرنشین با امامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حرم
قایم و از ارباب عمایم است یک پسر است لهذا و سید حسین بهمه با من مودت
خاص و بمجلس باختصاص است بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روز با را بجانب
و مدرس مولانا محمد بن مولا عیدی محمد قاری خلیفه که در آن قرب بود میرفتیم
و برخی از اوقات را با او صحبت میداشتم وی از خوبان زمان و بعلوم متداوله

اولاد سید زین الدین

آقا محمد محسن آصف

استداد او بهتر از اماثل و اقران خویش بود بغایت پرهیزکار و مقدس و مودتی
بیقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت محرری محکمه والا و تولیت مسجد
جامع و معرّفی اباعن جدّ بجد مّتش مرجوع بودند و همه را نیکو بتقدیم میرسانید
شوخ و ظریف بود تا نشسته بودم از آنچه میخواندم بعض مسائل متفرقه متعلقه با
علم را سؤال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود والا خود مے آموخت
چند سال قبل در گذشت اولاد او مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره باو مرجوع اند
ملا علی ملا حسین و نیز میرزا محمد رضی تفرشی از احفاد میرزا عبد الغنی تفرشی
مشهور که از مستعدان روزگار بود دران ایام از اصفهان وارد شده بود
بخدمت او شتافتم و نزد او بعض رسائل حسابی و شرح چغمینی را خواندم و در اکثری
ازین مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از
خاندان وزارت و عالی فطرت جودت ذهن و استقامت سلیقه اش بکمال و در
تحصیل علوم قدوهٔ امثال مینمود از فرط علو همت و تقوے هرگز بمشاغل دنیا
آلوده نشد و با وصف تجملات سلسلهٔ عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد ضیا
بوزارت آن نواح از بلد و ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک بیکی
از مهام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام باحترام و اعزاز بودند
دامن از معاشرت و مشاکلت آنها افشانده بتحصیل فضایل حقانی و تکمیل

خواهش نفسانی مستغرق بوده هرگز بقبول احسان از انها با اینکه صاحب مایه خطیر بودند راضی نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی و سیورغالات موروثی باو میرسید قناعت مینمود و بالاخره بتائیدات باری بعلم و فضل علم و دروازهٔ فضیلت نقد کمالاتش بخوش عیاری رقم گردید هموار و نیکو املوار و با این همه دارسود ستی بیرون از شمار داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار و در عداد علمای فضایل شعار است پس بنحویکه گذشت بخدمت سید اسمعیل شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته است و مغنی اللبیب و شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم و دران مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی محمد نصیر ولد مولانا محمد زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضهٔ آبله از نور بصر عاری گشته و بقوت حافظه آیتی بود هر چه را اخذ میکرد طابق النعل بالنعل بحافظهٔ او سپرده بود متن لمعه و مشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیهٔ ابن مالک که زیاده بر پنجهزار بیت است و رسائل بسیار عربی و فارسی نظم و نثر در حفظ او بود و شهرتی دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری نه بود و باین نهج در تحصیل علم می کوشید یکی از سابقان مضمار فضیلت میشد و الکنون نیز در اکثری از علوم متداوله

حاجی محمد ولد ملا زمان طبیب

استحضاری بکمال وارد و بخدمت سید علی بن سید محمد ببعض رسائل هیأت و
نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکهی که او نیز از تلامذهٔ عمم
والاجاه و در فن طب و تنجیم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کواکب را از زیج
الغ بیگی بشراکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی خلف وسطی او اخذ کردم و
چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش برخی از اوقات را صرف
کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب فضایل
غافل نمی شد بمدلول من طلب شیئا وجد وجد بهره که از مبدأ فیاض نصیب او بود
باو رسید و در نجوم بمدارج بلند ترقی نمود و مرا بتحصیل نجوم رغبتی تمام بود
و نیکو فرا گرفتم تقاویم مستخرجهٔ من در سن شانزده که در احکام نجومی داشتم
در ان نواح شهرت گرفت و استادان را از ذهن و ذکای من تعجب می آمد
و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت مینمودند از صحبت شعرا و مستعدان نیز لذتی
عظیم می یافتم با گروهی از ایشان معاشر و اغلب بدمن آمد و شد داشتند
و شعر نیکو و مستحسن را بمذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاهی بمیل طبیعت
چند مصراعی ناهنجار موزون مینمودم و نگاه میداشتم روزی من و سید نعمت الله
بن سید عبد الهادی بفکر اشعار دماغی سوخته بسبیح تسبیحی بهم بافته بودیم و مسودات
ریخته بودیم که والد مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرصت برداشتن اوراق

مولانا علی بن محمد حسین منجم

در شاعری

نشد و دیدند که بموزونی اشعار مشغولیم زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود
و فرمود که شعر و شاعری را بجز تضییع اوقات و وا ماندن از تحصیل علوم ثمرهٔ
دیگر نیست طبیعت را رنجه ندارند و از بیهقوله هرگز نیندیشند و من پس از ژرف نگاهی
که خوض نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن به نقیصه و بها
و بغایت نازل و بیقدر کنندهٔ قائل است و قسم وسط آن تضییع اوقات
و وجود و عدم آن را یکسان مساوات است و قسم اعلای آن موقوفست بسرمایهٔ خطیر
و دانش بسیار و بسی شرایط و دقایق بیشمار در کار است که هر یک نادره ایست
و عمری باید در آن کار سپری نمود بعد حصول این مراتب قبول طبع بخت بلندان
امریست خداداد هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض مشغال احدی را
میسر نیاید بسا افراخته کاخهای بلند و دیوانهای بلاغت آئین ارجمند متروک
و مهجور و کسی را بآنها التفاتی نیست هر گفتهٔ مقبول انظار صاحبدلان نگردد و از
هر صغیری دل از جا رفته بخر اشد و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اخس شرکا
در آمیختن و در میدان مسابقت با برخی از ادانی اسپ برانگیختن است و در
زمانهٔ ما که اوان فتن آخر الزمان است رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در تتق احتجاب
و مردم قدرشناس در کل جهان نایاب اند و بدرستی اشعار بجوئیکه بتحصیل علوم
متصور است مثوبات اخروی نیز معدوم اند اما مرا یکباره دل از ذوق سخن

ملا محمد ابدال

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران بازمی آمد و بنحویکه گذشت همیشه با جمعی
ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابدال وی در رفتار و گفتار و اطوار
اعجوبه وقت و در محفل آرائی و معرکه سازی و قصه پردازی بی شبه و نظیر بود کم خیال
اما انقدر اشعار برجسته منتخب از متقدمین و متاخرین و انواع سخنان دلپذیر در
حفظ او بود که از سفاین مستغنی میساخت عمری به تتبع خوش صحبتی باخته و درین ره
بسی نفس گداخته بود در سخن شناسی از امثال و اقران مقدم و با وجود پیری
و کهولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود مدتیست که در گذشته دیگر
مولانا محمد هادی قواس که اسم او بتقریبات گذشته در بدایت حال بشغل جولائی
و کمان گری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چند بیتی موزون ناموزون
گفته و بر اماثل و اقران خویش خواندی عم فضایل گستر که قدرشناس ارباب هنر
بود لطف طبعش را دریافته او را از ان جرگه بر آورده لباسی دیگر پوشانید و
بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت انفاس آن عالیمقام در سلک شعرای
شیرین کلام و ولد خدایان عظام منسلک بطرز سخن آشنا و بمدارج علیا بلند آوازه
گردید برخی از اوقاتش را صرف کرباس فروشی مینمود و فواصل آنرا باکتساب
فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چگل در دلکشائی
و در حجله خیالش بتان فرخاری برسوائی سلیقه در گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سؤال میرفت فی الفور
مادهٔ آن بزبان او جاری میشد وگاه بود که تمام قطعه را بیت بیت تاریخ می گفت قصیدهٔ
در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت وارد قرب پنجاه
بیت کما بیش که از هر مصراع یکی از تواریخ اربعهٔ مشهوره بترتیبی که ملحوظ داشته است
بر می آید هجری و فارسی رومی و جلالی و با ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیر
مانوس و کلمات مهجوره اصلا در ان نیست والحق کارنامه ایست این یک
بیت از ان بیاد هست **بیت** نعمت الله زحق شد نامش ٭ زاسد طالع
والایش دان ٭ چندی قبل ازین وفات نمود **دیگر** ملا جواد بن ملا شمس الدین — ملا جواد
بمکتب داری اوقات بسر بر دسے نسبت بوالدش بغایت کم خیال و اشعارش
راه ابتذال می پیمود چندسے بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
مانده زبانش را کشادی پدید آمده بود بعض اشعار با اسلوب از و گوش زد
شده هست او نیز ارتحال نمود **دیگر** از جمله مستعدان مولانا مهر علی — ملا مهر علی
روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و دران بلاد
روان پرور بصحبت بسی از مستعدان رسیده و پر تو التفات دانشمندان
بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس
منادمت در زمرهٔ مسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

درحافظه اش بود که هر یکے را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواندے
در طرز مناسب خوانی مثل خود نداشت با اینکه دو سه مرتبه او را سرمه خورانده بودند
و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش بآن علم بمثابه کشیده بود که نغمه
سنجان فارس و عراق و پرده سرایان آفاق را بلندے آوازه در گلو شکستے
و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بار بدرا بتخته بستے در مجلس آرائی و بذله
گوئی و خوش صحبتی بے انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
در یکے از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و ازهار
طبایع را مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذو فنون پردهٔ ساز کرده این
غزل مشهور جامی را سرائیدن گرفت **بیت** ز ایوان کاخ میکده آمد علی الصباح
مرغے گرفته نامهٔ اقبال بر جناح ؛ هر یک بیت را می سرائید و خاموش میشد
و باز اعاده میکرد و مکرر میمنود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته
حالتے پدید آمد که تقریرے نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بدن پرواز کرده باشد
گاه گاهے بکسب چیلان گری که پیشهٔ او بود و گاهے بکرباس فروشی
مدار میمنود و در کرمانشاهان در قید حیات است و هم دران اوقات مرا سیاحت
بایران و رسیدن بفیض استفادهٔ علمای عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
روانه و نزول شدم ذکر نزول و شمهٔ از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت

برآمدن از شوشتر

شیخ فخر الدین

دران بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخر الدین که
بمنصب خطیر شیخ الاسلامی تو آقا طالب که بقضاءت منصوب بودند نیکو سیرت
و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
بسعی و تلاش در دربار شاهی و بعضی بارث صاحب خدمات بودند و در اکثری
از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یافتم و همین نحو بود میر اسد اسد قاضی
ولد مرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کهین برادر شیخ فخر الدین
موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیه صاحب عزم

احوال لرستان فیلی

بود چندروز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان را
که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادرشاهی بود دران جا دیدم که در
کنج عزلت گزیده مردی کهن سال جهان دیده بشجاعت و دلاوری
طاق و بقساوت قلب و خونریزی شهرهٔ آفاق بود و باین سبب طباع
اهالی آن دیار عموما ازو متنفر و گردن بقلادهٔ اطاعت او در نمی آوردند او نیز
هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد سر در فرمان
محمد کریم خان زند ننهاده دران کوهستانات از بیم او بجنگل گردی و دهی سرگردی
و بی سپر راه پریشانی بود اولاد او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
اعیان و رعایا طریق مواساة می پیمودند و فرمان فرمای آن دیار و مبسوط الید بودند

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوش آب و هوائی مشهور اماکن و قصبات خوش
و مواضع با فضای دلکش دارد شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض است
عمارات عالیه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند که خالی از کیفیتی
نیستند در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونهٔ بهشت برین است یکقطعه
سنگ و کف خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحوش و طیور از تعداد
بیرون و درختان پر میوهٔ کوهی و صحرائی و اشجار بیخزان آن از حوصلهٔ
قیاس افزونست مردم آن اگرچه احشام صحرانشین اند اما غریب دوست
و بمهمان نوازی مشتهر و ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها
مخمر است اوضاع امرا و اعیان آن دیار را شایسته و نیکو دیدم اکثری را با من
الفت بهم رسید و دو ماه کما بیش نگاهداشتند بر و بر بیشتری از ان مملکت را
دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از یکسمت بسرحد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رومیان بآنها
تسلط یابند هنگام مناقشه و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد با لشکر
بیکران در آن دیار درآیند ولایت را خالی نموده ناموس و اموال و مواشی را باماکن
صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پس و پیش آنلشکر مشغول شوند
تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بستوه آمده برگردند اسدخان که دران روزها

کشتن اسدخان بیخ شیر را

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد رایات اعتلا برافراشته بود اسمی بامسمی و در شجاعت و تهور بی همتا مینمود از غرایب واردات اینکه در سر آب سیمه که از منزهات و اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف خان معظم منهم در انجا نزد او بودم روزی بامدادان که هنوز غضنفر مهر چنگ و چنگال بخون رمه سپهر آلوده نکرده بود موکلان رمه سرکار خبر رسانیدند که سه شیر اژدر مهابت از بیشه برآمده چند راس از اسپان خاصه را شکسته بخوردن آنها مشغول اند آن شیر بیشه دلاوری و نهنگ بحر تهور از این خبر بیقرار گشته بی درنگ برخواست و بر و دوش با سلحه جنگ آراست دراز فراز کوه مانند سیل کوهساری آهنگ نشیب نمود سران و سرکردگان بعجز از در ممانعت برآمده بدامنش آویختند مقبول نیفتاده از همگی دامن افشاند و روان شد و آنها همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آنشیر دل بفاصله یک تیرانداز از آنها بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و چند قدم فرا پیشتر گذاشته دیگری را بفرامین برق آئین با او لی همدم ساخت سومی بمشاهده اینحال چنان نعره کشید که شیر فلک شکم بر خویشتن دزدید و هم در آن گرمی حمله آور گردید آن رستم عهد مقارن حمله آن شمشیر به تهی کاهش حواله نمود که برق آن از نیشتنش نمودار گشته در غلطید ناظران غریو برکشیدند و بآن دست و بازوی شیر افکن

اکلن آفرینها کفتند القصه من از انجا بخرم آباد در آمدم و آن معموره ایست
بغایت دلکش باغات بتکلف و اماکن باصفا دارد و همیشه مقر موالیان فیلی
بوده است جمعی از اعزه بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سیدی
جلیل القدر و عالی مشرح الصدر او لاد برادر زادگان او همه از مستعدان
و اشراف روزگاری بعزت و آسایش داشتند و در آن شهر بود عباس قلی
بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا وزی درویشان میانه
تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجب تجرید داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از
اخیار روزگار بود او و سادات را با من مودتی موفور و بهر سیده جدائی را
بجز چند ساعتی که آسایش مینمودند روا نداشتند و در دلجوئی و غمخوارس بی از حد
بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تاهل نمودند و مرا بسبب ناهنجاری زمانه
و دواعی که بتحصیل مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه داشتم مکروه مینمود
و آنرا عایق میدانستم و در اکثری از اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر اشراف
و اعیان استدعای نسبت مینمودند و من از فرط غیرت که روزگار بر وفق مرام
نبود تجرد را خوشتر داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
دیگر منتظر اند پس از انجا روانه بروجرد شدم بروجرد از توابع علی شکر شهری باسلوب حسن بروجرد

و دلنشین و جوگلهای دلپذیر دارد جمعی از اعزهٔ سادات طباطبا در آن شهر ساکن بودند از انجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدس بکمال داشت و بعزت بود چند روزی که بودم با من مؤانس بودند و در خارج آنشهر یکی از اعزه ساکن بود هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط آشنائی بمنزل من آمده بسماجت تکلیف رفتن بخانهٔ خود نمود و منزلی عالی و باغی با تکلف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتها نمود مردی کریم النفس مهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رافی و با پاس آداب ممتاز در روزگاری بانتظام داشت پس از انجا روانهٔ کرمانشاهان شدم که از بلاد نفیسهٔ قلمرو علی شکر و شهری معمور و انواع ضروریات در ان مبتذل و بوفور است بغایت دلگشا و با نزهت و صفا است در خارج شهر باغات و تکایای دلکش دارد جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فرقهٔ ملامتیه و از خمر دیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسر میبردند حاکم آنجا یار بود الله قلی خان زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان بر ارباب بصایر پوشیده نیست از اعاظم امرای ایرانند خان معظم فرمان فرمائی با قتدار و ضبط و نسق مملکت یگانهٔ روزگار بود بعدالت و شجاعت مظهر لطف و قهر باری و مؤید بتائیدات

کرمانشاه

بتدائیدات کرد کاری والحق از شجاعان و مستعدان زمان بود با اینکه دران نواح همیشه از دست برداشرار الوار که گردن بقلادهٔ فرمان کسی ننهند بی انتظامی شیوع و در اکثری از ازمنه فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت رومیان کم فرصت نیز که آن فرز و بوم را بتس الجار اند دست تطاول دراز و بتاخت و تاز قری و دیهات و تخریب مزارع مردم را پریشان احوال دارند در عهد او از بیم مهابتش فتنه انگیزان بومی و رومی سر در نزا و به خمول کشیده رعایا و برایا در مهد امن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق که داشت هفته دو شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته بود فریقین در لیالی معهوده بخدمتش میشتافتند او با هر دو فریق همزبان و داخل در صحبت ایشان بود بر گذرها و راهها از رخانها گماشتگان او بودند که از رفت و آمد مردم باو خبر میدادند روزی که وارد شهر شدم آقا محمد اصفهانی ناظر خود را که از اخیار روزگار و مردی جهاندیده تجربه کار بود نزد من فرستاد و ... آورد و بجد گرفته در یکی از منازل عالیهٔ خویش سکونت داد و با من ... مبادی آداب و دقیقه یاب بود بطرز آداب قدرشناسی ... تا ... بکسی نخورده ام هرگز ساق دست و کف پای او را تا بجای دیگر از ... کسی برهنه ندید و دل و دستش غیرت دریای عمان و رشک ابر

آقا محمد علی بن آقا باقر

ببلدان بود و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار ست محققی عالیشان و عالمی با نام و نشان ست امامت جمعه با او بود و از اصول فروع مذاهب اربعه عامه اطلاعی بکمال داشت رسایل بسیاری بقلم موهبت رقم در ردّ و قدح آن مذهب نگاشته که هر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم بد اندیش سیف قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اوقاتی بآسایش و انتظام داشت خان معظم در تعظیم و توقیر او باقصی الغایه میکوشید و در اجرای حدود و اوامر و نواهی تسلطش بکمال بود شرحی مبسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دارد و در فن عبادات و اخلاق بسطی عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی بمباحثه آن و جمعی بخواندن معالم الاصول و من لایحضره الفقیه نزدش مشغول بودند و من در آن مجالس از مستفیدین بودم بمن عاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من وجد مینمود و تا من حاضر نمی شدم لب بافاده نمی گشود بتکلیف او ششش هفت ماه در آن شهر ماندم جمعی از مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی هیات و بعض رسایل نجومی و استخراج شروع نمودند از آنجمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی با اشتغال داشت دیگر آقا محمد نامی از طایفه کلهر که بصباحت منظر و تندی ذهن شهره آن شهر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرور بود طایفهٔ گکهر بحسن وجمال ونیکوئی صورت مشهور
وباین شیوهٔ خداداد برخود مغرور ند وحق انیست که اکثری ازانها شیرین شمایل
ومرد مانی کوچک دل اند ودیگر از جملهٔ اعاظم ان شهر بود حاجی علی خان عم عالمیقدر
خان معظم وی از نیکان وپارسایان جهان ودرعداد مستعدان بود صحبت
علمائی دانشمندانرا طالب وتحقیقات مطالب علمی ونکات شعری راغب ودیرا
ازخوبان جهان یافتم باهمه جمعیتی که داشت هرگز چیزی ازفرایض وسنن از
وی فروگذاشت نمی شد متهجد وشب زنده دارد درادای زکوة وحقوق مشروعه
ورعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود وبامن مودتی عظیم داشت هفته
دوشب حسب الاستدعای او باوی بسر میبردم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
دران اوان بارددی کیه ن پوی درشیراز بود اورا ندیده ام دیگر از معارف
آن شهر بود مولانا محمد زمان پیش نماز بامامت جماعت قیام داشت بعلوم عربیت
مربوط واز مقدسین روزگار بود دیگر مولا محمد زکی که بمنصب قضاوت آن شهر
قیام داشت حمیده خصال ونیکو فعال بود پسر او چیزے از صرف
ونحو نزد من میخواند از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود دیگر
مولانا عبد الجلیل فاضلی نحریر ودر صحبت دلپذیر ودر اکثری ازفنون علمی افادت
پناه خاصه درمعقولات صاحب دستگاه بود نسبتش بکثر اندیشی وانحراف ازعقاید

مشروعه میداد و حاشا ه عن الانحراف عزلت گزیده منزوی بود و با مردم
کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نهار
صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه ادا
وشیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه وغم اندوز روستازاده و در بدایت
حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی بیتی گفتی و با مثال
وا قران خواندی عشوهٔ حسنی دلش را شیفته و بیقرار گردانید در آنحالت
ناهنجار بسیاری بزبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی
بموقع خود درست بودند خان معظم که مربی ارباب کمال بود از موزونی
طبع او مطلع شده او را بمکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی بمجلس
خویش او را راه میداد در صحبت موزونان و مستعدان که دران عالی مجمع
فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و از ان
امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی بنحوی که لایق او بود بجهة او
سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود را
نزد من میخواند و رد و قبول مرا اذعان میکرد اشعارش دایر و سایر و بحفظ
عام مشهور و دیگر میرزا محمد خضر شوشتری خضری تخلص از خدمه آستانه خضر که در
خارج شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از منتزهات است بود دائم طفولیت با ندیما

بآن دیار افتاده خان معظم با وعاطفت نمود و صاحب ضیاع و عقار گردیده در همانجا سکنی گزیده و در حجر تربیت آن بزرگوار بمرتبهٔ بلند رسید و از جملهٔ باریافته‌گان آن مجلس بود شاعری ایان کار و از بلندپروازان او با وجود پیری در هرم بازنده و کلان همدم بود و یک بیت از او بیاد هست بیت تشبیه کرده حصری مژگان او بخنجر - مضمون تازهٔ نیست اما بدل نشسته شوقی مفرط بکیمیاگری داشت و باصطلاح و قوانین آن بیش از عروض و قافیه سنجی ماهر بود شنیدم اثاث عمرش در بوتهٔ فنا محترق گردید با من انیس و جلیس و همیشه عرایس افکار خویش را بنظر مردمک دیده جلوه‌گر داشتی دیگر میرزا محمد سعید منشی از جملهٔ مستعدان و اخیار و در علم سیاق استیفای طولا داشت در بدو ظهور محمد کریم خان چندی دران سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذرانده و مقرب او بود و آخر از همه خدمات مستعفی شده دران بلده بقیهٔ عمر را باسودگی سپری نمود دیگر شاه قلی بیگ ایک زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعاظم عالی درجات بود جهاندیده و رنگین صحبت و این هردو را با من محبت بود دیگر حاجی محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوش نویسی شهرهٔ آفاق و از مبدأ فیاض نیکوی آوازی نیز باو عطا شده بود که آن دست و نفس را ید بیضا و دم مسیحا توانستی گفتن و زمزمهٔ عاشقانه‌اش بمثابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با سن الفتی استوار نمود

واکثر از دم فیض بخشش گردانده و از سینهٔ تنگ می زدود در کوه بیستون که دو سه
فرسنگ از آن شهر دور و بی نورکنندهٔ کوه طور است اعاظم و اشرافی که ذکر
آنها گذشت بضیافت و تفرج مشغول میداشتند آن سحرآفرین پیوسته انیس و
همدم و بنغمات روان پرور محفل را رشک بهشت عدن داشتی در آن کوه سپهر
پیوند فرهاد که افسانهٔ او مشهور است دست و بازوی هنروری یازیده عمارتی
عالی از یکقطعه سنگ خارا کلند بری کرده و بتیشهٔ ناکامی انواع نقوش بدیعه و
صور غریبه در آن عمارت پرداخته والحق باسلوبی ساخته است که صفای خورنق
و سدیر را از طاق دلها انداخته از غرایب ابنیهٔ عالم و از وفور سبزه و سرو که نمونهٔ
گلستان ارم است عذوبت و صفای رودخانهٔ قراسو که از آن حوالی میگذرد حسرت
افزای نیل و جیحون و طراوت گلهای نیلوفرش ضیابخش دیدهٔ انجم در
روی سپهر نیلگون است بالجمله منتظر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانهٔ
اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید در عنوان این رباعی را نوشته بود
رفتی و جهانکه بر من زار گذشت   خون از سرم از دیدهٔ خونبار گذشت   جانم
بلب از درد فراق تو رسید   باز آ باز آ که کارم از کار گذشت   و در آن
فقراتی چند متضمن شکایت از ناهنجاری زمانه و شکستگی خود درج فرموده بودند که
بی آرام ساخت عزم شوشتر نمودم چون نهاوند را ندیده بودم از آن راه روانه

روانه شدم وچند روزی درانجا ماندم درآن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم نهاوندی که از افاضل ومقدسین مشهور بودند اگرچه امور شرعیه بآنها مفوض بود اما از علم وفضل بنحوی که بایست بهره نداشتند پس از انجا روانه شدم وبعد از طی مسافت وارد شوشتر وبسعادت ملاقات والدین وبرادران واحباب که از نعمتهای گرانمایه بود رسیدم وبهیجان بمطالعه ومباحثه مشغول شدم مدارک را بخدمت علامی سید عبد الکریم شروع کردم وقدری از خلاصة الحساب را بخدمت سید اجل سید ابو الحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او بتقریبی گذشت از سر گرفتم وی از اعاظم تلامذهٔ سید عبد الله وبحقایق علمی آگاه طلاقت لسانی عجیب داشت واز اخیار زمانه بود مدتی شد که وفات نمود رحمة الله علیه برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اکبر چه او هم از ریزه خواران مائدهٔ آن بزرگوار وبعلوم متداوله ماهر بود اما در اواخر بسبب مصاحبت بعض اشخاص ناجنس که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل دماغی حلول را قایل وغلوی عظیم بمذهب تناسخ داشت مذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را ورد زبان نمودی و بهریک از حیوانات که رسیدی از روی تحسر با وی دیدی وبسویش اشارت کردی وگفتی که افسوس تو هم روزی مثل ما مجمعی داشته واز گلزار حسنی بسا خارها که در دل شکسته واز این قبیل کلمات بر زبان او جاری میشد از یافهیم

از دست تنفر شد نداو نیز کناره گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان بسر بردی
بود تا در گذشت تجاوز الله عنه و هم دران اوان بنحویکه گذشت والد مرحوم وفات
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که زنهار هرچه دنیا ناساز کار افتد
بذلت و دنباله روی تن در ندهی و ده لیالی و ایام ستبر که بچیزی که بدسترس
داشته باشی مارا فراموش نکنی بعد از رحلت آن بزرگوار علاوه بر رنجی که از مصیبت
او بر داشتم فکر گذران باز ماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت
تنگی گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش
میفرستاد که وفا با خراجات لابدی چند ماهه نمیکرد در رنج و الم بودم
و مرا جبلت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده و نیست و طبیعت
مجبول است با یثار بر کافهٔ انام و با تهی دستی و عدم مقدرت زندگی دشوار
و از اصعب بلیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرمانروایان و برادران
دینی اعظام و اشراف اند اصدقای خلیل غیرت بر داشت نمی نماید
بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر - نی میکند بناخن شیران لب بوریا
در حیرتم که چون شده در یکمقام جمع این همت رسای من و دست نارسا
از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیست گفت مَنْ عَلَتْ
همّتهُ و قصرت مقدرته با کمال احتیاج هرگز از کسی حاجت روائی نخواسته

نخواسته ام بیت بر دار تهی دستی آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد
و دران سنوات هم غلائی در غلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفتند و مردم
اطراف متفرق شده در راه و نیمه راه خلقی کثیر مردند و کسانیکه مانده بودند بحالت
تباه با غذیه غیر معتاده گذران مینمودند غم عجزه و مساکین سربار
همه دردها بود و دست بجائی نمیرسید و از آنهائی هم که قادر بر حرکت نبودند و
بشهر مانده بودند بسبب اغذیه نامناسب خلقی بیشمار راه عدم پیمودند و آنچه دران
بلیه بر من از شداید گذشت علام الغیوب داناتر است باکسی حرف نمیزدم و سخن
گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بنحوی رمیده بود که بهیچ قسم
رام نمیشد و اگر بمطالعه و مباحثه میپرداختم چیزی مشعور به نمیگشت ساده محض بودم
بخاطر رسید که روانه عتبات عرش درجات شوم و بیکی از آن اماکن مقدسه منزوی
کردم بنان جوین و آب نمکین و لباس پشمین و زیارت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین بقیه عمر را بگذرانم والده مکرمه و بقیه بازماندگان را برداشته از راه بصره
روانه شدم بفلاحیه که مقر حکومت مشایخ کعب است در آمدم شهری کثیف و بغایت فلاحیه
بدآب و هوا مرا از دیدن آنشهر و اوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاده بر دو سه روز
نماندم قاطبه سکنه اش بی تمیز و عدیم الشعور و از خردپسی دور اند در آنجا بود شیخ
خلف بحرینی که از اعلام اخباریین و در حدیث و رجال و انساب مهارتی تمام

دخلی وافی داشت دیگر شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از ربطی نبود واما عمر
اوقاتش به تسخیر کواکب و مجردات و طلسم و اعداد و نیرنجات بود و تندی
ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کثر اندیشی و اعوجاج فهم را علم چاره چندی
قبل عدد عمرش بمنتهی رسیده از این طلسم رهائی یافت سر دورا با من آشنائی
بهم رسید و از آنجا روانه بصره شدم و چند روزی ماندم بصره از بلدان عظیمه مشهوره
و در سالف زمان بآن بزرگی کمتر شهری بوده است از توابع بغداد و بسبب
مجاورت دریا بد آب و هوا است جمعی از سادات رفاعی در آن شهر ساکنند از اعیان
آن دیار و در بعض شعبده بازیها که بزعم خود و عوام عامه کرامات و خوارق عادات
عبارتست لهذا آنست شهره روزگار اند از معارف آنها بود سید عبدالقادر سیدی
عالیشان و بفهم و فراست ممتاز اقران صاحب ضیاع و عقار و با من رشته محبتش
استوار شد جمعی از یهود و ارامنه جلفائی در آنجا ساکنند و نزد رومیان بعزت
و احتشام خاصه یهود که در آن دیار باقتدار و حل و عقد مهام دیوانی از جانب
پاشای بغداد باختیار ایشان است و از مقدسین امامیه در آن شهر بود شیخ باقر
بحرینی که بر بعض مسایل فقهی استحضاری داشت قریب یکماه در آن شهر بودم پس بکشتی
در آمده از شط فرات روانه شدم در قرنه که بر سر راه بود نیزاری مشاهده شد که
بجای دیگر ندیده بودم بهر طول که خواهند مانند گیسوان بیافند و باطراف بصره

بصره و بغداد بر بند جزایر بر سر راه بود و شوق دیدن اماکن مالوفه اعدا دکربابان گیر شد
با آن قریه در آمدم جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و بالتماس چند روز
نگاه داشتند ذکور و اناث آن سلسله علیه را در ورع و تقوی و عفت بمثابه عالی یافتند
دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر رفاقت نمودند و وجود آنها مغتنم
بود از اشرار اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس بجا و اکه میانه بصره و دجله است
در آمدم و آنقریه ایست بطول رود خانه فرات متصل بسرزمین نجد و حجاز با انکه گرمی
آن در فصل تموز بافراط میرسد در نیکوئی آب و هوا شهره آفاق و بوفور لیلی وشان
شیرین شمایل در کل عربستان طاق است صباحت منظر و حسن بشره که در آن
قریه بنظر در آمد در کمتر جائے دیده بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال تا بجائی
از تاثیرات آب و هوای آن دیار است و در آن اوان بسبب شورش اعراب
و نا امنی طرق و شوارع بیشتر رفتن میسر نشود بنابین انتقال انکه همیشه خزعلیان را
با جماعت متفق بالذات بسبب تخالف مذهب و بالعرض بعلت اغراض
دنیوی مجادلات خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف نمیدارند و عند الفرصت
و جه همت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز اسباب مقابله
فیما بین آماده گشته فریقین در نیم فرسخی آنقریه برلب رودخانه مهیای جدال
بودند بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روزی بامداد این از

دو لشکر و آواز طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرائی دست بآلات حرب گشودند
غریو رجز خوانان و ولوله مهلهٔ زنان بیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و امل
بود سه ساعت نایرهٔ حرب اشتعال داشت آخر الامر منتفقیان را پای ثبات از
پیش در رفته روی بر تافتند و خلقی کثیر بخاک هلاک افتادند راه فرار را از جانب
خشکی خزعلیان داشتند آن خلق بیشمار از بیم تیغ آتشبار این الغفر گویان بیجا با
خود را بفرات افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران خزعلی از سر گذشته بگردن
رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ یونی با جمعی کثیر زنده
دستگیر گردید و آن فتنه فرو نشست اما اعراب دو طرف رودخانه بهم بر آمده بودند
و رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را بکرا
دادند و تعهد نمودند که از راه رماحیه بنجف اشرف رسانند در آن سر زمین
شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم اکثری
را از عطش کار بهلاکت رسیده بود شتربانان بشیر شتر دفع تشنگی مینمودند بعد از
مشقت بسیار بهنی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا بود از آن آب
بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سواری
نداشتند جماعتی از اعراب که در آنحوالی بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید بر
شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز در آنجا اقامت شد گرمی آفتاب

آفتاب بمشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک بر تابهٔ
سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
قطاع الطریق که تمام راهها فرو گرفته بودند دمی آسایش نبود بیشتری از اسباب
هر ذی رفتند بمشقتی تمام وارد دار الاسلام غروی گشته بدان سدهٔ علیا جبههٔ
نیاز سوده و همهٔ آن رنج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و دران سفر
از جملهٔ رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ
مجاور ارض اقدس کربلا که از مقدسین زمانه و زواجر و عظش در تنبیه غافلین بمنزلهٔ
تازیانه و بغایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیارت ارض
اقدس و مشاهده منورهٔ کاظمین و سر من رای کام روا گشتم و ضمناً بحله و بغداد
مرور کردم حله قصبه ایست میانهٔ کربلا و نجف بخوش آب و هوائی و وفور میوه جات
و ارزانی غلات مشتهر و الحق مکان دلچسپ با فضائیست ا ما بسبب عربیت کثیف
میماند رود فرات بمشابهٔ نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن با روح
دارد در خارج شهر مسجدی است که رد شمس با میر المؤمنین علی صلوات الله علیه شده

مسجد شمس بغداد

و بمسجد شمس موسوم است و دران مناری است که هرگاه حرکت دهند بجنبش
در آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتادن رو دهد و بغداد از بلاد
مشهورهٔ عالم است هوائی باعتدال و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آبی چون

دجله که بعذوبت و خوشگواری آن کمتر رودخانه یافت میشود از یکطرف آن روانست بشکوه و رونق و انبوهی از نعمت و کثرت عمارات عالیه و اماکن بانزهت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر مزار امام اعظم ابو حنیفه و در یکمحله مقبرهٔ شیخ عبد القادر جیلانیست که هر دو از ابنیهٔ عالیه و مطاف عامه اند علمای حنفی که بفن ادب مربوط اند دران شهر بسیار هست بعد از چندی که در شوشتر تسعیرات تنزل نمودند والده و همراهیان را با اخوی سید محمد صادق روانه نمودم و خود در حایره سید الشهدا مجاور ماندم و دران اماکن پر فیض آنقدر افاضل و مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که اگر احصای آنها رود سخن بدرازی کشد و سفاین بآن مشحون گردد و درین یکدمه فرصت و انزجار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازد بذکر بعضی از اعلام افاضل کام تلخ را حلاوتی میبخشاند ذو المناقب و المفاخر آقا محمد باقر البهبهانی رحمه الله ذکرا و بتقریبات گذشت وی از اعلام مجتهدین زمانست قلم از ذکر تبحر و وعمایق آن علامه تحریر شکسته و مکسور اللسان و از غایت اشتهار بی نیاز از ادعای ف بیان است قریب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر گرانمایه را در آن سرزمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد مردم ساخت اکثر در آن عالی محفل که افاده میفرمود از مستعدان بودم دیگر فاضل علامه

آقا محمد باقر

میر سید علی کوچک

علامهٔ عالیشان میر سید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلک
کج بین و ساحت غبرای زمین پیچیده مستغنی از اظهار است شرحی مبسوط به
مختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار فضل او از آن ظاهر و هویدا است
بتدریس آن مشغول بود گاه گاهی منهم حاضر بودم و میشنیدم دقت بسیاری
فرمود اصل و ماخذ مسایل را نوشته بموقع خود بی نظیر است و از عزلت گزینان
و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله و

میرزا مهدی شهرستانی

از اعاظم افاضل نامدار و علامهٔ جلیل المقدار است در تهذیب اخلاق و تکمیل
نفس ناقص آنقدر کوشیده است که مزیدی بر آن متصور نیست شهرستان
خلق عظیمش سواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جرعه بخش
سکان دیرنا سوت معروف عموم اهالی روم و هند و ایران بحاجت روایی
مردم یگانه دوران است مودتش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم
بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر بتقریبی نرفته بودم خود بیقد و میمنت
لزوم کلبهٔ احزان را منور داشتی و با طالهٔ جلوس در فیض باری ساحت
ظلمانی خاطر را از گرد کلفت زدودی با آنکه عمر او از هفتاد متجاوز بود و در
عشر ثمانین بود آثار شکستگی و هرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی
عنصری اصلا باو راه نیافته بود از آن روزی که از خدمتش جدا مانده ام بپاس شیوهٔ وفا

دمبدمی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقهٔ فرو گذاشت نکرده و اگر
از من باقتضای آب و هوای این کشور قصوری در ارسال عرایض رفته است
آن خلق مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و نمیرسید که
از بود و باش اینمملکت ملامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال بشاه
جهان آباد افتاده از تیه ضلال و زشتی اوضاع و احوال اینجا یارا اطلاع بکمال داد
اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلمذ مینمودند منهم از مستفیدان
آن محفل ارم مانند بودم بالجمله ببرکت آن اماکن مقدسه آن دل مردگی که داشتم
برطرف گشته مجدداً شوقی مفرط بمباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و از مبدأ فیاض وسعتی در اوقات من پدید آمده بود
که با وجود مباحثات متعدده بخدمت هر یک از افاضل و مطالعه و تذکاری که
با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بهم رسیده بود
که از خود بیخبر بودم بیشتر لیالی و ایام متبرکه را بمواظبت اذکار و دعوات مأثوره
و احیا مصروف مینمودم و زیارات طولانی با شرایطی که وارد شده است
همه را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن علیه کمتر چیزی ضایع میشد و دل را طرفه
رقتی و سینه را عجب انشراحی بود در اکثری از لیالی که بیکی از روضات
عرش درجات از کثرت شب بیداری غنودگی بهم میرسید میانهٔ خواب و بیداری

وبیداری یادر رؤیا که بیان آنحالت را بنحوی که بود نتوانم کرد جمعی از ازواج
مقدسه بمشاهده من در می آمدند و بشارت عظمی دار تقا بدرجات علیا نوید میدادند
و مرا از وقوع اینحالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیفه سیده
در رواق اول از من سوال نمود و در پریشانی خود و ایتامی که داشت مبالغه
کرد و مرا آنچنان چیزی نبود آنچه داشتم حتی قوت یکشبه که بود باو ایثار کردم
و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا چیزی دست رس نشد بجرعه آبی افطار
کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست داد مجلسی دیدم مصدر
با ائمه اطهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در ان مجمع بود و هر یک مرا بخوشنودی
ان علویه نوازش نمودند افسوس افسوس چه دانستم که کار باین رسوائی و مذلت
که اکنون کشیده است خواهد کشید و از آن اماکن بهشت آئین فلک
ناتوان من باین سرزمین خواهد افکند و از ان حالات آنقدر که درین مجلس
بقلم آمد از مقوله ذکر التنعم من لضایع الم است کی همت خامه را کجا آنمقدار
حوصله که بذکر یکی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفحه طرازی نماید و
لقد احسن واجاد — حزین — زین پیش اگرچه از مدد طالع بلند بودم ببر آستانه اش
از صدق جبهه سا توفیق شد رفیق که چندی بکام دل سودم جبین بخاک
در سید الوری - روی فلک سیاه که از بیدلی - افکند درهم از بر آن کعبه وفا

دوری بیکطرف که بخاک سیاه هند - انداخته است تیرگی بخت من مرا - یوسف
نیم چرا بسیه چاه چمنستم + بختم بجنس هند چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کسی کعبه
در فرنگ - در مرو مروئی شده و درحبش صفا - آینه ام سپهر بخاکستر نشاند
این تیره جا وگرنه کجا و من ازکجا - تاکی کنم مقام درین خاک تیره دل
تاکی کشم مذلت ازین خلق بیحیا - عارست همنشینشان روی
یک زمین عیب است همنشینشان زیر یک سما - یا رغمیست بیدل و
جان ناز زشت رو - داغی بود بکینه دل مهر بر دغا - باشد ز دیو غمزه روا
عشوه جان گسل - غنج و دلال غول بود طرفه خوش ادا - خون شد دلم
زکاوش این قوم پر گزند تنگ آمدم ز صحبت این خلق بیحیا ز نیش
گزیده ام ز رفیقان بدگهر - گویا که هست سایه مرا دریی اژدها از بس کشیده
ام ز دغا پیشگان خطر وازبسکه دیده ام ز دغل سیرتان خطا - دیگر
نمی شود دل رم خورده ام من طبعم کند ز سایه خود وحشت اقتضا می بینم آسمان فی
زمینی بسی عجب خلقی در آنمیان همه در ظلمت عما دل بفروغ و سینه بیباز
جهل و دیده کور نه ز ابتدای کار خود آگه نه ز انتها ماندم عجب ز کجروشیهای
آسمان کردم صلا که فاعتبروا یا اولی النهی یاران حذر کنید ازین چرخ
سفله و دست باید ستان کناره ازین فتنه ها الغیر تا کعبه کویش رسیدیم

من بنده وفای تو گر بسکنی وفا خاکم بسر که روضهٔ رضوان طلب کنم گر کام
دل برآید از آن خاک دلگشا هر چند عرض شوق نهایت پذیر نیست در
حضرتش کنم بهمین مطلع اکتفا باشد ز شوق طوف تو ای کعبهٔ صفا سرگشتگی
مدار غبارم چه آسیا دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعهٔ مشهوره و باقیمانده
دیوار قبلی آن و محرابی که در آن سید الاوصیا را ضربت زدند برقرار است و از آن
شهر با آن عظمت بجز آن مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست
با جمعی از معتکفین روضهٔ ملایک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام را اعتکاف
میداشتم و تمام آن ایام و لیالی بعبادت میگذشت و القدر بیخود بودم که
ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطور نمیکرد و بسد رمق و
یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از حوصلهٔ تحریر
و بسا باشد که بیخبران حمل بر مبالغه و خودنمائی کنند زیارات مخصوصهٔ هیچیک
از ائمهٔ سبعه فوت نمی شدند در مسائل فرعیهٔ عملیه که محل اختلاف فقهاست
خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود
نیز بقدری که بالقوه داشتم میکوشیدم و در آنچه متفق علیه همگی بود عمل مینمودم
و مختلف فیه را بالطریقه اختیار بین جانب احتیاط را ملحوظ میداشتم و از اعلام
مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی

بروجردی از اکابر فقهای زمان و اعاظم مجتهدین دوران و در جمیع علوم معقول
و منقول وسیع الباع و بجامعیت و تقوی فرید اصقاع بود چند سال در حرمین
شریفین مجاور و بمذاهب اربعه مدرس بود و بسا تحقیقات شریفه و مصنفات
عالیه از آثار قلم آن امام همام بیادگار است در اواخر بسبب سن مفرط و بیماری
خفقان از افادهٔ علوم واماند عزلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت
می پرداخت چند سال قبل در همان مکان مقدس آرمید اللهم ارحمه و احشره
مع اولیائک الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت دیگر فاضل نحریر
آقا محمد باقر هزار جریبی طاب ثراه فیلسوف زمان و نادرهٔ جهان و در فن — آقا محمد باقر هزار جریبی
معقولات دریامنشی و طبعی آتشی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
بمن عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رسانید از کثرت امراض ضعیف
قادر بر مطالعه و افاده نبود مستدعای خواندن زبدة الاصول و الهیات شفا
از خدمتش نمودم از فرط اشفاق قبول فرمود شروع کردم طولی نکشید که وفات
نمود طیب الله ثراه دیگر از انجمله است شیخ جعفر نام که در علوم عربیت بحری — شیخ جعفر
بیکران و در تقوی و ورع زبده دوران است جودی بکمال دارد که بهر چه او را
دست رس شود بمردم اطعام مینماید پاکیزه روزگار و بمهمان نوازی و حاجت
روائی نادرهٔ ادوار است دیگر سید اجل سید محمد بن سید زینا ادیبی بیهمال — سید محمد بن سید زینا

بیهال و در علوم متداوله و نظم عربی زبدهٔ امثال بود در ترجمهٔ شعر فارسی بعربی
بالعکس یدی داشت که هر شعری را که براو عرض مینمودند ترجمهٔ آن را بی کم و کاست
یا بتغیری اندک موزون مینمود مجلس آرا و خوش صحبت و تا دران روضهٔ
ملایک مطاف بودم اکثر انیس و جلیس بودند له شیخ و با مردم مطایبات بسیار
می نمود خصوص با شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود اطبا تبرید
بشیر الاغ تجویز نموده بودند روزی جمعی از اعزه که از آنجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
شهر بتفرج میرفتند ماچه الاغی دیدند که بچه اش در دنبال او میدوید سید اشاره
بآن کره نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است و دیگر از اعاظم بود مولانا
ملا محمود محمود بن مولانا صالح کلیددار روضهٔ عرش اشتباه که سلاطین عظام جبهه سایان
بخاک پای او میسودند با من الفتی استوار داشت کتاب خانه سرکار حضرت
را نمود آنقدر کتب نفیسهٔ علمی از فنون مختلفه دران سرکار بنظر آمد که در سرکار هیچ
پادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات مجاوریت که زیاده از دو سال
کشید بکاظمین و بغداد و سر من رای چندان اقامت نکردم چند روزی بجهت زیارت
میماندم و بکربلا یا بنجف عود می نمودم و بیشتر مرا آنجا با حسینی انس بود و بکام دل
بودم از دنیا و ما فیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر بعزلت رغبت مینمود
که در یکی ازان اماکن مقدسه یا کوفه بالمره از معاشرت مردم انقطاع کرده نیم چه دنیا

با طبع خود ملایم نمی یافتم علاقه وابستگان عایق و رود دستان معاشر مانع بودند
بعد از دو سال و چند ماه که مجاور بودم بعادت مستمره بزیارت سرمن رای سعادت
اندوز گشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضهٔ ملایک مطاف رضوی گریبان
گیر شده با فقدان سامان و تدارک آن سفر سپر نجه قضا کشان ببغداد آورده
روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران
شورش برپا بود زندیه بهم افتاده بودند و هر یکی بدیاری داعیه سلطنت داشتند
و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نموده بودند و همین مرتبه که بکرمانشاهان رسیدم
نسبت باوقاتی که دیدم خراب و ویران یافتم زمستان نیز رسیده ساز
سفر سرو سیر میسر نیامد بضرورت از راه فیلی عود بشوشتر نمودم و بسبب بهم
خوردگی در راه رنجی عظیم کشیدم و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شد که در شوشتر
با عتبات عرش درجات بمباحثه و تحصیل کوشیدم همان بود و از آن روز در
گذشته بود و تا امروز دیگر تارکم اگر گاه گاهی مذاکره اتفاق افتاده باشد در
شمار مباحثات نیست اکنون بذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که ائمه فن و خدا
وندان سخن بعضی معاصر و برخی قریب العهد قاصر بوده اند شروع مینماید
و از ذکر جمعی متوسطین هرچند که صاحب دیوان باشند و برخی که انسی بصناعت داشته شعر
ایشان را شعار قبولی نیز شامل بوده عنان ادهم قلم را منعطف و وجه بیان آنها

مشتاق

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرازی
کشد و ناظران را موجب ملال گردد مشتاق تخلص او میر سید علی از سادات
حسینی عباس آباد اصفهان و از اعاظم سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن
مختار متاخرین و لغایت پسندیده و دلنشین است رواج داده رونق بخشیده
اوست نی کلک طوبی مثالش روان پرور و زلال طبعش رشک افزای زمزم و
کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود در عهد نادرشاه درگذشت
از اوست قصیده گاه و بیگاه زلس غلغله در چرخ فکند بانگ مرغ
چمن و قهقهه کبک جبل کرده در سرش هرچه کردون ز شفق صبح
شام این همه بر ناصیه مالد صندل سر کوی تو بهشتی است که یابند در او
عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جوی
از شیر روان باشد و جوی ز عسل وله غزل کاش بیرون فتد از سینه دل
زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق جنس هنر آتش زده
که زد آتش بدکان گرمی بازار مرا وله مخوان ز دیر بکعبه زاهد که برده
از کف دل من آنجا بناله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا بعقل
نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی بکنه ذاتش خرد بر دپی اگر رسد محسن بقعر دریا
وله بکوی یار مرا بار در گل افتاده است فتاده بار من اما بمنزل افتاده است

ولہ فصل گل شد چه مرغی گذرد آه که او / بی پر و بال بکنج قفسی افتاده است

ولہ محو فریب که عشق از شراب گلگون است / که در پیاله می است و چه سیکشی خون است

ولہ بناله صبحدم بلبل سحرخوان گفت / که از جفای گل آن میکشم که نتوان گفت

جگرخراش از آن شد صفیر مرغ اسیر / که هرچه گفت ز مهجوری گلستان گفت

ولہ کامی نرفته خار وفا دامنم گرفت / نپنداشتم گران سرکوسے توان گذشت

ولہ دلم ز خاک ره انغیرت پری برداشت / ز دستم این گهر افتاد کو هرسے برداشت

فغان ز جنس کساد وفا که میباید / ز سود آن نظر از قحط مشتری برداشت

ولہ گشاید از در میخانه هر در آسمان بندد / مبادا در بروی هیچکس پیر مغان بندد

حصار کار بند خوبان سهی قدوای برمرغی / کز این سرکش نهالان بر نهالی آشیان بندد

ولہ دلم دانسته در دام تو افتاد / تو پنداری که صید غافلی بود ولہ

کجا شایسته دام است مرغی / که صیدش از فریب دانه کردند ولہ

بر از عشق کجایی برند اهل خرد / مگر کنند فراموش آنچه دانستند ولہ

از خیل اسیران کهن نیستم اما / روزی زده ام در قفسی بال و پری چند ولہ

نیست بیجا ناله ام از تنگی جا در قفس / مرغی ام افتاده از دامان صحرا در قفس ولہ

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم / از فراق تو چه گلها که بدامن کردم

شد کفن دوختم آنجامه که از تار وفا / سینه آنروز که این رشته بسوزن کردم

قسمت برق چه خواهد شدن آخر گیرم … کشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم
آخرم دوست نگشتی تو و دانم که چرا … دوستان را همه از بهرِ تو دشمن کردم
گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد … تیره تر روزنم از آن شمع که روشن کردم

وله
از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم … فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

وله
گرفتی از جور رم و من بر سرِ عهدِ تو ببین … بجفا کاری خویش و بوفاداری من

وله
ای میوهٔ مراد فرود آی خود ز شاخ … یا آنکه دستِ کوتهِ ما را بلند کن

وله
خوش آنکه رسد جلوه گر آن سرو خرامان … من خیزم و آویزمش از گوشهٔ دامان

وله
سنگین ز دردت بار من آسوده تو از کار من … باشند یاران یار من در فکر یاران بیش ازین

وله
زاهد افسرده خوشا وقت قدح پیمائی … که شود مست و زند دست و بگوید پائی
آگه از روز جزائی و کشی زارم آه … اگر امروز نمیداشت زپی فردائی
حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلت داند … که بخاک افگندش موجه از دریائی

وله
منال بلبل ازان شاخ گل که نتوانی … بشاخ دیگر ازان آشیان بگردانی

وله
کشد سر و از کفت چون سرو من گردامن ای قمری … بنالی چون باین زاری که مینالم من ای قمری

وله
آمدی وصلت بجامم ریخت آبِ زندگی … رفتی و در ساغرم خون شد شرابِ زندگی

وله
غافلی زانچه دلم میکشد از سینهٔ تنگ … سخن مرغ اسیرِ قفسی می‌شنوی

وله رباعی
این گل کفِ دست گلعذاری بوده است … این غنچه سر انگشت نگاری بوده است

این خار که بر دامن گل چنگ زده است   دستی است که بر دامن یاری بوده است

ایضاً

مشتاق که نقد دل نهانی بتو داد   آخر جان را بنا توانی بتو داد

گفتی دو سه روز شد فلان پیدا نیست   قربان سر تو زندگانی بتو داد

حاجی لطف علی بیگ
آذر

حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفاد اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شاملوی بیگدلی عالی خاندان و از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم داد سخنوری داده و دیوانی زیاده بر ده هزار بیت بیادگار گذاشته مثنوی متضمن قصهٔ یوسف و زلیخا دوازده هزار بیت دارد که عمرے صرف آن ساخته و در انشاء آن لبے نفس گداخته و باسلوبی که باید گفته است دیگر از مآثر اقلام آن یگانهٔ عصر است تذکره مسمی بآتشکده که همایون سفینه ایست مشحون بجواهر کلم و جوامع حکم و مقدار فضل و دانش او از آن واضح میگردد معمول بین الانام و مقبول طبع هر خاص و عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که بران کشید منظور انظار اولی الابصار نگردید و کسے را بآن التفاتی بهم نرسید بالجمله آن فصیح دوران بعلوم متداوله افتخار اماثل و اقران و حاوی محاسن ظاهر و نهان درویش مسلک و وارسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرماندهان با و تکلیف خدمتی از خدمات دیوانی رفت قبول نکرد و علو طبعش از آن سر باز زد روزگاری بعزت و آسایش سپری نمود حاجی سلیمان صباحی در یکے از قصاید خویش او را ستوده چند

بیت ازان ثبت افتاد قصیده
سپهر مرتبه آذر که قد خویش سپهر

جز از برای سجود درش دوتا نکند
تفاوتی ببر شخص همت عالیش

لباس پادشه و کسوت گدا نکند
نه خود بحشمت قارون که ملتفت نشوم

نه خود به ثروت قارون که اعتنا نکند
بود زمانه بتو خرم و چرا نبود

کند سپهر بتو نازش و چرا نکند
شعرای معاصر کلام خود را باو عرضه ورد

و قبول او را مسلم میداشتند در سنه ۹۵۱ وفات نمود رحمة الله علیه این چند بیت

ازان سخن گداز حالیا بقلم آمد قصیده
بستی پی خون ریختنم تیغ ستم را

نشناختی از صید دگر صید حرم را
مشکلت نتوان یافت که در صفحهٔ تقدیر

نام تو نوشتند و شکستند قلم را
ولهٗ نیارم بیتو ماند و دید محفل را خوش آن بلبل

که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را
ولهٗ بمن که در قفس افتاده ام نمیدانی

چگونه میگذرد ای هم آشیان تنها
ولهٗ دور از تو جان سپردن دشوار بود یارا

گر بیتو زنده ماندیم معذور دار ما را
ولهٗ چو شمع از دود دل روزم سیه شد داد ازین شبها

ولی میترسم از روزی که آرم یاد ازین شبها
ولهٗ زورد بلبلی افغان که آشیان دارد

بگلبنی که گلش را بخار پیوند است
ولهٗ مرا برای تو کشتند خونبهای من است

همین که پرسی و گوئی که از برای من است
من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی

کسی که شد ز تو بیگانه آشنای من است
نفس رسید بآخر هوس نماند جز این

که بشنوم ز تو کاین مردن از برای منست — وله — از جفا او را بتی چون خود پشیمان میکند
کافری را کافر دیگر مسلمان میکند — وله — یا رب ای سرو سهی عاشق شوی تا دلت
مبتلای عشق چون خود نازپروردی مباد — وله — ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب دارم
که آن رنجش که از من غیر دارد یار هم دارد — وله — دل از اشک طبیبم شاد شد کش سوخت دل بر من
ندانستم که غیر از من دگر بیمار هم دارد — وله — کجا شرط وفا باشد که هر جا
نباشد جای من جای تو باشد — وله — بر آستان تو گشتم غبار و میترسم
ز باد دامن غیر آن غبار برخیزد — وله — یاد باد آنکه ز یاری منت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منت یار نبود — وله — روز حشرم تو گواهی که شب هجرم گذشت
کان شبانی بده کسی غیر تو بیدار نبود — بلبلی دوشش بدام آمد و دید ناله او
اثری بود که تا بود بگلزار نبود — خاریم کار رسانده‌ست بجائیکه رقیب
با توام دید بهر جا بمنش کار نبود — وله — ندارم گرچه ره در بزمش اما میروم سویش
که تا بیگانگیم آشنا بینند در کویش — وله — چه دهم بدلبری دل که ندیده ام هنوزش
چه زنم لب سر گلی را که نچیده ام هنوزش — دلم از پیام امشب شده ناامید اگرچه
ز زبان بریده قاصد نشنیده ام هنوزش — وله — روز مرگ از دیدنت چون غم ز دل بیرون کنم
فرصت اندک آرزو بسیار یارب چون کنم — وله — در عشق چند ای یار من نیرنگ دانی کار من
داری سر آزاریم یا اینچنین پنداریم — وله — فریبم میدهی از وعده فردا که باز امشب

بعد امید واری در رهت چون درون نشینم ولہ تا کی زشوق کوی تو خیزم ز آشیان
شرمنده کی ز کاهشی بال و پر کشم ولہ یکروز وصل باید کز دل شود فراموش
ظلمی که کرده هجرت با ما بروزگاران ولہ با این خوشی که خفتن من بالیش کردم ندانستم
که میخواهند خون خود ببخشد صد شهید از من ولہ شاهی تو و شاهان جهان همچو غلامان
بوسند غلامان تو را گوشهٔ دامان ولہ نالان من و در زمزمه مرغان چمن کرد
گریان من و در قهقهه کبکان خرامان ولہ حسرتم اینست در دل کز فراق روی تو
چون سپارم جان سپارندم بخاک کوی تو بعد ازین ایدعی چون بر در جانان روی
من هم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو یا تو را بینند و بگشایند در بر روی من
یا مرا بینند و بربندند در بر روی تو رفتم از کوی تو گریان لیک رشکم میکشد
کز سر شکم غیر خواهد جست راه کوی تو ولہ شد از دو چشم توام چشم خونفشان هر دو
چه کرده اند باین هر دو بنگر آن هر دو ولہ صبح مگر میدمد از کوی تو
کز نفسش میشنوم بوی تو ولہ بآن گناه که بیگانه را کسی نکشد
تو بیوفا همه یاران آشنا کشتی ولہ چه خواجهٔ تو که هر بنده که دانستی
نمیکند بتو دعوی خونبها کشتی ولہ ز گلبنی که گلش دیده باشی ای بلبل
چو شد خزان ستم است آشیان بگیر دانی ولہ ز من بغیر مگو آن سخن که چون وقتی
بمن نگاه تو افتد زبان بگیر دانی ولہ ماه رخش چو بنمود از طرف بامی

از شرم کاست تا شد ماه تمام نیمی		گیرم رها کنندم مشکل رسم بجائی
زین بال کش قفس ریخت نیمی و دام نیمی	وله	دردا که داد خواهم در رهگذار شاهی
گر خیل دادخواهان دارد ز پی سپاهی	وله	دلا گر شکوه از یار بهر امتحان کردی
نکردی غیر ازین کاری که او را بدگمان کردی	وله	زان لب نیم بوسه خوشم کاب زندگی
بخشد حیات اگر برد و گر کم خورد کسی	وله	گر باین عجز که می بینی ترا امید دهی
گر دلم از سنگ بودی بر دلت بخشیدمی	وله	هزار بارم بخشم گفتی که ریزمت خون نگفتمت
هزار بارت بعجز گفتم که بوسمت پا نگفتی آری	وله ایضاً	دیدم که بر گل بنفشه بچمن می خندد
گفتم ز طراوت چمن می خندد		گریان گریان ببلبل از شاخ گلی
گفتا که نه بر گریهٔ من می خندد	ایضاً رباعی	امشب که ز وصلم طرب میگذرد
از غصهٔ من شبی عجب میگذرد		گردم نزنم فغان که غم می کشدم
گر شکوه کنم آه که شب می گذرد	آقا محمد	متخلص بعاشق در صفاهان سخنوری سابق

آقا محمد عاشق اصفهانی

و برا کثری از شعرا باستقلال فایق بود و موطن آن شیرین زبان اصفهان و سرمد فصحای جهان بود در شعر سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند از نوادر زمانه و کلامش از جودت و لطافت و عذوبتش از دلپذیری و سلامت از غرایب افسانهٔ روزگار است شهباز فکرتش در صید تذروان مضامین تازه و نگهش بلند پرواز و ادهم خامه اش در میدان سخنوری یکه تاز بود در یکی از مدارس اصفهان حجره داشت که در انجا

که در انجا بخیاطی بسر میبرد و آنمقدار که از ان کار باو میرسید قانع بود و قبول صله
و انعام از کسے نمی نمود بیاضی و قلمدانے نزد خود داشتی هرگاه شعری وارد
خاطرش میشد چیزیکه در دست داشت میگذاشت و بآن بیاض آنرا می نگاشت
مهیمن متعال سلیقهٔ در غزل سرائے باو کرامت کرده بود که کسے را باو دعوی همسری
نیست آنرا با اینکه باو صفائی نمود بیجا است بقدر سه چهار صد بیت از
نتایج افکار او در آتشکده نگاشته است و مکرر در حق او میفرمود در صحرائی که
با بلندیه وا آن کهنه نیا نوتعمید غزالان مضامین میرود اندیشه ما بآن وادی راهبر
نیست و حق اینست که بیان طلاقت لسان و عذوبت و سلاست اشعار عاشقانه
او را مقامی دیگر باید و مرتبهٔ غزل سرائی او را باستحقاق مسلم است دیوانش که
قریب ده دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام ع لیلی است که سرتا بقدم
غنج و دلال است خرد باشطهٔ خامه اش کند نازش که لیلے عرب آراست
در لباس دری اینچند بیت از آن درج مملو میوا قبت گرانمقدار و بحر لبالب
از گوهر شاهوار است اگر خواستم که تمامی اشعار منتخب او را بنگارم سخن بدرازی
میکشید باین چند بیت اقتصار رفت وفاتش در اصفهان در ۱۱۸۱ه باصفهان
اتفاق افتاد قصیده تاجر عشقم بکف مایه و سود م وفا تا که
شود مشترے تا چه دهد در بها ما و دل بے نصیب هردو فقیر و غریب

تاکه شود مهربان تاکه شود آشنا — عذر جفا کاریت فرد و فا دانیم
از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا — تیغ فلک خونچکان تیر تان همان
ز انظر فهم الامان ز انیظر فهم مرحبا — ولہ ایضا آنکم که در هوای دل خانمان خراب
کردم بسی گناه و نترسیدم از عذاب — طاوس وار یکشدم دل بباغ خلد
با نامهٔ سیاه ترک از پی غراب — راهی که گم کند بد و صد دیده هوشمند
من چشم بسته میروم انکه باین شتاب — کی داشتم گمان که به پیری دهم ز دست
دامان عصمتی که مرا بود در شباب — گوشم گران ز پیری و صبرم نه از وقار
چندانکه گوش می نکنم نغمهٔ رباب — آیم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من
در جستجوی انکه کشد شاهدی نقاب — ولہ کسے که داد بیاد من غمین فریاد
بمن نگفت که داد ترا که خواهد داد — به ننگ بندگی من بساز و فارغ شو
اسیر عشقم و آسان نمیشوم آزاد — چنان ز لطف تو بی بهره ام که میخندم
بنامرادی مجنون و حسرت فرهاد — کشیده ام ز بتان نازواز تو می بینم
هزار شیوه که ز آنها یکی ندارم یاد — ولہ ایمرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد
داد آن گلی که گوش باین داستان نداد — کردم سراغ کوی تو بختم نشان نداد
گفتم رسم بوصل تو مرگم امان نداد — کار آن کند که روی تو نا دیده جان بداد
کاین روی نیست انکه توان دید و جان نداد — همنشین کنون چنانکه در این چمن نماند

سروی که جای خود بتو سرو روان نداد		گردم سبی ملامت دلخستگان عشق
پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد		ای نیک اختری که بخاطر نیایدت
کامی که روزگار تورا در زمان نداد	ایضاً	من بجان دامن فشان دامن کشان آی نازنین
حسرتم بسیار و کارم با نگاه واپسین		همچو آن مفلس که یابد گوهر سنگین بها
اینکه خواهی کشتنم از دست میدانم یقین	ولہ غزل	دردا که تلاسفی نتوانند جفا را
روزی که شناسند بتان اهل وفا را	ولہ	بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
که نیاز موده بودم دل بیقرار خود را	ولہ	عقلی که بریدند دیگران کف دست
چه رسید ز حسرت دل زلیخا را		فغان که فرصت دیدن کسی بهم ندهند
غرور حسن تورا شرم و دستی ما را	ولہ	دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا
که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا		عندلیبان همه در نغمه و ما گم کرده
گلشنی کامده بودیم بفریاد آنجا		بوی جانان اگر از کوی تو آید عجیب
رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا	ولہ	همچو نوای نی ز دل غم نبرد که بارها
که شده و شنیده ام زمزمه درای را	ولہ	از حسرت مرغی که جدا ماند ز گلشن
آگه نشدم تا نشکستند پرم را	ولہ	نکشید آنقدر برق سبک عنان عنان را
که بر روی هم کند از خس و خاک آشیان را		هوا گرفته مرغان نظرم کسی که افتد
بهوس کشایم از هم پر و بال ناتوان را	ولہ	ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس

سر زیر بال خود کشیم در گوشهٔ گلزارها ولہ شکار خستهٔ متاب زخم کاری دیگر
بجان دادن نمی خواهم شدن جدا کمسواری ولہ گوش صیاد ستم پیشه بیگانهٔ ما.
آشنا نیست بفریاد غریبانهٔ ما ولہ پی تابوت من گفتم بیا کامی دوا زیاری
نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بگشا ولہ هزار بار رها کرد رشک دست همت
نمی پسند غریبان کوی او بوطنها ولہ غنچه ز شاخی نرست نغمه ز مرغی نخواست
ابر بهاری چه شد باد بهاران کجاست ولہ زمی فروش شنیدم که گفت دیر مغان
عمارتش پی رفع گزند گردون است ولہ وصالش خواهم و دانم که این کار
نه کار من نه کار آسمان است چرا بیرون نهم پا از خرابات ۷
فلک بمهر و ساقی مهربان است ولہ مرا نه زور و نه زر و این بلشیوه که گویان
بکس ز روی کرم مهربان شوند و گرهست ولہ پرواز طایران حرم خوش بود و
خوشتر ز بال و پر زدن بسمل تو نیست ولہ دعا کنید که هجران دگر نیابد دست
شب وصال که دریای آسمان بار است ولہ ای ناصبور دل بخدا میسپارمت
گر زکوی یار نیروم و ننگیدارمت اغیار در کمین تو و من قرین مرگ
جان میسپارم و بخدا میسپارمت دستی که کوته از همه جا کرد روزگار
دانم نمی شود که بگردن در آرمت ولہ بی تو ام کرده و جهان گلزار است
بی چشمت که بچشمم خار است ولہ کو جفا کیشی که با حسرت کشان یاری کند

از تو ناز آموزد وانگاه درکارت کند ولهٔ تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم
کنون کز کوششهٔ دامش پریدم دانه میریزد ولهٔ کمان کارکشائی تا باسمان میرفت
دروازهٔ میکده را در باستخوان بستند ولهٔ در بر نه بلبل چمنم گرچه از ادب
هرگز کسی بشاخ گلم آشیان ندید ولهٔ فریاد که در قید تو بر جستم ندیدم
یکطایر فرخنده که پر واشسته باشد ولهٔ دردا که دل بیهوده نالان ز نفس افتاد
وقتی که مرا چشم بفریادرس افتاد ولهٔ خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش
چنان خورسند بنشیند که نپندارند آزادش نمیگویم فراموشش مکن گاهی بیاد آور
اسیری را که صیادانی نخواهی رفت از یادش ولهٔ نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست
هزار بار پریدم ز گوشهٔ بامش ولهٔ دلم آن شکار زخمی که صیادکش بجالش
زستم کجا گریزد که شکسته اند بالش ولهٔ یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ
حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ ولهٔ گفتم آمد در وداع جان ببالین باشدم
روز وصل او زعمرم زودتر بگذشت حیف ولهٔ بگوئی می سپارم جان غمناک
که آنجا بوی جان می آید از خاک ولهٔ شوق خدمت زحد افزون و مرا فرصت کم
اول جور تو و عمر بپایان نزدیک ولهٔ فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل ولهٔ زآه شبگیر ز بس مشعله روشن کردم
وادی عشق ترا وادی ایمن کردم چاره کار خود از رشک رقیبان بعراق

چاره درد فراق تو بمردن کردم		بنگر آخر من گل از توجه گم شد آخر
بنگاهی که من سوخته خرمن کردم	وله	همه روی زمین را در غمت از گریه تر کردم
غنیمت بود پیش از گریه هر جا که بسر کردم	وله	از یکدو سنگ جور که بر بال ما زدی
پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام	وله	باروی نکو ناز بسی خوش بود اما
آنهم نه که از حسرت دیدار بمیرم		آن نازهای بسیار که در عشق تو کردم
کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم	وله	خورشید اگر گم شود از عرصه گیتی
من دست تو گیرم شب بام برآرم	وله	بال و پر ما سست شد از ذوق نشیمن
هر جا که بگوشه آن بام گذشتیم		شاید که شبی یا سحری در بگشاید
هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم	وله	شاید که پریشانیش از بوی تو باشد
هر جا که دل از کار رود چشم براهم		در راه هموم است مکان خار بهم را
ای وای بمرغی که گریزد به پناهم	وله	خوش دارم از آواز غم اندوزند اما
جائی که در او خانه کند جغد ندارم		جویای گلستانم و از طالع گمراه
ترسم که سر از خانه صیاد برآرم	وله	شب از فراقت در فغان روز از غمت در ماتمیم
دارم عجب روز و شبی آنخواب این بیداریم		از کویت ای ناآشنا رفتیم بصد حسرت مگر
مایل نشوی سوی وفا یا بیوفا پنداریم	وله	کردی رها چون از قفس در خون بکشتن بال و پرم
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم	وله	بر دل دستی و دست دیگر

بر دامن داد خواه دارم ولد بجان درد داغم که دانسته داد.
بدارای بیداد گر میبرم ولد بروز خویش میگریم چون شمع سحر شبها.
من از درد و زبیدرمانی دردم پرستاران ولد از مروت دور نبود گر بخاکم بگذری
روزگاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو ولد سخن سر میکنم در عشق و امید
که برگوشت خوش آید این ترانه ولد نالهٔ مرغ چمن خیزدم از دل چمن
میتوان یافت که دارم بکمین صیادی ولد من درین قافله گمشده نالان بودم
پیش از آنروز که خیزد ز جرس فریادی ولد خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو
هزار بار گرم بستی و رها کردی ولد ز استداد هجران شادم که میتوان کرد
بیگانه وار با او آغاز آشنائی ولد حریف خوی بدت نیستم وگرنه ز خوبان
بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آنی ولد تو بادشه خوبان در خوبی و رعنائی
ما سر بخط فرمان تا حکم چه فرمائی ولد گلگشت چمن دلکش گلزار خوشست اما
مشکل که ببخشاید گلچین بتماشائی بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل
تا شعله فروزند بر گنبد مینائی ایدل بتوام خوشنود وز زندگیم مقصود
رفتی و نخواهم بود آنروز که باز آئی گل پرده کشید از رخ آن تازه گل من کو
بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدائی ولد زهم جسم و جان در خیال جدائی
مرا با غمت ایدل آشنائی ولد رازی که سوی آن ملک در آسمان برده

گفتند در میخانه ها زندان به بانگ چنگ و نی · بد عهدی کردون ببین مهر دل آرا گزین
بیمهری دوران نگر مگذار از کف جام می · یکبار از شوق نظر سر و ان نگردم سر زیر
چند انکه در این بوستان آمد بهار و رفت دی · ترسم که گردد جلوه گر ان ماه و بیند مدعی
غلطیدنم در خاک ره افتادنم در پای وی

رباعی میرفت و بدست تیغ آن عهد شکن
رفتم زپیش بگردن افکنده کفن · گفت این زحمت که میکشد گفتم تو ۔
گفت این منت که میکشد گفتم من

ملا حسین رفیق اصفهانی

ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و موطن او اصفهان و از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری دستگاهی وسیع و در تبه منیع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد در بدایت حال بسبر فروختن بجودت طبع و موزونی که داشت بمجلس شعرا رفت و آمد نموده براه و رسم سخن آشنا گشت از فیض انفاس موزونان و مستعدان و قابلیت فطری و استعداد ذاتی بمدارج بلند ترقی نمود و از اعاظم مشاهیر شعرا گردید گاهی در اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظرها باعزاز و احترام و او قاتی بآسایش و انتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگوید بغایت سلیس و دلپذیر صنعت طرد و عکس را که از محسنات بدیعی است دراکثری از اشعار خویش بجد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را دست رس نیست چندی قبل ازین بیدگذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن انگونه

اینگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند و رسیدن ایشان باعلا مراتب سنیه
ارجمند بر خردمندان دیده در دستیاجان بحر و بر پوشیده و مستتر نخواهد بود
که تکمیل نفوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان و همانا
که از تاثیرات آن آب و هوا و خاصهٔ آن قطعهٔ زمین بیضا است چه در بلاد دیگر
وقوع اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالیه درجات کمتر اتفاق
می افتد این چند بیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیادگار
ثبت افتاد قصیده کجاست انکه پیامی ز دوستان برساند-

کجاست انکه بجسم فسرده جان برساند — نسیم کو که ببلبل شمیمی آورد از گل-
مسیح کو که توانی بناتوان برساند — چه شد بریدکه ناکام و کام سوی گدائی
اتی قاصد برا
نوید لطف شهنشاه کامران برساند — بذره نامهٔ الطاف آفتاب بخواند-
بخاک رقعهٔ اشفاق آسمان برساند- — بسوی قالب بی روح و جانب تن بیجان
شمیم روح بیارد نسیم جان برساند — بگوشهٔ قفس از عجز نال مرغ اسیری-
صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند- — بآن جهان مکارم بآن جهان معالی
زمین ثنا و تحیت جهان جهان برساند — بادا اگر نتواند رساند گر بتواند-
بپاسبان برساند که پاسبان برساند — بجو لپشر بخدا کان جدا ز خاک در تو
که از تغابن این بر فلک فغان برساند — بآستان تو نگذاردش اگر چه فلکی غم

نفس نفس بگذار و زمان زمان برساند نهایت امل و غایت امید و نیست این
که روی خویش بآن فرخ آستان برساند سخن رسد چو به همبر یار من بنهایت -
زمن درود بیاران مهربان برساند - خروش طایر افتاده دور از چمن را -
بسنبل و سمن و سرو و ارغوان برساند ضعیف نالی بی بال و پر بگوشهٔ دامی -
بگوش بال فشانان گلستان برساند همیشه پیک صبا تا پیام آمدن گل -
پی تسلی بلبل بسوستان برساند - خجسته مقدم پیکی که گهگاه پیامی
ز دوستان حقیقی بدوستان برساند وله غزل ای روی نکرده سوی دلها
سوی تو تمام روی دلها دلها همه خون از آرزویت
تو فارغ از آرزوی دلها بس سوی تو دلربا فتاده -
دلها باشند بر روی دلها دل گمشدگان بدور کویت -
کردند بجستجوی دلها وله بنوی ترک من از الفت غیر -
نکه جور کن جور را بنگر جفا را که بابیگانه کردی آشنائی
رخود بیگانه کردی آشنا را وله دلم میخواست دیدن صورت او بی نقاب اما
بدان صورت که دل میخواستش دیدم بخواب اما وله تا ماه رسیده آهم امشب
آه از نرسد بماهم امشب بما ماه رخش نخفته چشمم
ای ماه تو ئی گواهم امشب وله دیر آشنای من ز تو در حیرتم که چون

شند زود آشنا تو دیر آشنا رقیب ولد هر قدم صد جا ز خون دیده ام یادگل است
از سر کویش به آسانی گذشتن مشکل است ولد میردم زانکو ز رشک غیر دستگوید ولم
ای رفیق آهسته تر کاینجا مرا پا در گل است ولد از دیدها نهان نتوانم چه دارمت
زآسیب چشم بد بخدا می سپارمت ولد شب از دلها بکویش محفلی بود —
خوشا روزی که ما را هم دلی بود ولد نه خود با من جفا آن بیوفا کرد —
که با هر کس وفا کردم جفا کرد ولد کجا بیگانه با بیگانه این جور —
کند کان آشنا با آشنا کرد ولد مرا در جسم تا جان آفریدند
بجانم مهر جانان آفریدند — مرا روزی که گریبان چاک کردند
که آن چاک گریبان آفریدند جهان آنروز بر گردید از من
که آن برگشته مژگان آفریدند پریشان خاطرم کردند روزی
که آن زلف پریشان آفریدند — ترا درمان من دادند آن روز
که بهر درد درمان آفریدند نخستین ماه رخسار تو دیدند —
وزان پس ماه تابان آفریدند من و او را رفیق از بد ایجاد
گدا کردند و سلطان آفریدند ولد دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد
چو بیماری که دارد بیم جان بیمار هم دارد ندارم زهره تا گویم بکش یکبار و فارغ شو
وگرنه قاتل من رحم اینقدار هم دارد من و جورش که مخصوص منست اینم حسرت دیرینه

بچکار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد ولهُ بنوخط گلرخی دل بستم آه از حسرت مرغی
که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد ولهُ ز گل صد دسته افزون بست گلچین چه حالیست
که بر روی تماشائی همان در باغبان بندد ولهُ مرا خاطر از آن بی غم نباشد
که بی غم خاطرم خرم نباشد ولهُ دل دردم نباشد کم ز درمان
بجان داغم کم از مرهم نباشد ولهُ قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد
اگرش بال گشاینده اگر پر شکنند ولهُ کی بجز تو در دل من دلدار دیگر آید
بیرون نمیروی تو تا یار دیگر آید با من مگو که بگذار از دست دامن یار
آن کس که نیست این کار کز دست من بر آید ولهُ کاش از بیم اجل مرگ مرا امشب بفردا افگنی
ترسم فغان همدمان از خواب بیدار کند ولهُ بمیرم خواهم از او یک نگاه لطف آمیز
که غیر بیند ولی اختیار نیست ولهُ خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر
انکار توبه کردم از باده بار دیگر ولهُ اگر روی و هم صد بار جان با دیده
بسی زان به که یکشب بنگرم در بزم اغیارش ولهُ مهی دارم ندیده کس مثالش
فزون از مهر بیش از مه جمالش بقد سرو چمن در شرمسارش
برخ ماه فلک در انفعالش بگرد ماه رخ از هاله خطش
بکنج لعل لب از مشک خالش ز ماه چهارده بگذشته از حسن
هنوز از چهارده بگذشته سالش پریشان خاطر و آشفته حالان

به پریشان خاطر آشفته حالش وله یاد کس نشنود قصه یار بی دل
تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل من و دل زار چنانیم که شبها نکنند
مردم از زاری من خواب من از زاری دل وله درد عشقم میشود هر روز افزون چون کنم
چون کنم چون چاره این درد روز افزون کنم وله دوستان خود از بهر تو دشمن کردم
کس بدشمن نکند آنچه بخود من کردم وله یاد میکن از آنکه ز بس یاد تو رفتم
تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم وله مرگ است علاج من بیمار شکیبا
از چاره من بگذرد بگذار بمیرم وله زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده
گنجشک بال بسته از باز پر گشاده وله دل زارم بود در صیدگاه عشق نخجیری
که از هر گوشه ابرو کمانی میزند تیری وله بغیر آشنا ره یا بمیر و با من مهربان گردی
خلاف عادت خود گردشی ای آسمان کردی وله سخن با غیر میگفتی بریدی چون مرا دیدی
چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی وله کی فکر من فگار داری
چون من نه یکی هزار داری وله کار تو جفاست رو جفا کن
با قصه و دعا چه کار داری وله گذشت عمری بسی که [illegible]
ز جور یار که هست کارش بیار خصمی بخصم یاری گذشته کارم ز کار همدم چو جوی درمان نخواه مرهم
چه نفع درمان بدرد مهلک چه سود مرهم بزخم کاری میرزا طوفان هزار جریبی
هزار جریب از بلدان نفیسه مازندران است خود کلام سنجیده و از نعم الهی بی‌شک

میرزا طوفان هزار جریبی

روضه رضوان است وی شاعری نغز گفتار و از نوادر روزگار بود در اقسام نظم بی شبه و نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال امیر اعظم هدایت الله خان رشتی بیگلربیگی مازندران که در همت و سخاوت و تربیت ارباب کمال وحید زمان و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است باعزاز و احترام او کوشید و بفیض تربیت او بمدارج علیا رسید در اکثری از قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان معظم یکی از شعرا را بر او مقدم داشته بود از او ولگران شده از مجلس برخواست و بمنزل خویش آمده قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض اقدس نجف اشرف ارتحال و در آن سده علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است

مدح تو کردم کنم از آن هم ابر بگل بارد و بر خار هم
مهر نبودی تو بچارم سپهر سنجقت افراشتم از روی مهر
کاش که می نوشتی و ساغر مینای فلک بشکنی مستی کنی
تا دگر ای سفله بی باد سر سفله پرستی ننمائی دگر

اما بعد از مجاورت از اقسام هجو انچه در دیوان او بود بشست و از آن امر قبیح توبه نصوح کرده تا آن روضه علیه پناه جست از اوست قصیده
زرشک اینکه مبادا رسم بدامن دوست غبار گشتم و چرخم نشید هر باد

مدام از دو حریفِ ستیزه جو رو ستم — بمن رسد که الٰهی بدیگرے مرساد
یکے ز غیر که آید ببزم روزِ وصال — یکے ز برق که تازد بکشت وقت حصاد

وله

شد بہارے عیان که در گلزار — لاله بیداغ رست و گل بے خار
شد چمنہا ز لاله لیلے خیز — بوستانہا ز بید مجنون زار

ایضاً

جُرمم آنجا که لنگر اندازد — گردش از چرخ اخضر اندازد
باہمه جُرم خوش دلم که خدا — کارِ محشر بحیدر اندازد
این نه وصفِ تو شد که میگویند — بدو انگشت خیبر اندازد
مے رسد قدرتِ ترا کز نو — طرحِ افلاکِ دیگر اندازد
ہر که روئے تو دید آئینه را — سرِ گورِ سکندر اندازد
بیشتر زانکه باب دشمنِ تو — نطفه در بطن مادر اندازد
آسمان طالعش کند جوزا — تا که تیغت دو پیکر اندازد

ایضاً

زینتِ آغوش شد نه آسمان را مدح شاه — رفته رفته زینتِ خاتم شد آخر یک نگین
قبه اش را از زمین بینند اہلِ آسمان — آنچنان کز آسمان خورشید را اہلِ زمین

وله

در خلوتی و سوزم ازین غم که بر رویت — چشمت همه رخنهٔ دیوار در آنجا

وله

گویم که مشکل ست بمن بے تو زندگی — باور نمی کنے ز من این مشکلِ دگر

وله

غمت مشکل بیکدل گنجد و این مشکلِ دیگر — که من بر خود نمی بینم بجز یکدل دلِ دیگر

دلی داری به بیرحمی دل صیاد ازان خوشتر | زبانی در کنایت خنجر فولاد ازان خوشتر

ولهٔ

چنین کز کین به تیغم زد چنین کز شوق جان دادم | نه من خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم

ولهٔ

ماهی تو ماه و زلفت ابری بروی ماهی | شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی

ولهٔ

شدم پیر و برد از دلم شادمانی | غم پیری و آرزوی جوانی

ولهٔ

پس از وفاتم چه سود جانان اگر بخاکم قدم گذاری | نیاید از تو چه جان ستانی نیاید از من چو جان سپاری

در تعریف شطب که بیماری ضیق النفس اورا مفید افتاده بود گوید **رباعی**

طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد | دودش بدلم چو زلف محبوب افتاد
از همدمیش طالع من گشت بلند | این کوکب ذو ذنب بمن خوب افتاد

حاجی سلیمان صباحی

حاجی سلیمان صباحی بیدگلی بیدگل یکی از دهات معمورهٔ کاشان و بخوبی آب وهوا شهرهٔ دوران است ویرا جودت طبع و استقامت سلیقهٔ آن بکمال و در شاعری قدوهٔ امثال و بمعارف ذوقی خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود از بدایت حال بشعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرای معاصر پایهٔ کم نبود شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لف و نشر مرتب و قطعه بند بیهمال بود در عتبات عرش درجات با او صحبت داشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر و در اشعار عاشقانه با اعاظم شعرا هم صفیر است نساخته و وارسته مزاج و پیوسته بخوش وقتی و ابتهاج بسر میبرد قصاید بسیاری در مدح ائمهٔ هدی و مرثیه

نیکو در تعزیه سید الشهدا در جواب مولانا محتشم کاشی دارد چندی قبل فوتش مسموع شد رحمة الله علیه دیوانش بقدر چهار هزار بیت بیادگارست از عرایس ابکار آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوه گاه شهود آمد **قصیده**

چون شد بتخت عاج خراسان خدیو روس افتاد شاه زنگ ز اورنگ آبنوس
شد سرنگون ز توسن گردون شه حبش رام امیر روم شد این اشهب شموس
آراست ترک روز بتن زرفشان لباس هندوی شب دریده بر سیمگون لبوس
حورای صبح لب به تبسم ز هم کشود رفت از جبین پرگره دیو شب عبوس
هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ شد جلوه گر ز حجلهٔ خاور عروس روس
گفتم بعقل کز چه کشد این عروس را بیرون ز پرده هر سحر این زال چاپلوس
گفتا برای اینکه نهد هر صباح رو بر درگهی که یافته از شمه اش شموس
آرامگاه سرور دین مشهد رضا کانجا کنند فخر ملایک بخاک بوس

ولهٔ ایضاً

شبا هنگام چون بنهفت رخ این لالهٔ حمرا شگفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا
نهان شد زیر دامان زمین این بسّدین مجمر هوا پر مشک اذفر شد جهان پر عنبر سارا
بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا
چنان کز چاک پیراهن بیاض سینهٔ غلمان چنان کز حلقهٔ گیسو طراز گردن حورا
تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیدهٔ مجنون و یا گشته حلی افشان از حیا رخسارهٔ لیلی

برآموده است شیرین طرهٔ مشکین برخسارش — و یا گنجور خسرو داده عرض لولوی لالا

گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرین — فشانده در جهان دست سکندر مخزن دارا

همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره — یکی بر صورت میزان یکی بر هیأت جوزا

بناگه دست فراش صبا از جانب خاور — بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا

ز بی تابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف — پی حجت برون آورد دست از آستین موسی

عیان شد آفتاب ریخت از قصر فلک انجم — چو از طاق حرم بتها ز مولود شه بطحا

ولہ ایضاً

مظهر الطاف یزدانی علی عالی آن — کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکار

علت ایجاد عالم کز وجود او کنند — امهات سفلی و آبای علوی افتخار

نوح چون گشتش دخیل و خضر را چون شد دلیل — شد چو همدم با خلیل و گشت با موسی چو یار

کشتی از آبش کشاند و آب جان بخشش چشاند — ز آتشش ور گل نشاند از نخلش آتش داد بار

خواست تا در خیل او باشد سپهداریش شغل — خواست تا در جنبش او باشد زره سازیش کار

رام شد صرصر سلیمان را بزین اندر خرام — نرم شد داود را آهن بدست اندر فشار

ولہ

سر کوئی که هر دم جان دهد صد بیگناه آنجا — فغان کز بی پناهی بایدم بردن پناه آنجا

ولہ

از دیده نهفته ماهم امشب — خون می چکد از نگاهم امشب

چشمم بمهی فتاده امروز — کافتاده ز چشم ماهم امشب

ولہ

ترسم چو بیوفائیش از یاد رفته باشد — خاک من از جفایش برباد رفته باشد

ازکوی او شنیدم رفته است غیر یارب ولہ ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد

کہ باشد کشتن نباشد دل بعشق چون تو یاری خوش ولہ جهانی با تو خوش دارد تو داری با کہ یاری خوش

دلم را هرزه نالی عادت من با اسیر خویش ولہ گرش سحرم آمدی بناله صیادم چه میکردم

میرم بقفس بهتر از آنست که در باغ ولہ از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم

گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیرے قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم

هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم ساغر شود م خالی و هشیار بمیرم

میمیرم و از زاری من آگهیش نیست ولہ باری که دعا کرد چنین زار بمیرم

از یک نگاه کار مرا ساخت یار من ولہ دیدی چگونه یار من آمد بکار من

ازمن نه بینی سرکشی گر صد هم در خون کشے نازاز ادای نازنین خوش باشد از محبوب ما

چون روی چمن ز لاله پر غازه شود رباعی اوراق گل از بهار شیرازه شود

از نغمهٔ مرغان خوش الحان چمن داغ دل مرغان قفس تازه شود

چون شد بساط آل نبی از زمانه طی مرثیه آمد بهار گلشن دین را زمان دے

یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری

سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین چون دختران نعش به پیرامن جدی

نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نه مانده غیر او تنی از همرهان حے

آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت می شست آب دیده غبار از عذار وے

آقا سید احمد هاتف اصفهانی

بنهاد روی بدهی برادر که یا اخاه ... در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی

غمگین مباش کآمد ستاینک از قفا ... دلشاد دار میرسمت اینزمان پی

آقا سید احمد هاتف اصفهانی سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدر و در فن

طبابت جالینوس عصر بود فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمع داشت

بعلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی اباذر و سلمان دور

نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غرای عربی و فارسی در مدح آل

عبا خاصه سید الاوصیا از او بیادگار است بفیض صحبت بسیاری از علمای

عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمنی خوشه چیده گاهی بمجاورت روضه

فیض بنیان امیر المؤمنان و گاهی باصفهان و کاشان بسر بردی در سنه ۱۱۹۸

ازین دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیده غرای مشهوری در مدح امیر المؤمنین

دارد که در تغزل آن صبحیه بهاریه بابلغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده

و متانه است از اندراس چیزی ازان بخاطر نیست این چند بیت که خاص بود

از او ثبت افتاد **غزل** این میکشدم و رنه کویت چو بمیرم

کز مردن من غیر رساند خبر آنجا ولـه در کدامین باغی ای مرغ قفس با من بگوی

تا پیام طایر هم آشیان آرم ترا ولـه این جور دگر است که عاشق شکار من

مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند ولـه چه حاصل از وفاداری من کان بیوفا دادی

وفا با بیوفایان بیوفائی با وفادار انت ولہ منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو
باشدم خرقهٔ آنهم بخرابات گرو ولہ چو نی نالدم استخوان از جدائی
فغان از جدائی فغان از جدائی ولہ بندگان را تفقدی فرما
تو که برخوردار ان خدا وندی تو بهانه بکام دل کو مرد
بتمنایت آرزومندی ولہ ایضا از عشق کز وست بر لبم مهر سکوت
هر دم رسدم بر دل و جان قوت و قوت من بندهٔ عشق و مذهب و ملت من
عشق است و علی ذلک احیی واموت ایضا یکروز نه کسی که با تو دمساز آید
یا با تو شبی همدم و همراز آید از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند
هرگز نرود اگر رود باز آید ایضا دلخسته ام از ناوک دلدوز فراق
جان سوخته از آتش جانسوز فراق دردا و دریغا که بود عمر مرا
شبها شب هجر و روزها روز فراق

احمد میرزای نیازی از احفاد اعتماد الدوله خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبهٔ آن عالیشان که مصاهرت دودمان علیهٔ صفویه ممتاز اعاظم و ارکان بود بر واقفان سیر مستور نیست و میرزای معظم سلالهٔ آن خاندان و از مشاهیر موزونان زمان و بزرگی بی تشبیه و سخن سنجی عدیم النظیر بود و خود اگرچه کم گفتی اما آنچه گفتی بغایت سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدر یکهزار بیت زیاده نیست اما بر ضعفی که در سخن سرائی

داشت بسخن سنجی تدارک آن میکرد شعرای معاصر اشعار خود را بنجدتش میخواندند
و باصلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته در اصفهان صاحب ضیاع
و عقار و اوقاتش منتظم و برقرار و بغایت با تمکین و وقار بود از حیا و ممانعتش
خبری نیست از اوست غزل بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را
چنان ربود که یوسف دل زلیخا را وله فغان زین دل که دایم در فغانست
دل هست این یا درای کاروانست وله جز عشق را این اثر کی در فغان است
دل گویا درای کاروان است وله دل گرفت از من و بشکست خدا یار بسان
دل ما دیگری زین گیرد و دیگر شکند وله تو هم فغان من بفغان آورد ترا
دست از جفا بدار و مرا در فغان گذار وله بود بردن وصال و باختن جان تا چه پیش آید
که در پیش است ما را با حریفی خوش قمار خوش سلیقه مکن صید حرم آزاد کردی ای شکار افکن
که چون مرغ دلم افتاده در دست شکار خویش وله از آتش هجر سوخت چون پیکر ما
مایل بوفا چو دهر شد دلبر ما آمد که زند بآتش ما آبی
وقتی که بباد رفت خاکستر ما درویش مجید طالقانی از عباد
پارسایان و در زمرهٔ قناعت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاوی بعض
از فنون علمیه و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق فاضله متلبس بکسوت درویشان
و مستغرق بحر عرفان بود صفای خط شکسته اش بشابهٔ بود که در مقابل آن خامه

درویش مجید طالقانی

خامه وسر انگشتان ید بیضای موسوی کالاے دست فرسود وبا آن خط زیبا
بنفشه زار بناگوش دلبران شاعی نابود خوش نویسان عالم را از رشک قلم
در دل شکسته و دست استادان این فن را تخته بسته والحق در خطاطی بدرجه علیا
بود حاجت شیرازی که یکی از شعراے شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته ولنعم ماقال
رباعی اکشته علم بخوش نویسی زنخست مفتاح کنوز معرفت خامه تست
تالوح وقلم بیا فرید است خدا ننوشته کسی شکسته را چون تو درست
این رباعی را بعد از انکه بدرویش خوانند فرمود اگر مصراع دویمی را چنین
گفته بود بهتر بود مع بهتر زخط بتان نوخط خط تست در شیراز بیضا بکتابت و
صحبت بامستعدان وموزونان بسر بردی ودر همانجا در گزشت از دست غزل
ظلم است که بیرون کنی ام از قفس اکنون کز شوق توام ریخته شد بال و پر انجا
پرسید کسی دوش ز بزم خبر از من پنداشت که من داشتم از خود خبر انجا
نشد یکره کذار افتد براهی اگر جفا جو را که از هر سو نگیرد داد خواهی دامن او را
چنان گذر به بیگانگان زمن کایشان گمان کنند ترا با من آشنائی نیست
هست گاهی مهر وگه کین بامنت من چه خوانم دوستت یا دشمنت —
جز دام تو جائے دیگرم نیست حاجت بشکستن پرم نیست —
نه آدمی آن کان تو را پری داند پری کی این همه شوخی ودلبری داند

تو ای متاع محبت چگونه کالائی | که قیمت تو نه بایع نه مشترے داند
کف خاکی تورا بر در بنا شد ← | که از خون شهیدی تر بنا شد
به محشر داوری‌ها از تو دارم — | اگر شور تو در محشر بنا شد —
علاج درد دل من توانی و نکنی ← | فغان که چارهٔ این درد دانی و نکنی
ازین فزون نتوانی بمن جفا ورنه | تو آن نهٔ که جفائی توانی و نکنی —

ولہ

گر از فغان و زاری وانم که رحمت آری | تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زاری

رباعی

شادی که دلت شادی عالم با اوست | آگاه نهٔ از اینکه غم هم با اوست
گفتی بجهان غمی ندارد دل من — | داری دل من که یک جهان غم با اوست

ایضاً

ای دست زمن کناره تا چند بس است | یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است
عمرم شد و با من ز نشستی یکدم — | بنشین نفسی کنون که آخر نفس است

ذوق سخن سنجی در ایفای وعدهٔ که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا بجمره گردانی احوال شعراے نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خامه را غالیه بیز داشتم بالجمله چندے در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر مکتوبی نوشته نزد خود طلبید روانهٔ بصره و از انجا به کشتی درآمدم و بعد از ۳ روز وارد بوشهر شدم از عفونت کشتی و هوای دریا رنجی سخت بر داشتم برادر معظم تا طاقت فرمود بعد از دو سه روز بیماری غب عارض شده ۳ ماه طول

طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
اخوی مراد را انجا برامورے که داشت مختار کرده خود روانه بصره گردید بندر
بوشهر از بنادر معموره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنادر دیگر ممتاز
است و در تابستان هوای بغایت گرم و مرطوب دارد و اکثری از سکنه که مأوی و تمکنی
دارند در باغات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بندر کلفتی عظیم بود
و زندگی دشوار می نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه
نیز نداشتم به بیقراری میگذشت آرے به سبب افراط گرمی بیماری دران بندر
کمیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند در انجا بود شیخ احمد بحرانی که
نماز جماعت و امور شرعیه با او بودند و خالی از ربطی نبود جمعی از معارف تجار ایران
ساکن بودند انس گرفتند از آنجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پوست فروش
اصفهانی که از اعاظم تجار و در زمره بزرگان و اخیار بشمار آمدی و دیگر از انجمله
بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعاظم تجار و

احوال حاجی خلیل خان

صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است بمصاحبت
و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان رسیده و از هر بستانی گلی چیده مدرکۀ
عالی و ذهنے قوی دارد و پرتو انوار ارباب کمال بر مشاعر احوال او تافته و با
هر فرقه از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس گداخته است

اماکن عالیه در عراق عجم و بندر ابوشهر دارد و هنگام آرام و انتظام سلطنت
بسکونت عراق پرداخته و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر اقامت اندازد
همیشه مقرب سلاطین جم حشم و در نظر اعاظم و ارکان معزز و محترم است
با من مودتی خاص و الفتی باختصاص دارد و بعد از افتادن من بیچاره
هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
التوالی بمراسلات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از رقایم او و
سایر دوستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را نوازش
و بخطاب ملک التجاره قرین مباهات و افتخار فرموده و در این ولا نیز معلوم شد
که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت سطوت
و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالامال دارد و بقدرشناسی که آن پادشاه
معدلت دستگاه راهست باستعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده بر کار
ظفر انتساب طلب فرموده از فرط مرحمت او را از جرگهٔ تجار برآورده لباس
دیگر پوشانیده و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک
گردانیده مراحم بیکران شاهانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت
احوال او تافت و از آن شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجاهی سرفرازی
یافت خدمت بلند پایهٔ جلیل القدر سفارت مملکت وسیع الفضا هندوستان

هندوستان باد مفوض و سرآمد اعاظم و اعیان گردید یگانگیش با من بحدیست
که مزیدی بران متصور نیست اعانت و یاری و دلجوئی و غمخواری نسبت بعموم اصدقا
و ارباب کمال خاصه باین عزلت گزین زاویهٔ ملال هنگام بود و باش باین کشور دوزخ
و گرفتاری بدست این قوم بدسگال آن امیر اعظم را در طی بهر حال از احوال مطمح
نظر و نصب عین بوده در هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در حین تسوید
این احوال که شروع سال همایون فال شانزدهم از مائهٔ ثالث عشر سیزدهم است در خطهٔ
حیدرآباد با امید لقای آن یگانهٔ روزگار جاذبهٔ شوق عنان اختیار را از دست
صبر و قرار ربوده چشم در شاهراه انتظار دوچار است تا بقدوم میمنت لزوم او
این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیدهٔ رمد دیدهٔ هجران کشیده روشن گردد
سابقه پیش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی او بحدی است که
با هر یک از امم مختلفة اللغة استوار دارد که هیچیک را از رهگذر وصل دیگری گرد
کلفتی نمیرسد القصه چندی در بندر بوشهر بودم که مرحوم اخوی ببصره طلبید و خود
روانهٔ عتبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگرچه دو سال کشید
امّا با سکنهٔ آن شهر الفت بهم نرسید بیگانه وار بودم و در سرگردانی خود بحیرتی
داشتم که در هیچ گوشه قراری نمی یافتم بمناسبت حال خویش این رباعی ورد زبان بود
رباعی ایام بران است که تا بتواند یکروز مرا بکام دل ننشاند

عهدی دارد فلک که تا کرد جهان   تو و بیکردد مرا بسبی کرده اند

و در آن اوقات در بصره بود رضا قلی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین
که از جوانمردان روزگار و نسبی نیکو اخلاق و رنگین صحبت بود و شنیدم که یکی از
فرماندهان زندیه او را از نور دیده عاطل ساخت دیگر دران شهر وارد بود و مولانا
محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی نحریر و در علوم معقول بی نظیر بود و سودائی مفرط
بمزاجش غالب بود گاهی خود را بالطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف
کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد
علیمراد خان بهوس سروری کرد و فرقی میسمنه متفق گشته بعض از نواح بروجرد را
تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و مولانا زنده
دستگیر شد بیاد اش آن ژاژ خائیها و بادپیمائیها که در مزاج داشت دندانهای او را
کشیدند در عراق عجم سکونت دارد و ازان مقالات دیگر چیزی بزبان نمی آرد
پس از دو سال برادر والاگهر خود وارد بصره و مرا روانه بغداد نمود دو سال نیز
در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه هر یک از ائمه هدی مستفیض بودم هفته دو روز
بجهة زیارت بقصبه کاظمین میماندم اما اوقات ببطالت میگذشت و در آن
اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد منور سرمن رای
آمده بود   بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده ببصره

بصره آمدم اخوی را بیماری تپ عارض شده بجهة تبدیل آب و هوا در دانه شوشتر و
بعد از شش ماه معاودت نمود و بنحویکه گذشت هوای هندوستان بر سر بود و دوستان
ممانعت مینمودند و من بسیجان پر اصرار بودم برادر نیز بر رضا بود لی من رضا داده

مسافرت بنگاله

روز ۱۴ شوال سنه ۱۲۰۲ بر یکی از جهازات انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ
محمد در آمدیم دوستان و معاشران تا جهاز مشایعت نموده و وداع کردند برادر
معظم آیه مشهوره را بگوشش خواند و دعا فرموده نوازشش کرد عصری بود که ناخدا لنگر
کشیده باد بانها بیاراست و من بزبان حال و مقال باین ابیات نغمه سرا بود بیت

درین دریای بی پایان درین طوفان شورافزا دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها -
مگر این بحر بی پایان حریف درد دل گردد که دارد در جگر دریای آتش حرص استسقا
نکو نامان سرشوریده دارم به ننگ اندر غم آشنا مان دل دریاکشی دارم نهنگ آسا

روز سوم به بندر ابوشهر لنگر شد سه چهار روز در آنجا اقامت رفت اصدقا را -
وداع نموده روانه شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را برهم زده درگوشه

احوال مسقط

افتاده بودم بعد از چند روز بمسکت که بمسقط معروفست رسیدیم و آن شهریست
بساحل دریا مقر ریاست خوارج کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوائی بشدت
گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند بر صاحبنظران پوشیده نیست و بالجمله
یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و در بعض از آنها

بطور عامه اندرمیس را امام خوانند و در آنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابوسعیدی
که در یکی از شهرهای صحار میماند شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در مسقط وکیل و نایب
او بود امور ملکی و مالی و مرافعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من
مراسم ضیافت و مهربانی بتقدیم رسانید و دیگر گذشته از مذهبی که داشت از نیکان
زمان بامعتم طریقهٔ ضیافت آنجماعت بدینگونه است که در خانه علیحده سفره گسترده
اطعمه و اشربه را آماده و مهیا نمایند و خود از آنخانه برآیند تا میهمانان بهر طور
که خواهند در خوردن و آشامیدن بعمل آورند عدل و داد و نیکوئی که در آن شهر
رواج دارد در کمتر جائی باشد اعاظم و فرمان فرمایان همگی درویش مسلک بعدل و داد
موصوف و برعیت پروری معروف اند و باین سبب مملکتی که دارند با آن آب و
هوائی که شهرهٔ آفاق است آبادان و معمور و مردم از اطراف عالم بلدان انفسیه را گذاشته
در آنجا سکونت نمایند بعد از شش چهار روز بجهاز آمده لنگر برداشتیم تا نواح مسقط
که بحر فارس و عمان بود دریا را آنقدر عظمت و شورش نبود بدریای هندوستان
که جهاز افتاد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر برروی یکدیگر می آمد
در تلاطم بحر
که آناً فاناً راکبین را گمان غرق میرفت طرفه شورشی و عجب رستخیزی از آن بحر
بی پایان بدید آمده حق شناسی و قدرت کامله او جل شانه دیدم بطور مثنوی

بحری و چه بحر پر کرانها
سیلی غرق موجش آسمانها

انداخته موجش | از تلاطم | حوت و سرطان | بچرخ هشتم -
موجش که بچرخ | برده دولاب | ماهی ز ملال زد | بقلاب
هر رشحه کزان | محیط جسته | از لوح فلک | ستاره شسته
غواص و شناوریش | که بوده | بر صخره و سدره | پای سوده
فرسنگ زمین | ز موج آن آب | چون سنگ فلاخنی ز پرتاب -
کف بر سر | موجهای بسیار | چون برف | بقلهای کهسار
گاه از طبقات | اوج هستی | در چاه عدم شده ز پستی -
گاه از نظرم | سپهر براوج | پوشیده شده | از بلندی موج

قریب بسراندیب که مهبط ابوالبشر آدم است محاذی جزیرهٔ سیلان که ششش درجه عرض میرسد هوا بحدی تندی نمود که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران و تگرگ و طوفان و تواتر رعد و برق روز روشن شب تار گشت و آب دریا از اطراف باندرون جهاز میریخت مردم جهاز همدیگر را نمی شناختند و هرکس بحال خود گرفتار و بهر مذهب و زبانی که داشت تضرع و زاری و توسل بحضرت باری جلت عظمته مشغول بود و طمع از زندگی بریده به مبدا التجا داشتند بعد از سه روز فی الجمله طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید خدای بحر و بر یاری و حافظ حقیقی نگهداری کرده از ان مهلکه نجات داد بعد از نیگاه بمچلی بندر که از بنادر دکن

مچلی بندر

و اول معموره بود که ازین کشور بنظر در آمد رسیدیم فرود و آمده از ساحل دریا
تا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند
استقبال نموده در محفه سوار کرده بخانهای خود بردند و مراسم نیکوخدمتیها بعمل
آوردند در راه که میرفتیم مردم بسیاری از مرد و زن دیدیم مخلوط بیکدیگر ساتر
عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم و حشرات الارض در صحرا و کوچه و
و بازار در حرکت بودند بیت خلقی ز تف هوا سیه دش - چون بیشه که در وی
افتد آتش از اوضاع اینها مرا تعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
پرسیدم که این حالت است او گفت اینها مردمان این معموره در تمامی این
مملکت اوضاع بدینگونه است نخستین قدمی بود که در این کشور نهادم و
پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعراب که تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه بیاد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجهاز برآمده روانه بنگاله شدم صبح
روز نهم محرم سنه ۱۲ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز برآمده بر کشتی کوچکی سوار
شدم رود خانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت بهر دو طرف آن رود خانه
دیهات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه بچشم کار میکرد سبزه
زار مشاهده می شد دو ساعت از شب عاشورا گذشته بود که بآن شهر عظمت
اساس رسیدم خدا را ستایش نموده آنشب احیا داشتیم **فصل** در

در تکون بحار

در درافشانی قلم بدایع نگار بذکر بعض از عجایب جزایر و غرایب بحار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کرهٔ آتش بعد از آنکه عالم را تجفیف کرد بقیهٔ رطوبتی که از ان ماند مستحیل شد بملوحت و مراره و از آن بحار بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب بکرهٔ زمین بهم رسد و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم یکپاره غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بزمین در رسید که آب خود را فرو برد کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی ماءک الایة هر قطعه از زمین که اطاعت نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بحار پدید آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر باحادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم پیوند صحیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریائی نبوده است و بعد از ان بسبب تمرد بوجود آمده در غایت سخافتست و حق این است که کرهٔ آب کره ایست برأسه که بقدرت کاملهٔ او جلت عظمته بجهت رفاه مخلوقات از حیوان و نبات و جماد آفریده شده است تا هر یک از آنها بقدر احتیاج منتفع شوند و کمال قدرت او پی برند کما قال و اجاد بیت فی کل شئ له ایة تدل علی انه واحد

دریای هند

دریای هندوستان اعظم بحار عالم و گویند از ان دریائی بزرگتر نیست

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبشه تا اقصی هند و روم و چین و
فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریاست که در هر جا بمناسبت
آن مملکت باسمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلافست که بذکر آن
فایده نیست غرایب بحار و عجایب دریا بمضمون یا مَنْ فِي الْبِحَارِ عَجَائِبُهُ — در غرایبات دریا
از حد حصر بیرون و از حوصله شمار افزون است از انجمله صاحب عجائب
المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبدالرحمن بن هرون مغربی
که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرفتم کشتی بجایی لنگر نمود
که آنموضع را برطون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد بقدر
یکوجب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا لا اله الا الله و در پشت سر آن محمد
و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا — آدم آبی
شبیه بآدمی مگر اینکه دمی کوچک دارد و در اکثر از سنوات بساحل بحر روم پیدا
شود و ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند
و از بر آمدنش بساحل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند
گویند یکی از ملوک را آدم آبی بتحفه آوردند او را بازنی تزویج نموده از او اولاد
بهم رسیده و ابن ابی الاشعث گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم شباهتی
بزنان دارد از پستان و فرج و موی و دو زیاده از دریا بساحل آیند بگریند و بقهقهه

بتهیقه بخندند و با ناخدایان و ملاحان آتش گیرند و معارضت کنند و باز بدریا روند
اما از بانشان بفهم نیاید و اگر زیاده بر یکروز در خشکی بمانند بمیرند و دیگر طاوس آبی
و اسپ آبی در بحر هند و دریای نیل دیده اند اما طاوس آبی بمراتب رنگین تر است
از جنس بری و اسپ آبی در صورت مشابه اسپان بری و بدست و پا مانند گاو
و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق را بر پشت
گرفته بساحل نجات رساند و بسی ازینگونه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان
مرقوم است که بذکر آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیره واق و جزیره قمر که سید
فاضل سید علیخان حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
بیان نموده است و همه در مقام شکست و بیرون و از مقوله افسانه اند چه
هیچیک از حکمای سلف و سلاطین ماتقدم بفکر تحقیق اینمراتب نیفتاده و صرف
اوقات چنانکه بایست نکرده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یا در یکی از کتب مهجوره
دیده اند تقلید انجمه زنگیسی کتاب سراج هر سابق افزوده اند فصل فصل و
جزو جزو غرایب نگاشته اند از انجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش
او از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است در بعض از مولفات خویش نوشته است
که از اوضاع فلکی چنین مستنبط میگردد که در سمت جنوب که غرق آب است آبادی
بهم رسد و از معموره خالی نباشد فقط و عم عالیمقدار علامه سید عبدالله طاب ثراه

سوار شدن اسکندر ذوالقرنین بر دریا باستفسار ارض جنوبی

در طلسم سلطانی که از بدایع مؤلفات آن والا جاه است حکایتی از اسکندر ذوالقرنین رقم زد کلک در سلک فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی بحیطهٔ تصرف در آمد بفکر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار این مراتب کرد آنها بعرض رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی دلیلی ساطع و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بجز عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر از مقالهٔ حکما مطمئن خاطر نگشته با چندکس از حکما و مخصوصان بکشتی در آمد و مدتی بطرف نقطهٔ جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی راند از جزایر مشهوره و اماکن معروفه ناخدایان گذشته چندی دیگر راه رفت تا آنکه آب و آذوقه که ذخیره داشتند رو بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود مایوس گردیده اراده عود نمود که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بلطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی بکشتی خویش آورده رو بشمال برگشت دو کس از آنها بمشاهدهٔ اینحالت خود را بدریا افکنده بشناوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت بعد از رسیدن بمنزل او را بازنی تزویج نمود اولادی که از ایشان بهم رسید با او گفتند که از پدر سؤال نماید که در آن بحر ذخار بچه عزم و کدام اراده بکشتی در آمده بود پدر او گفت در معمورهٔ جنوب پادشاهی بهم رسید اسکندر نام و آن خود نفر

دو نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا
بودم بعد از انکه تسخیر ممالک جنوب کرد بفکر ربع شمالی افتاد و باین عزم بکشتی در آمد
رو بشمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید
اراده برگشتن داشتیم که کشتی تباه و دچار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدم
خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده می آید انتهی کلامه ملخصاً وَاَنَا اَقُولُ حکیم دانشمند
را اگرچه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب گمان قوی بهم رسید اما نه او
از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود و یا بخاطر او خطور نکرد تا
نتوانست بر کشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و اصابهٔ رای خویش را
ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق اینحکایت بیقین پیوست که ربع جنوبی مانند
ربع مکشوف آبادان و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن عزم آنسمت بار دیگر از گریبان
خاطر او سر زد نشد و کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت آن مملکت را بر وی منکشف
گرداند و اینکه اسکندر بر کشتی سوار شده از ساحل دریا دور و از جزایر معهود
ناخدایان گذشته بقیهٔ دریا کشتی راند محل تأمل است چه بر متتبعان اخبار و
سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده
و قطب نما و جهازات با این سامان و آلات دادوادائی که حال معمول است وجود نداشت
و در میانه نبود و کشتی بانان همه جا بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمد و شد

داشتند و کسی را جرأت نبود که قدم بیشتر گذارد و این دریانوردی و باین تنقیح
جهازرانی که باستعانت قطب نما در تاریکی بهر سمت که خواهند روند از اختراعات
یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل
جهاز و سر انجام آن پرداخته دائره بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق و گاه بعکس
باتمامی بحار عالم که خلیج آن بحر بیکران اند بدیدهٔ بصیرت دیده و بقدم استوار پیمودند
و بهر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سیر نمودند تا آنسمت بر زمین
یا بیخ بند منتهی میشد جهازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند مگر بسبب سرما
تلف شده اند و دست برنداشته اند بر جزایر معموره و غیر معموره که بجز سباع و درنده
در آنها ذی روحی نبود گذر کردند و ربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بنحویکه
گذشت قایل بآبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام
گردیده اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدیده بقدر
خزاین و دفاین بتصرف در آوردند که مقدار آنرا خدای داند و بس و همه آن
نواحی را مسخر سلاطین خود کردند و الی الآن بفرمان فرمائی در آن حدود اشتغال
دارند و الحق امر جهازرانی را بطاقی بلند نهاده اند که کسی را دست رس نیست
همانا این پیشه و معارضه با بحر بیکران بی اندیشه از تاثیرات آب و هوای
فرنگستان و خاصهٔ آنمرز و بوم است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجای

بجائی رسانیده اند که یونانیان از حکمای اسلامیان تحسین و آفرین آنها هم داستان

اند سخن که بدانجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی شمه از اوضاع و احوال اندیار نگارش

رود باکی نیست وَسَأَتْلُوا عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكْرًا بیت سرگذشت عهد گل را

از نظیری بشنوید عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را امید که سنجیدگان

و دانا دلان این دلکش تحریر را بدیدهٔ ژاژخائی باستانیانش ننبینند و بچشم بادیه پیمائی

منشش ننگرند چه پس از مدتگاهی و اندک سیاحتی همه این حقایق از پردهٔ

اختفا بجلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود تقدمه سخنی چند ناگزیر

شروع احوال فرنگستان

مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفهٔ فرانسیس باشد

و چون در سالف زمان این فرقه را از روم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اندر رفت

و آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران زیاده بود تغلیبا

تمامی نصاری فرانسی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را

بکاف فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراداً فرنگ نامیدند و اما

نصاری بزبانی که دارند ممالک خود را یورپ بیاء و واو و رای مهمله و بای فارسی

خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول

تقسیم عالم موافق آرای حکمای فرنگ

یورپ که وآنست تمامی ممالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول

و غیره این حصه از جانب شمال منتهی شود به بحر محیط که پیوسته یخ بندست و از جانب

جنوب منتهی شود و بحر روم که فاصلهٔ میان آن و آفریقیه است و از جانب مشرق
متصل است بملک اشیا و از جانب مغرب ایضاً بحر محیط پیوندد که فاصلهٔ میانهٔ
آن و امریکا است دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند
و شام و چین و خطا و بعض از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای
محیط که کنارهٔ آن یخ بند است پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان
و از جانب مشرق بحر محیط ایضاً و از طرف مغرب به یورپ پیوندد سوم
آفریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
بحر روم که فاصلهٔ میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از مغرب
بحر محیطی که فاصلهٔ میانه آن و اشیا است و از مشرق ایضاً بحر محیطی که فاصله
میانه آن و امریکا و یورپ است پیوندد و چهارم امریکا که در ربع جنوبی بدیدار
گشت و مسمی بارض جدید و خارج از ربع مکشوف و عالمی است بقدر ربع شمالی
که مفصل احوال آن خواهد آمد حد و د اربعهٔ آن از جانب مشرق بحر محیطی که فاصله
میانهٔ آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر محیطی است که فاصله
میانهٔ آن و اشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که به یخ بند میرسد و از جانب
شمال آن تا هشتاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هرچه بود از ادوم ماکول و مشروب
از سرما مانند سنگ خنک شدند و هر قدر آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش

کیفیت شمس نزدیک دو قطب

خاموش میشد اما ظن غالب دارند که بملک روس پیوند و از اطراف عالم تا هشتاد درجه بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجب از طلوع و غروب آفتاب در ان سرزمین حکایت کنند که روی دور قطب میگردد و لحظه بلحظه بقدر دو ساعت کم بیش شب شود و روز گردد و از یکطرف غروب کند و از طرف دیگر برآید سبحان الملک بر جزایر عالم را نیز بهمین نسبت بچهار قسمت منقسم کنند و هر حصه را بیکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در تکون جزایر

در پدید آمدن جزایر در بحار

در بحار و پدید آمدنشان در انظار اقوال بسیار است بیشتری بر انند که رود خانها و شطوط و انهار عالم که بدریاها ریزند مخلوط با جزای ارضی بسیاری باشند آن اجزای خاکی بمرور دهور در قعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند تا بروی آب رسند پس بنحوی که در برهان حسی مسلم است که جبال و اراضی را مانند اشجار نموی هست نمو کنند و باقتضای شهور و اعوام هر قدر که ماده آن استعداد داشته باشد بزرگ و وسیع شود و بتربیت آبای علوی و امهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعهٔ فیض بر یکی از ان اماکن زیاده پرتو افگن گردد کان جواهر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همهٔ اینها بوجود

در تکون حیوانات

آید و برگاه دو تا از موالید بهم رسیدند لامحاله سومی که حیوانست نیز بعمل آید چنانکه هیچیک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

واز اینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون گردد چه انسان یکی از انواع حیوانات است
و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور با آنها هرگز کسی را دست نداده
آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات دیده اند بعض از آدمیان قبول تربیت
کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر نشده اند اولی را از جنس
آدمی و دومی را از قسم میمون دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان
تعدد بهم رسید بحکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت پدید آید و عالمی تازه
حادث شود و حکایت ابوالبشر آدم صفی را که کتب آسمانی از توریة و انجیل
و قران مجید بران ناطق است انکار کنند و از قدم عالم ملحدانه سخن رانند و
این مقالات لایق باین دفتر نیند و از این قبیل که گذشت جزایر در تصرف
سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
و اندام تمام بدن را فرا گرفته بنارجیل و ثمر درختان دیگر زندگی میکردند و از باران
و زحمت آفتاب بسایه درختان بسر میبردند پادشاهان جمعی از مردمان
شهری در آنجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند در مدتی یسیر از معاشرت آن
مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد آنست
که اینمردم جنگلی راه و رسم سپاهیگری و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند بهتر
از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سرکارات سلاطین در افواج

علت وجود رودخانها
وکیفیت بارندگی

در افواج رکابی داخل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند از بست و پنجسال قبل ازین
تا حال بقدر پانصد جزیرهٔ تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل رعایای
دیهات و قری باندک التفاتی تربیت شده اند اما بیشتر لا مذهب و از قبیل حشرات
الارض بوده و بعضی بمذهب نصاری و بدین عیسوی آورده اند وجه وجود شطوط و آبهای
جاری را در عالم و ریختن آنها را بدریا چنین گویند که بحار خزاین سحاب و
منبع امطار اند بخارات غلیظه پیوسته بافراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب
شوند پس بمقتضای حکمت بهر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم سایند و عرقی که از آنها
چکد شیرین و عذب و باران عبارت از آنست از بسیاری از ناخدایان فرنگ
شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از ابخره شبیه بخرطوم فیل از پائین
باریک و هرچه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
آب دریا دران متصاعد میشود و قطر آن عمود را باختلاف اوقات یک میل و زیاده
گویند و سرعت تصاعد ابخره را بحدی نشان میدهند که اگر جهاز دران عمود آید
غرق شود لهذا بان حوالی که رسیدند توپ بران میزنند تا از هم واشود و بگذرند
و اینکه عند العوام مشهور ست که ابرها از دریا آب بردارند منشای آن همین خواهد بود
بالجمله بعد از نزول باران بزمین مخلوقات بقدر احتیاج اندان بردارند و باقی را زمین
جذب کند و از آن چشمها جاری شوند و شطوط و انهار پدید آیند مرة بعد اولی

مخلوقات از آب شطوط و انهار بقدر ضرورت فرا گیرند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط با جزای
ارضی دوباره بدریا ریزد و از انها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
آفریده گردید حکمت دران اینست که متعفن نگردد تا انسان و حیوان از استنشاق
هوای آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات دیگهای عرق کشی
بسیار بزرگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
دریا را عرق کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذب و لطیف گردد بیماران را
بجهت تقویت معده از آن آب دهند و در تقویت هاضمه بی نظیر است و بعد از کشیدن
عرق مقداری نمک در ته دیگ ماند که آنرا در مسهلات بکار برند و مسهل است قوی

احوال چین و مردم آن

و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیرهٔ دیگر
نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی دران بحدی است که تمامی
ربع مکشوف را تخمین کرده اند یکصد کرور آدم کروری صد لک و لکی
صد هزار است از انجمله در چین سی و پنج کرور تخمین کرده اند و باقی شصت
و پنج کرور خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع آن مملکت را
شنیدم از بسیاری بالاصالة که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بوسایط
که از زبان ایلچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
در انجا بالانفراد و بنفاذ حکم است سلاطین از اولاد چنگیز خان تا حال طره

و اوضاع چنگیزی است اما از سفک دِما بغایت محترز اند رعایا و مردم دیگر همه بت پرست و بعض از اعاظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیادتی توالد و تناسل بمرتبه ایست که در تمام آن قلمرو یک کفِ دست زمین بجهت زراعت وکشتکار نیست ایلچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم کتابے مدون نوشته است که به بنگاله رسید در ان مرقوم است از جهاز که فرود آمدیم در رود خانهٔ شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر کشتیهای کوچک روان شدیم سه ماه و کسری کشید که بپای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روزے سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسه بنظر می آمد که از دیدن هر یک گمان می شد که پای تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل یکدیگر و در میانه مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب حرفه و پیشه ور اند از اطراف عالم غله در انجا برند و اجناس و عوض آورند صنایع مدنی و نفایس گران بها از اقمشه و امتعه بران دیار ختم است و همه بیقدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه مردم بے بضاعت بیکدو فرزند اکتفا کنند و باقی انچه اولاد بهم رسد بدریا غرق کنند سخن مردمان چین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یکچشم است اکنون شروع بذکر مجملے از احوال و اوضاع فرنگ می نماید در قصص نصاری است که قبل از بعثت حضرت عیسیٰ اکثرے از خلق یورپ بت پرست و برخے بدین موسیٰ

اوضاع فرنگ

کلیم الله بودند یکی از قیاصرهٔ روم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسوی خواند
و بعد از رفع روح الله بآسمان خلایق به تبعیت حواریون بفرق مختلفه متفرق
شدند و در میانه هرج و مرج بدید آمده ملوک طوایف شیوع یافت و کار بجائی
کشید که در هر کوره دهی صاحب داعیهٔ بهم رسید و قرنها بر سر مذهب نزاع
و جدال و به بی انتظامی مصروف بخونریزی و قتال بودند آخر الامر بدوازده
سیزده سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تا حال بهمان نحو است
عهود و مواثیق باهم دارند که کسی از حد خویش تجاوز نکند و بمملکت دیگری
دست انداز نشود باهم برفق و مدارا سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میان
دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را
مسدود و جهازات یکدیگر را غارت کنند و بلشکرکشی و زیادتی خرج خصم را
بستوه آورند و هرگاه دو لشکر بمقابل یکدیگر در آیند اگر یکی در عدد لشکر یا در اسباب
جنگ مانند توپخانه و تفنگ از دیگری زیاد باشد دست بآلات حرب نگشایند بل
و از طرف قوی بضعیف پیغام رود که من در عدد و شوکت از تو بیشترم یا در مقابل
تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب ناکرده با سر خویش و لشکریان خود راضی بشو
و اگر بخود می بیند که سرانجام و لشکر خویش را مثل او بیاراید از و مهلت طلبد او نیز
راضی بشود و مهلت دهد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکرده به تسییر

راضی شود آلات حرب را بزمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل درآیند و همه را یسیر کنند اما بعد از تسلط باعزاز و احترام اسرا باقصی الغایة کوشند و باندک پیشکشی قانع شده ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان را در شجاعت باهم پایهٔ مساوات است و آلات حرب نیز همه یکی است درین صورت لامحاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیاده تر باشد فتح از وست و مقاتله درینجا بجز سفک دماء جمعی بیگناه مثمر ثمرهٔ دیگر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاد مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیهٔ صفوف یا بعد از آنکه هنوز بهم نزده باشند یا در بین گیرودار یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود و اگر احیاناً یکی بر لجاج اصرار کند و باستیصال دیگری کمر بندد سلاطین دیگر همگی بامداد ضعیف برخیزند و باطرف قوی محاربه کنند تا او را استقاعد سازند و مصلحت درین اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکی قوی دست گردد محتمل است که بر دیگران نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب در حقیقت محافظت ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بیصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل جزایر و ممالک در دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه رؤسای آن مملکت باطاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگریز که ملک هند را بی‌صاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بضبط خویش
درآوردند و فرانسیس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
و عثمانلو بحیله گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربهٔ انگلیسیه با فرانسیس این است
که پادشاه ذیجاه روم در انتزاع مصر از ما امداد خواسته و ما را نیز امداد او موافق
قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد او در صورت
ضعف داخل عهدنامهٔ قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمهٔ ملک ما است
از اهم مهمات اگرچه فرانسیسان همه در جواب گویند که اعاظم هندوستان نیز
بما توسل جسته اند هرگاه شما آن مملکت را خالی کنید و بمالکانش رد نمائید
ما هم مصر را بسلطان روم واگذاریم و ما مصر را بعاریت گرفته ایم تا ملک هند را
از شما انتزاع نمائیم و لیکن سخن فرانسیس را در باب هندوستان فروغی از صدق
نیست چه در هند احدی نیست که لیاقت این امر داشته باشد که از فرانسیس
استمداد کند تیپو ولد حیدر بود که بسبب خلل دماغی تهوری داشت و دیوانه وار
باطراف دست و پائی میزد او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانسیس را مقصود اصلی

متصرف شدن فرانسیس مصر را و محاربهٔ انگلیسیه در آن سرزمین با ایشان

و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام البلاد مصر را که از کثرت آبادی
و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهرهٔ آفاق است
داخل در ضمیمهٔ ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و ساحل بحر روم

که از یورپ با فریقیه وکنارهٔ مصر جاری است واقع شده تا سویس که آن نیز
بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع ست هفده هیجده فرسخ زمین است
آن قطعه زمین را از میانه برمازند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت
وآمد از فرنگ بهند آسان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پای تخت
دارند بجهازات جنگی درآیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند واین
ملک را نیز متصرف شوند و در نیمدت که مصر با توابع در تصرف آنها و دران نواح
اقتداری تمام دارند وبکندن قطعهٔ زمین مذکوره اقدام نکرده اند وجهش این است
که حکما و دانشمندان را گمان ست که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
محتمل است که اگر این قطعهٔ زمین از میانه برخیزد کرهٔ آب از جای خود حرکت کند
وعالم را غرق نماید واگر عالم تمام غرق نشود مصر وبعض بلاد افریقیه مغرب و یمن
وجده وبعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد وچون پادشاه روم از جماعت
انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور
نظر شان بود جهازات جنگی بسیارے از انگلستان باسکندریه آمده
ساخلو بباشند که دیگر فرانسیسان مصری را مدد نرسد و بپادشاه روم نوشتند
که ما راه آمد و شد فرانس را از دریا مسدود داشته ایم هر قدر که در مصر اند نمی توانند
برآیند واز طریق بحر نیز مدد بایشان نمیرسد درین هنگام اگر افواج پادشاهے

از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از حد خواهانند ایشان از یکطرف
و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضهٔ تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
ذیجاه از اسلامبول جمعے از افواج رکابی از ینکچریان و صاحبان اوجاق
بسرکردگی وزیر اعظم گسیل و بشریف مکه و پاشایان شام فرمان قضاجریان
صادر شد که بهمراهی وزیر اعظم خود با فوجے که دارند بران جماعت مخذوله تاخت
آورند و بمفاد کریمه ۔ اُقْتُلُوْهُمْ حَیْثُ وَجَدْتُمُوْهُمْ از قلع و قمع آن طائفه
بدسگال دقیقهٔ فروگذاشت نکنند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در
زراعات و کشتکار و تنقیهٔ جداول و انهار رعایا را امداد و اعانت نمودند
و با اکابر و اعاظم فروتنی و طریق سلوک و آمیزش پیمودند صدای
آمد آمد لشکر رومی که بمصر رسید خود فرانسیسان با جماعتی از مصریان
که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله برآمده در صحرائے وسیع سرراه بر رومیان
بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که توپخانه را از پیش محاذی افواج
رومی و قدر اندازان چابکدست فرنگی شاد را بسه طرف آن دریای آتش
آماده و مهیا داشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بے تحاشا حمله آور
شدند فرنگیان نیز دست و بازوے مردی یازیده حقه‌هائی که در مل توپ

و تفنگ گره شده بود کشودند در شلک اول انقدر مرد و مرکب بآتش فنا
سوخت که از تعداد درگذشت وزیر اعظم را با بقیه دل از جای و پای از پیش
در رفته رو بگریز تکاور انگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمده کاری
پیشرفت نشد انگلیسیه را بمشاهده این احوال از روی یاس کلی حاصل شده بفکر
کار خود افتاد و چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان باسکندریه فرستادند و قرب
بیست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده
از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بآن عدد
فرنگیانی که بجهازات جنگی باسکندریه ساخلو بودند بایشان ملحق شده هر دو لشکر
باتفاق یکدیگر مانند دریای جوشان و رعد خروشان رو بقاهره روان شدند
جماعت فرانس با مصریان بمقابله شتافتند و در ذیقعده سنه ۱۲۱۵ دو جنگ سلطانی فیما بین
دست داده در هر دو مصاف فرانس را پای از پیش در رفته در قاهره محصور ماندند
بیت ببینیم تا مهر و کین قضا ، نوازد کرا خوار سازد کرا ، قضایای مصر
ادهم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ و قوانین آن مرز و بوم بافرهنگ باز داشت

احوال پاپا

القصه سیصد سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پاپا بود که در سه هم گفتند
میدپا فارسی
و در دار السلطنت طالیون که شهری وسیع و بنهایت معموریست بلباس خلافت
فرمان فرمائی داشت فرق نصاری او را خلیفه و جانشین عیسی ا میدانستند

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار بسبب نیاز بخاک پای او می سودند و با او
توسل می جستند احدی را یارای مخالفت او نبود و اعتقاد ی نصاری این بود
که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا بانواع بلایا مبتلا و در عقبی بعذاب ابدی
معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت باختیار او
بود و وکلای او پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
بودند و هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب وکیل او اجرا نمی یافت
رئیس سلاطین و اعظم خواقین و باعلی مرتبهٔ شهنشاهی و در هر یک از ممالک
باندازهٔ آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفهٔ او معین بود و وکلا نیز بجهت ضبط
آن مالیات بهر شهری بودند ثلث مداخل کل فرنگ که خزاین قارون معادله با
عشر عشیر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود و در خطبه و سکه اول نام او
خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید صرف تزئین
و آئین بندی کلیساها میکرد و چیزی که زیاد آمده بود اندوخته میماند سپاه
و لشکری نداشت گر قلیلی بجهت تجمل جابجا ساخلو بودند طریقهٔ سلطنت او
بدینگونه که او را هفتاد و دو امیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد
امثال و اقران و مسمی به کارده نالان بودند کارده نال هر دو زن چارده سال یعنی
فاضل مقدسین بیمال و مدار المهام با شوکت اجلال پا گویند بطریقهٔ در بلد

طریقهٔ سلطنت پاپا

سلاطین هرکس را خدمتی معین بود هرگاه یکی ازین هفتاد و دو کس پی سپر
وادی عدم میگشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
می نمود و هرگاه او از میانه میرفت بعد از دفن او کاردهٔ نالان در عماراتی که هفتاد و دو
حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک بحجرهٔ داخل میشدند چهار امیر از خانه
معین بود که بعد از فوت پاپا تا دیگری معین شود رانق و فاتق مهمات بودند آن
چهار امیر کاردهٔ نالان را در طاقها داخل و در بر روی شان متقفل میکردند
و هر روزه هر چهار متفقاً بر در حجرهٔ هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنها میدادند و یارای
حرف زدن نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
یکی از کاردهٔ نالان را که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر پارچه کاغذی
می نوشت و پیچیده از روزنه بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخوانده
در صندوقی ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفتاد
و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را ادعا این بود که هرگاه الهام غیبی بنام یکی
بمن رسد آن وقت نوشته میدهم بعد از آنکه همگی نوشته دادند آن چهار کس مجمعی
عظیم آراسته آن صندوق را می گشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
برآمده بود آن چهار کس با پادریان با ازدحامی تمام در بر روی او گشوده مژده

ومبارکباد خلافت باو میدادند و او را از انجا بر دوش خود سوار نموده ببارگاه
سلطانی بر تخت خلافت می نشاندند و آن هفتاد و یک کس بزیر آمده بخدمتی که داشتند
مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پاپا شده معین میشد ملوک و شاهزادگان
عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس مردمان فرومایه بطمع ریاست جلای اوطان
نموده بلباس پادریان دران شهر بتحصیل علم می آمدند و بمساعدت بخت اول
بکار ده نالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سررشته منتظم بود تا در سنه ۹۰۰ نهصد
هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ مرز فرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
باستیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمیرفت حکمای
انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منحرف
و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود بادله و براهین حکمی خوار و حقیر کردند پادشاه
وکلای پاپا را مقید و محبوس و اموال و املاکی که داشتند همه را ضبط و بسه حصه
مساوی تقسیم کرد حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بر رؤسا و لشکریان و پادریان
مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت
به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند انگاه پادریان را از حبس برآورده
اخراج البلد فرمود این خبر جان گداز که بسمع پاپا رسید فوجی بیکران

محاربه انگلیسیه با پاپا و برافتادن پاپا

از رجاله و اهالی کسیل از سلاطین دیگر نیز مدد خواسته خود با افواج بیحد و مر
و جمعی از سلاطین که بمدد او برخاسته بودند بشوکتی تمام رو بانگلستان آمدند
و در تمامی فرنگ لوله و غوغا درافتاد و در انگلن فزع اکبر برخاست آناً فاناً مردم
مترصد نزول عذاب بودند رؤسای انگلیسیه باستظهار حکما پشت گرم و قوی دل
با مطیعان عامه بیره واحده بمقابله برآمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
و خلقی بیشمار از طرفین از لباس هستی عاری گردید و همچنان هر دو جانب باصرار
و لجاج بودند و استیصال یکی دیگری را میسر نبود سلاطین دیگر بملاحظه این احوال
که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوی تر
گردید و پاپا را نیز از غیب مدد نمیرسد در اعتقادات آنها فتور در اعانت و امداد او
قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری که بمملکت خود
کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پاپا حال در تمامی ممالک
نصاری پادریان و کشیشان در نهایت بی اعتباری و بکمال ذلت و خواری
میباشند وجود آن طبقه مخصوص مجالس مناکحات یا تجهیز و تدفین اموات است و از پاپا
تا حال هم در روم کهنه اسمی باقی است بنوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دوزخ
بر روم اشتغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتباری پادریان در افتادن پاپا
و فرو نشستن آنهمه قضایا و علو مرتبه حکما و دانشمندان در تمام انگلستان و بی پرده شدن

مردم بطور طبیعیین در سنه ۹۴۰ هجری دست داد و بادی درین کارها جماعت
انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذهب پرده دارند
در کلیساها ناقوس زنند و هفتهٔ یکبار روز یکشنبه عوام و فرومایگان بمعابد روند
پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و روسا بوحدانیت خدای احد
اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیرها مانند نماز و رفتن بکلیسا
همه را افسانه دانند و گویند **بیت** زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
جائیکه باشد مرغ و می بیکارند این کارها طایفهٔ مخذوله فرانس قاتلهم الله
ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسا را بر یکدیگر
مباح دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
پویند والحق گوی سبقت از ملاحدهٔ اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتهای
عظمی پادشاهت این فرقهٔ گمراه است طول مملکت شان سابقاً سیصد
کروه و عرض دویست و پنجاه کروه بود و همین قدر از امریکا متصرف دارند
دوازده سال قبل ازین تاحال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار
وزیاده تسخیر کرده اند در اصل قلمرو بقدر چهارصد شهر عظیمه و یکهزار و ششصد
قصبهٔ بزرگ و هشت هزار دیهه معمور و بقدر سه چهار کرور مخلوق است و
افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهارصد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری

عقاید تازهٔ فرانسیسان و اوضاع مملکت ایشان

معروف و بہ بد عہدے و خلف گفتار موصوف اند سلطنت دران دیار
بنفاذ امر بود دہ سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاہ بتنگ آمدہ استدعای
شوری طریقہ انگلیسیہ را نمودند پادشاہ ازین خواہش سر باز زدہ فرمان بقتل
جمعے کثیر از گناہگار و بیگناہ داد عوام بشورش برآمدند و پادشاہ را با زن و
فرزندان بکشتند رسم ملوک طوایف شیوع و انواع فتنہ و فساد بوقوع آمد و این
حرکت باعث حرب و جدال میانۂ این جماعت و انگلیسیہ و دیگر سلاطین گردید و آنقدر
خونریزی فیما بین روی داد کہ از تعداد بیرون رفت دار السلطنۂ آن مملکت را
پارِس بباسے فارسی بروزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نیکوئی
آب و ہوا نسبت بممالک دیگر فرنگ مشہور است سہ چہار سال قبل ازین
پونہ پاتی شخصے پونہ پاتی نام برآمدہ در پردہ سلطنت و حکمرانی شروع کرد در حُسنِ
تدبیر و ذہن و ذکا اعجوبۂ وقت و نادرۂ ادوار و در شجاعت و دلاوری
یگانۂ روزگار است اکثرے از ولایت و ممالک را کہ فتح نمودہ خود بذاتہ
تا آخر در صف اول جنگ ایستادہ ماندہ است بعد از فتح مصر خود با دو سہ ہزار
کس از لشکریان کارآزمودہ بر عکہ کہ بندر شام است یورش آوردہ
جہازات انگریزی از مصر بمدد شامیان رسیدند و در یکشبانہ روز کہ جنگ
قایم بود گاہے با انگلیسیہ حملہ کردے و گاہے بقلعہ یورش آوردے آخر الامر

شامیان بحیله بر خود شکست انداختند و افواج او را بقلعه کشیدند خود از راه حزم
بقلعه در نیامد شامیان دور آنها را گرفته هر چه در اندرون بودند بیاسا رسانیدند
بقیة السیف با او منهزم شده بمصر رفتند انگلیسیه که او را اعدا عدو و بینهما عداوت
جبلی است مع هم باقی مردم فرنگ بشجاعت و رای او را ستایش نمایند و حکایاتی
چند از تدبیر و جرأت او در سفاین خویش نگاشته اند که هر یک کارنامه ایست
و در کمتری از محاربات شکست یافته است بد عهدی و خلف وعده و خدعه و حیله
مدسرشت او مخمر و عهود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات و بی اثر است
بعد از قتل پادشاه که بی انتظامی در ان مملکت بهمرسید اکثری از سلاطین برفاقت
انگلیسیه بمحاربه برخاستند و رعایا با هر یک گاهی جنگ و گاهی مدارا خود را محافظت
مینمودند تا ظهور بونه پارتی که اکثری را منهزم و بکرات شکست فاحش داد چار و ناچار
بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دینمارک و ولندیز و غیرهم مگر جماعت
انگلیسیه که با قلت عدت پای ثبات افشرده در بر و بحر با او مردانه می کوشند
و حق اینست که انگلیسیه درین معامله داد مردی و مردانگی داده اند اما بطفیل
تنازع ایشان خلایق همواره در رنج و عناد بانواع محن و بلایا مبتلا میباشند
نرلیس که یکی از بنادر فرانس است قطاع الطریق بحر اند ارباب دول و صاحبان
سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم جنگی باجاره بر آنها سوار کنند و بدریا در آیند

جنگ دو کس باهم

بهر فرقه و هر جهاز یا کشتی که تسلط یابند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
واز جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر باختیار خویش اگرچه در فرق
دیگر هم اینحرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرق است و آنچنان است
که هرگاه یکی در مجلسی از کسی رنجید باعتبار اینکه حرف درشتی باو گفت یا در آداب
و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا ازو سر زد شخص رنجیده بخانه خود رود
و رقعه بآنکس بنگارد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طپانچه است یا جنگ شمشیر
هرچه بخواهد رقعه که بآن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار
و مورد طعن و ملامت باشد او را بجبن نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چار و ناچار
می باید قبول نماید مگر آنکه رقعه باو نارسیده بپادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر
اگر در سیاق اند برسد و بیخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص برساند
یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که معهود و داخل
در قوانین است که بآن کسی که این رقعه را می برد بگویند که این رقعه جنگ است با فلان
کس باو برسان او نزد رئیس برد و نزد مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه
یا حاکم رقعه را از من گرفتند و اگر رقعه رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
ممانعت نکرد فردای آنروز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول باخود آورند
که این چهار کس شاهد باشند که باهم بی اعتدالی نکنند و یکی بتغلب دیگری را نکشد

چه اگر بغلبه یکی کشته گردد در شریعت قاتل را قصاص فرمایند و اگر موافق ضابطه و قانون
از طرفین مثل هم ضربت زنند و یکی کشته شود بازپرسی نیست بعد از حضور متخاصمین
و عدول دران میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند
و آن دو کس هر یک یک پا بران نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت
بریکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
پشت بریکدیگر رو را بگردانند و طپانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
به پیمایند و برگردند و هر یکی یک ضربت زنند و بعد از خالی کردن طپانچه یا فرود آوردن
شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گریه کنند و اگر
یکی را زخم کاری افتاد و دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند در انگلستان
شخصی از اواسط الناس بر آمد که بشمشیر بازی ماهر و بآن پیشه مشهور و به بد اخلاقی
و غرور انگشت نمای هر نزدیک و دور بود باندک ناخوشی استدعای جنگ شمشیر
کردی و مردم را بکشتی خلایق از بی اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کارزار نبود
روزی بعادتی که داشت از شخصی ضعیف رنجیده گشته باو پیغام جنگ داد فردا هر دو
بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف باو گفت دیروز تو مرا بی آبرو کردی و امروز
کمر قتل مرا بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
میزنم و دست را افشانده سیلی به بناگوش او زد و ازین حرکت مرد غیور بغیظ بر آمده

رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد حریف مظلوم شمشیر بر سر او
زده تا سینه بشگافت ازینجا مستنبط گردید که مرد شجاع هوشمند را در معارکه درستی
حواس از لوازم است چه غیظ و غضب دران هنگام باعث زبونی و منجر بهلاکت خواهد شد
دیگر از جملهٔ قوانین مشهورهٔ فرق فرنگ خاصه فرانسیسان فرامیسن است فرمیسن
و فرمیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است چه واضع این قانون شخصی
بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکر شان
خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی
از مناسبتی نیست چه هرچه ازانها پرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاتی
بایهیچ مذهب ندارد و هرکس بهر مذهبی که باشد و بخواهد داخل درین فرقه گردد باکی ندارد
سنیه است باوضاع نیکو پرداختن رسوم و عادات مردم او جاق آن مرز و بوم یا رومیان
کرده ایشان را برداشته اند یا ایشان تتبع رومیان کرده اند و آن اینست که
در هر جا که خواهند اعم از شهر و قریه خانهٔ عالی که دران حجرهٔ بسیار وسیعی باشد
بسازند و به بیت الحکمه موسوم گردانند هفته یکروز معین دارند کسیکه بخواهد
داخل درین فرقه شود دران خانه درآید و یکشب تا سحر دران حجره بماند فردا بزرگان آن
فرقه طعامی پزند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هریک از حضار
آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و باد و مبارکباد

گویند اما دران شب چه میگذرد احدے نمیداند اعاظم هندوستان در انگلستان این امر مستحسن نموده و بمردم او باش مبالغ نقد بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن مردم دران خانه درآمده بعد از برآمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمان است مطلق نیست باقی را هر کس بخواهد خود رفته ببیند با اینکه بنان شب محتاج بودند ازان مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند و فایده این کار این است که در شدائد یار و یاور یکدیگر باشند اگر یکے را از روزگار صدمه رسد و بیچیز گردد برادران هر یک از خالصه خود باو چیزی دهند تا صاحب سرمایه معقول گردد و در قضایا و دعاوی بهر چه قدرت داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هرگاه دو کس ازین فرقه که یکے از مغرب و دیگرے از مشرق باشد بهم برخورند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند بسیارے از مسلمانان در کلکته داخل درین زمره اند دیگر از سلاطین با اقتدار

احوال انگلستان

پادشاه انگلستان است اگرچه از اکثری از سلاطین نصاری بعدت و بسط مملکت در یورپ کمتر اما حظش از رای و تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر مدن و معیشت در کل جهان بے انباز اند اگر بخواهم مفصلاً احوال آن دیار را بنگارم عمری باید و سفاین بآن مشحون گردد و چون بسبب مباینت تامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایه آنس

وانبساط گردد بذکر شمهٔ صفحه طرازی نمود و سنقرئک فلا تنسیٰ انگلستان دو جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان اسلامیان برتانیهٔ اکبر و برتانیهٔ اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفای راشدین و بنو امیه و عباسیه بتصرف مسلمانان بوده اند و دران قرب قلعهٔ سپهر پیوند بر ساحل دریای مغرب که بدریای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن کوه بجبل طور و آن قلعه نیز استطرادا بهمین اسم مسمی است و فرنگیان تاحال به تصحیف آن اسم جبرتال گویند و دران عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بیمعرفت بودند مگر رومی و تاتار دران مملکت دست انداز و از قتل و اسر و اخذ اموال دقیقهٔ فروگذاشت نمیکردند خلایق در آزار و عجزه بدست اشرار گرفتار بودند تا بنحویکه گذشت در سنه ۹۰۰ هجری حکما و دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کار آزموده بر آنها سوار کردند و بر گرد هر دو جزیره ساخلو نگاه داشتند تا دست بیگانه بمملکت نرسد و باین اکتفا نکرده باستعانت جهاز بفکر مملکت گیری و کشورگشائی افتادند بنحویکه خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به نود و پنج درجه و سی دقیقه میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی و ایام در قوس و جوزا به هیجده ساعت رسد اما دران اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

استداد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس
بکاری که دارد در روشنی صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیند قرب
دو ماه را رو بنقطهٔ شمال بر جهاز و خشکی رفته اند تا اینکه جهاز به یخ بند رسیده است
و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان نمانده و در آمنیانه بعض معموره دیده اند
از قبیل صحرانشینان که آفتاب بر آنها رحوی گردد و در انجا شش ماه روز است و شش ماه
شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دو ذرع دست بلندتر نشوند و سیاه فام
مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکن در زیر زمین دارند و در نهایت
پریشانی روزگار گذرانند طول انگلند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کروه

احوال لندن

و طول اریلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کروه است دار السلطنة لندن گویند
طول اصل شهر شش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضافات و ملحقات که
مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهریست بعظمت و شکوه و رونق و وفور
ناز و نعمت رودخانه عظیمی از یکطرف آن جاری است که جهازات بزرگ دران
داخل شوند و لشهر در آینده معمور و آبادان که دران یکمشت خاشاک و یک کف دست
خرابه یافت نشود و عمارات عالیه از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلف
و نقوش بدیعه قرینه هم باسلوبے که باید ساخته اند اکثرے از عمارات
پادشاهی و اعاظم را به پشم و عقیق منبت کرده اند و در تمامی خانهای آن شهر

سه جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است یکی بجهت آشامیدن و یکی بجهت
طبخ که در مطبخها روان است و دیگری بجهت برانداختن کثافات و در کل مملکت
از بلدان عظیمه و قری و دیهات در اصل معموره و خارج آن بجهت رفت و آمد مردم
و حیوانات سه راه وسیع سنگ بست کرده اند یکی مخصوص سواران و دیگری
بجهت پیادگان و سومی خاصه عراده و حیوانات باربردار تا بیکدیگر مخلوط نشوند
و مردم بآسانی تردد کنند عمله و بنایان از سرکار شاهی بر گذرها معین اند که اگر
جائی خراب شود فی الفور بسازند و خاشاک را از کوچه و بازار بر دارند و بدریا ریزند
در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین ناهموار بوده است بریده اند و بر رودخانهای موجود
کوچک و انهار صغار پل بسته اند که تردد بآسانی شود و در کل قلمرو راه ناهموار
سنگلاخ یا نهر آبی که باعث زحمت متردّدین گردد نیست کاروانسرایهای عالی
در راهها بفاصله سه میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طباخ و دلاک و مکاری
که انواع سوار پیاده دارد حتی زنان فواحش قریب بآن کاروانسرا مسکن دارند
و بهای همه اینها از اکل و شرب و سواری و غیره معین است مسافر اگر
روز و شب قطع مسافت نماید یا بهر جا که خواهد آسایش کند مختار است در لندن بر
در هر خانه اعالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهر یک فانوسی از شیشه
نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچه و بازار

احدی محتاج بچراغ و مشعل نیست و اگر بیگانهٔ دران شهر در آید چنان پندارد که
چراغان کرده اند برف و باران و سرما بشدت دوازده ماه هر روزه قدری برف
یا باران بارد در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوا ناموافق و درختان
دیر بثمر آیند و میوه جات شیرین نشوند مگر بتدابیرے که در باغچهاے سلاطین
و احاطم بکار برند که در زیر باغچها شبستان سازند و دران آتش افروزند تا حرارت
آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه گرمسیری نیز بعمل آورند
و سیصد و پنجاه کلیسهاے عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق متکلفی تمام در اصل لندن
ساخته اند و مدارس و دار الشفا و سقاخانه و قهوه خانها برنگینی کلیساها
افزون از شمارست داخل آن مرز و بوم انچه از زمین و ملک بهم رسد هشت
نه کرور زیاده نیست اما باعانت جهاز که بتجارت باقصی بلاد ممالک عالم رفت و آمد
کنند تا چهل کرور روپیه بعمل آید و برفاه گذرانند و حکما بعد ازانکه بکلی
دران نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفتهٔ دو روز همه در یک جا
مجتمع شوند و هر کس را در هر کاره هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا
بمصلحت یکدیگر بناهاے محکم اساس بکارها گذاشته شود و در امور کلی و
جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنایع یدی بجهت آسایش و رفاه مردم
کتب مدونه بطور دستور العمل تالیف نمودند و بناے نوشتن کتب را بقالب

چهاپه کتابها

مانند چیت سازی گذاشتند هر صفحه را یک قالب کنند و دیگر وزاران هزار صفحه نگارند واز هر کتابی هزار مجلد تمام کردند کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه وران و مکتب داران بجهة تربیت پسران و دختران که باهم بمکتب روند مردان را کسب معیشت و شجاعت و سواری و علوم ریاضی و ضمناً سرود و رقص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دلبری و نغمه سرائی و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند و همچنین بارباب صنایع هر چه مناسب بود آموختند و همه کارهای مشکل را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده بر ده هزار کس دران تواند گنجید بنا نهادند و نه هفته یکبار از علما درانجا نه میرفتند و مردم را صلای عام میدادند و آن روز را و آن مجلس را یوم الموعظ و مجلس عظ موسوم نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی و ریاضی و هندسی و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک یا نفی آنها بنحوی که خواهد آمد و از احوال کواکب ثوابت و سیار بقسمی که دریافته بودند و اینکه خلا محال است یانه و ازین قبیل مسائل مشکله انواع منفعه را بیان میکرد و اگر بتقریر زبانی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ساخته بودند مثل کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع عوام مسائل حکمی منطبع کردند و تا حال آن مجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد

نوشتن کتب بقالب

گردد و باین سبب عوام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی مانند و در بنگاله هم بنای
نوشتن کتب با قالب گذاشته اند و کارخانهای عالی برای این کار ساخته اند
اخبار مملکت را هر هفته در یک جزو کاغذ بهمین قسم نویسند و از آنان پانصد شش صد جزو
قالب زنند و باطراف مملکت و بخانهای هر یک از اعاظم جزوی فرستند تا جمیع
مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسی که درین کار معین است مختار است از ره
باز پرسی نیست هرچه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
یکی از بزرگان یا از رعیتی او را گورنر گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرماست نیز
بنویسد و احتیاط نکند گویند درین کار مصالح بسیاری است که مردم را بکار آید
یکی از آن جمله اینست که امور مستحدثه درست بقید تاریخ بضبط در آیند و ثبت گردند
نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
اندراس و فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر در نیاید و بعضی از مورخین
بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذهب از جادهٔ صواب منحرف گشته موافق
مزاج پادشاه عصر و مطابق مذهب خویش هرچه خواسته اند نگاشته اند و اینجا هیچیک
ازینها یعنی از فراموش کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذهب را نیست و تصویراتی
که از فرنگ آیند اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و بندرت از قلم نیز
کشند و باعلی مرتبهٔ خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کسی را که در آن

خانهٔ رقص

ید بیضا و اعجاز مسیحا دارند حرکات شخص بنحویکه هست دران مشاهده شود و بجهت
تفریح طبایع بر شهرها خانهای عالی بنا نهاده‌اند و بخانهٔ رقص و بیت السرور موسوم
ساخته‌اند جمعی در انخانه برای سرانجام طعام و شراب و روشن کردن شمع و چراغ
معین اند و آنخانه ایست مشتمل بر ایوانی وسیع ستونهای بسیار دارد تا بروسعت
و فراخی آن بیفزاید و بیشتری از ان [illegible] ور است و از چهار طرف آن ایوان
صفهای کاودم مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجهٔ اولی عالم و خواص بر کرسیها
نشینند و متصل بایشان رقص شود و درجهٔ دوم بالاتر ازان جای مردمان
اواسط است و درجهٔ سوم ازان بالاتر و بران اداني و فرومایگان اند و این
اماکن ثلثه را بحسب قرب و بعد مجلس قیمتی و بهائی است جداگانه علی قدر مراتبهم
کم و زیاد دارند باین وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگری را
حایل نشود و چهار طرف انخانه طاقهای متعدد بنا نهاده اند که در آنها سفره گسترانند
و طعام خورند و بر سقف همهٔ این طاقهای بزرگ و کوچک و دیوارها و ستونها باسلوبی
دلکش چهل چراغ و فانوسهای بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید
و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری متکلف
یکروز قبل مردمان و عملهٔ آنخانه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه اسباب
رقص و سرود مهیاست مردان و زنان بهر یک ازان درجات که خواهند نرخ آن را

نزد بزرگ آنخانه فرستند او هر یک را رقعه دهد اول شام بعد از روشنی مردم دسته
دسته درآیند جمعی مستحفظ بر در خانه اند که بیگانه داخل نشود و هر کس که آید آن رقعه را
بآنها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بجهت امری ضروری بخواهد برآید رقعه
از آنها باز پس گیرد و با خود برد و بعد از سرانجام آن مهم باز رقعه را سپارد و درآید
و این زری که بجهت امکنه میدهند در ازای طعام و شراب و روشنی است و اگر
کسی از ادانی بهای درجهٔ اول را دهد با اعاظم در آنجا نشیند و باین بهانه مردمی
که خدمهٔ آن خانه اند مبلغی خطیر منتفع شوند مکرر دیده شده که در یکشب بیست هزار
روپیه و زیاده بآنها رسیده است و همان مردم تماشائی که اغلب اعاظم و ارکان اند
با زنان شان رقص کنند هر مردی دست زنی را گیرد و برقص برخیزد و سوای
زن خویش از زنان دیگر با هر کس که دوست است او را انتخاب کنند و گاه هست
که باهم وعده کنند که امشب در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهم کرد
در علم موسیقی و طریقهٔ رقص تالیفات مدونه دارند بدلخراش نالهای عاشقانه و
حرکات دلبرانه مجلس را رشک گلستان ارم سازند اغلب از زن و مرد از شراب و شور
بیخود شوند و بهوش آیند و باز بیهوش شوند اما بدمستی و عربده و حرکات لغو را در آن
مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس میباشند و در سالی یکشب تبدیل صور
معین دارند که در آن شب همگی رخوت و صور خود را بانواع مختلفه بعضی بصورت

حیوانات و برخی بصورت مردم بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
کنند که کسی را نشناسد و پاس آداب از میانه برخیزد هر کس بهیأتی که دارد
دران خانه در آید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز دشوار است باهم حرکات طفلانه
و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
اطناب است تا ثلث آخر شب باهم بعیش و سرور بگذرانند بعد ازان هر کس بخواهد
درانجا طعام خورد یا بخانهٔ خود رود هر روزه دو وقت صبح و شام همین نسبت زنان
و مردان سواره و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
بعد از دو ساعت از روز یا شب برگردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول
شوند در روز حاضری و طعامهای سبک خورند و در شب مطبوخ تناول کنند و بران
شراب آشامند روزانه شراب ننوشند تا مانع کارها نگردد از دو ساعت از روز بر آمده
تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و باز دید
همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانهٔ خود احدی چیز نخورد جمعی که باهم
اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب
خاصه زنان پری پیکر است هر کدام که به نیکو منظوری و صباحت ممتاز است
از دست خویش حصه بجلیسان رساند و بسی حرکات دلبرانه در انوقت از و صادر شود
و در طعام و شراب تقلیل کنند و احدی از مردان را مجال نیست که زن خود را

عدم مزاحمت زنان از جوشش با مرد بیگانه

از جوشش با مرد بیگانه ممانعت نماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشست و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است بر آو و اگر کسی در ممانعت بجد شود آن زن در عالی محکمه قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و ما دام الحیوة نفقه و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام را یارای آن نی دیگر با شوهری دیگر نیست مگر اینکه یکی بمیرد از مخوف مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبیح این حرکات نیز از میانه برخواسته است خلایق همه خورسندانه در اعزاز و احترام نساء کوشند آنقدر که ما فوق آن متصور نیست اکثری از کارهای عظیمه متعلقهٔ بمردان بوساطت ایشان درست بشود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریقهٔ یونانیان بوده بحدی که هرگاه زن را بشوهر دادند دیگری او را نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه قدم بیرون نمیگذارد تا جنازهٔ او برمی آمد بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پردهٔ احتجاب بمجالس شهود جلوه گر ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تمباکو نیز از انجا بهمه جای عالم رسیده

بر آمدن تمباکو و آبله و آتشک از امریکا

و چنین است بیماری آبلهٔ اطفال و مرض آتشک اکثر مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط شدند در تمام عالم شیوع بهم رسانیدند الا چهار صد سال قبل ازین از تمباکو و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تمباکو را بهمین اسم که نام امریکائی است گویند و از جملهٔ مستحدثات فرانس که بتازگی در میان ایشان

رنا شوهری فرانس

شیوع یافته است اینست که از بی پردگی زنان ترقی کرده مناکحات و
زناشوهری را برداشته اند بلکه بجهت معین و تراضی طرفین دو سه ساعت را مشکری
عقد منعقد شود و صیغه در میانه نیست و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه
باهم باشند پس از انقضای دو ماه هر دو مختارند باهم بمانند یا از هم جدا شوند
و هر کس پی کار خود رود و اگر زن حامله باشد بهر جا و در خانه هر کس که طفل متولد شود
از آنست و در انساب اصلاب را معتبر نمانند و چنین گویند که در تمادی شهور و اعوام
زن و شوهر باهم مکدر شوند و از هم متنفر گردند و باین سبب مقاربت کمتر کنند
و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را
باهم تعشق خواهد بود و کسی بلا عقب نماند چه هرگاه یکی را اولاد نشود از جای
دیگر بخانه او می آید و اینکه طفل از نطفه شخصی باید امر اعتباری است بهر قسم
رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طریقه مناکحات و کدخدائی در انگلیسیه اینست

کدخدائی انگلیسیه

که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را باهم در خلا و ملا گذارند باغ روی کنند
و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
والا هر کس بطرفی رود و اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بکارت کنند و چنین
اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسیده و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد با او
همبستر شود آثار بکارت هم در آن نیست خونی که در بعضی دختران کم سن مشاهده میشود

خراشی است که بآن موضع بسبب نزاکت میرسد و پرده درمیانه نیست و این هم
از تدابیر حکما است که کسی بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بزنا نسبت ندهند
و مفسده برپا نگردد چه ظاهر است که بااین قانون که مدتی متمادی زن و مرد جوان که
نمونه پنبه و شمع و شیشه و حجر اند باهم در خلوات بسر برند و اغلب از باده ناب که حجاب را
بر میدارد سر گرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد و زن از هم
بیگانه باشند و زیاده از یکزن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلندی قریب بطریقه
رومی طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بران چیز خورند آنرا میز گویند وضع میز
بزبان فرس قدیم و ازینجاست میزبان و در چیز خوردن دست بهیچ طعامی
نرسانند میات و برنج را با قاشق نقره خورند و نان و گوشت و میوه را با کارد برند و بچنگک
بدهن بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
فرا گرفته اند از عهد پادشاه خونخوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از و
که ترکان دران دیار فرمان روا بوده اند این طریقه از انها باقی ماند گویند طایفه الیمان
از همان مردم اند طریقه کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را
برهنه کنند و زانو بزمین زنند تفاوتی که دارند این است که پادشاه انگلستان
خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یک یکی پیش آیند و زانو
زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال گورنران و رؤسای

جزو در وسط ایستاده و مردم بر دو بر او هاله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری
خم شوند و مطالب را عرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است
و طریقهٔ سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یکدست بکمر زنند — سلام زنان
و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و ازانها
بغایت زیبا و برازنده است و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیده — وضع ڈاک
انگلیسیه است وضع ڈاک و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم باطراف قلمرو
و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بفاصلهٔ هر دو فرسخ یا کمتر
در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک نویسنده در ان خانه
سکونت دهند خطوط در کیسهٔ چرمی مهر کنند و بقاصد دهند او این دو فرسخ را
یکنفس دویده بمردم خانهٔ دیگر رساند و طبل کوچکی در دست دارد و مینوازد و میرود
تا سباع از صدای آن رم کنند و مردمی که بآنخانه اند آواز آنرا بشنوند و یکی
مهیای رفتن شود بمجرد رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و روان شود در یک
شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین اند
بطریقهٔ چاپاره و در انجا آدمی هم با اسپ بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
که این همه راه رود و هر جائی را بحسب قرب و بعد اجرتی است علیحده خطوط را

وزن کنند و دو مثقال و نیم را روزی یک آنه گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
مثقال و نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال و از ان که
گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مثقال و نیم اجرت قبل از ان مضاعف
گردد و چنین است رفت و آمد اعاظم و ارکان هر گاه خواهند بسرعت بجائی روند
بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بر دوش بردارند و بشتاب روان شوند و دو
کس آذوقه و رخوت او را بردارند و یک کس مشعلچی نیز همراه است این مردم تا دو
فرسخ روند و در انجا باز اینقدر آدم مهیاست محفه را بزمین نارسیده دوش بدوش
کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
روزی یکصد روپیه اجرت این کار است و اگر خواهند جلد تر روند بر مردمان بیفزایند
آن وقت اجرت مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر لک
وضع اخراجات عمله و پیادگان که باستاجر است عاید سرکار کمپنی شود
و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بی اجرت رفت و آمد کنند
کارهای دشوار را بر خلایق آسان کنند و خود بمبالغ منتفع شوند توفیق
تتبع روزی همگنان باد و باین سبب که هر روز اخبار مملکت بآنها رسد
و از اوضاع رؤسای اطراف مطلع شوند اکثری از فرماندهان هندوستان را
ناچیز کرده اند تبیین این مقال را بیان مجملی از وقایع ماضیه ضرور خسرو گیتی ستان

سبب آمدن و تسلط بهم رسانیدن انگلیسیه بهندوستان

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت گستری طاق و به رای و تدبیر شهرهٔ آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسمعیل میرزا و سلطان محمد خدابنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت ولندیسه و پرتکال در بعض بنادر فارس در جزو دم از استقلال سے زدند و پادشاه را بمفاد کریمهٔ وَلَا تُجَادِلُوٓا اَهۡلَ الۡکِتٰبِ اِلَّا بِالَّتِیۡ هِیَ اَحۡسَنُ قلع و قمع ایشان منظور نبود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بنا نهاد و ایشانرا سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه با کسر صولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و چنان شد پادشاه ذیجاه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد و سلاطین بابریه بتقلید آن خاندان بجهت دفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این عمل نموده انگلیسیه را بکلکته جای داد ایرانیان که بالذات سباع خاصیت و بالعرض ستم طینت اند آسان کردن بقلادهٔ فرمان احدی در نیارند خاصه با مردم بیگانه خصوص با مخالف مذهب فرمان برداری را روا ندارند و تسلط غیر مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احیاناً بسبب غفلت پادشاه و رؤسا مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد و هرگز رام نشوند بنحویکه از غفلت پادشاه خجسته اخلاق شاه طهماسب صفوی

و امرای آسایش طلب جماعت افاغنه که از ادنی چاکران بیگلربیگی هرات بوده‌اند مسلط گشته چندی باقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلای آن جماعت مکرر مردمان شهری و صحرائی برانها که حاکم مقتدر بوده‌اند شوریده تیغ نهاده‌اند و همه را با توابع و لواحق بیاسا رسانیده‌اند چنانکه در تبریز و همدان و کلپایگان و بروجرد این عمل بکرات با افاغنه بعمل آمده و افاغنه بعد از تسلط بار دیگر یا بجریمه راضی شده‌اند یا قتل عام نموده‌اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزده میشد و مردم از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا ظهور پادشاه قهار نادرشاه همین ماجرا بود که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بکلی نمود و چنین بوده است در عهد اسکندر ذو القرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور گورکان که مقام ذکر آنها نیست و بر واقفان سیر مستور نه در یکی از تواریخ دیده‌ام که اسکندر از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکما عرض کردند که مربی این سرزمین آفتاب و مردم این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید انهر دیار که مردم در انجا درآیند در اندک مهلتی همین خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است اسکندر از قتل عام درگذشته مدارا نمود مجملاً مردم نبا در پا انگلیسیه بدار عدات

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پر و بال
بهم رسانند که یکی از خدمهٔ خود را که مردم بندر عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او
بمردِ عامهٔ آن بندر غوغا نموده در آنِ واحد همگی را عرضهٔ تیغ بیدریغ نمودند و جهازات
ایشان را که بلنگرگاه بودند غارت کرده آتش زدند چندکسی که در اصفهان
و جاهای دیگر بودند بر رفتند و اما کسانی که در کلکته بودند بعد از استیصال جماعت
پرتکال با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند بتمادی اعوام
و شهور بتالیف دلهای نزدیک و دور پرداخته بار و سا آمیزش نمودند و بدست
بذل و ایثار عامهٔ مردم را با بعض اعاظم بخود گرویده کردند و چون قاطبهٔ نصاری را
تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان را ذاتی و جبلی است و از
ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه از جملهٔ اقراری که
خلیفهٔ دوم عمر بن الخطاب در عهدنامهٔ که در زمان او میانهٔ نصاری و مسلمانان
نوشته شد از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنند و اخبار
و اوضاع ایشان را بجائی نه نویسند جمعی از خود و از هنود و جماعت بت پرستان
و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با آنها پیوسته بودند باطراف مملکت به تجسس
اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند و در کلکته قلعهٔ عالی
بساختند و آنرا بجهت فریب مردم به بیت التجاره موسوم ساختند و اسباب حرب

از توپ و تفنگ در آن قلعه کشیده به بهانهٔ اینکه مال التجارهٔ ما در ینجاست بآلات جنگ و بجمعی نگهبان محتاجیم قلیلی مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم هندوستان نیز نوکر گذاشتند و سلاطین و رؤسا و متوسطین هر یک علی قدر مراتبهم بعیش و طرب مستغرق و از بادهٔ غفلت و غرور بیهوش و هر کس هر جا که مقام داشت مست و مدهوش بود و چیزے که در عالم نخوت بخاطر شان خطور نمیکرد تسلط انگلیسیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ و ذخیره و آذوقه و ملازم نگاه داشتن سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسے نمی فهمید و اگر بگوش می شنید اعتنا نمیکرد تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که بیگلر بیگی بنگاله و دائما از خمار بنگ و آواز چغانه و چنگ بیخود بود با امرای غدار سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بکلکته مقید داشتند و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از انوقت الی یومنا هذا روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوائے اعتلا و فرمان فرمائی در کل مملکت افراشته دارند بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بے شر و شور رسیدن اخبار جاسوسان و اطلاع با وضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند و بدینگونه بنا نهادند که هر مملکتے را که تسخیر آن منظور نظر باشد اولا برئیس آن دیار عریضهٔ در نهایت عجز و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری برنگارند متضمن استدعای وکیلے

تسلط انگلیسیه به بنگاله

طریقه مداخلت انگلیسیه در سرکار اعاظم هندوستان

از جانب خود بآن مملکت بمقر ریاست یا سلطنت وسلاطین وحکام این دیار
حتی رایان وبت پرستان را مرض نخوت وخورش آمد طلبی در بیشخند عرض عام است
از ان نامه که بغایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشغوف شوند وبرخود ببالند
که از یک انگریز چه شود واز وچه برآید وبکدام شمار آید واز دنبال آن عریضه هنوز
جواب نیامده یک کس کار آزموده با تحفه وهدایای بسیاری از نفایس چین وفرنگ
روان سازند رئیس لعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش وکلمات تملق برخویش
نگنجد وفرستاده را بعزت نگه دارد وکیل که درانجا قائم شد بنحویکه گذشت استدعای
جائی کنند وبیشتر در خارج شهر مکان گیرند وخانهٔ قلعه مانند بنا نهند واسباب حرب
آنقدر درانخانه بگذارند ولشکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
قادر به بیرون کردن او نباشد وبداد ودهش وریزش کوشد تا عامهٔ خلق را بخود
گرویده کند واخبار وحالات را بمقر ریاست خود که کلکته ست هر روزه برنگارد
وبا اعزه جوشش کند وبا رئیس در کمال فروتنی وخاکساری مانند یکے از
چاکران سلوک نماید وهر روزه عهدنامهٔ تازه بر پوست آهو یا برپس مشتمل بر
اطاعت خویش وقلع وقمع دشمنان آن سرکار واستیصال اعادی آن دیار
از جانب کمپنی بشرح وبسط بسیار نوشته برئیس سپارد واورا بکلی مطمئن خاطر
سازد وآخر عهدنامه از وستانند که چون کارکنان سرکار کمپنی خیرخواه این سرکار اند

ما هم گفته و کرده ایشان را همه جا منظور نظر داشته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون
نباشیم این عهدنامه را که گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس
صاحب داعیه و جمعی کارکنان هستند که اغلب باهم منافقانه و لشکست کار
یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر بمجادله کشید
وکیل با طرف قوی سازش کند و از بنگاله افواج انگریزی بمدد او طلبد بعد از
برداشتن طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس او را تکلیف کنند که مواجب
این فوج را بر ذمه خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود
نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید او نیز قبول کند و نگهدارد سرداران همه انگریز اند
دران خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته و خود میماند خانه
سازند و لشکریان را نیز دران قرب جای دهند چند ماهی که گذشت مبلغی مواجب
لشکریان دران سرکار جمع شود از ینطرف مطالبه شدید و از انطرف بلیت
و لعل بگذرد سفرفت یکی از کارکنان و ملازمان آنسرکار پیغام دهند که اگر دادن
مواجب لشکریان ماه بماه گوارا نیست یا مارا جواب گویند یا بقدر مواجب
لشکریان از ملک جدا کرده بما بسپارند که دیگر فیما بین مطالبه و سوال
و جواب نماند با چاره او قبول کند و آن قدر از مملکت دهند و هرگاه
رئیس را اجل رسید بابند جمعی از اولاد و خویشان او مثلا سه شش ریاست اند

هر کدام که قبول پیشکش سالی مبلغے بسرکار کمپنی کند او را بر ریاست بردارند
و نیز از دادن پیشکش عاجز شود و قدرے دیگر از مملکت بقبضهٔ تصرف ایشان
دہد تا بکلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاہر و غلبہ ہرگز دست تطاول باحدی دراز
نکنند و باوجود قدرت و توانائی بجنگ و جدال ملک کسے را متصرف نشوند
و ہرگاه امر با کسے بجادلہ کشید سبقت در جنگ نکنند و باو پیغام دہند کہ ترک
لجاج کند اگر پذیرفت و بگفتهٔ ایشان راضی شد کارے باو ندارند اگر ہمہ در عین
صف آرائی باشند و یقین دانند کہ فتح از ایشان ست برگردند و او را بحال
خود گذارند و چیزے نعل بہا گیرند چنانکہ با ٹیپو سلطان دو مرتبہ این معاملہ
دست داد و اگر جنگ شد و شکست داد و رئیس باکشتہ شود مانند
ٹیپو سلطان در مرتبهٔ آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدولہ و قاسم علی خان
داماد جعفر علیخان یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خواندهٔ
آصف الدولہ بہر حال اگر او زنده ست و توسل جوید باز او را بر ریاست
بنشانند و بشجاع الدولہ این رفتار را مرعی داشتند و اگر کشتہ شد یا فرار کرد
اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دہند کہ
برفاه بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانہ نگہدارند و آنقدر باو
مشاہره دہند کہ محتاج نشود و بہ بزرگے باخدم و حشم گذراند و اگر در جنگ

کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بعزت و توقیر
برخورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیانی که در جنگ
عضوی از آنها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنهائیکه کشته
شده اند زمین و مزرعه و مواجب دهند تا بآرام بگذرانند و حق اینست که
مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو هنگام تسلط از غرایب روزگار است
و درین خصلت از جمیع فرق عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن خونی را بعد از تسلط
زنده نگذارد و با وقوت نده هر رئیسی که فرمان فرمائی بذاته از و برنیاید و مملکت داری را
چنانکه باید نتواند و خواهد بعیش و سرور بگذراند و مدام از باده خوشگوار
مست و مخمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری برا و باقی بماند و رتق
و فتق مهمات را دیگری کند بهتر ازین جماعت در کل جهان یافت نشود
دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلطی نیست پادشاه یا امرا
اگر خواهند بر زیردستان زیادتی کنند آنشخص در محکمه شکایت کند هر دو را
در مقابل هم ایستاده نگهدارند و امر شان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
بر بزرگی ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد برا و جاری شود و بجهت
پاس آبرو از جانب پادشاه و خلفا در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدعی
گفتگو کند و دزد را بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیره بد آب و هوا که

بجهت این کار معین است اخراج نمایند و همچنین مفسدین و اشرار را دران جزیره فرستند تا عمر شان درانجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند قریب بکلکته جزیرهٔ برای این امر جسته اند حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه درانجا بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانی علیحده سوای السنهٔ جمیع عالم درمیان ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته فرستاده اند که بران خراج مقرر کند و بعمارت آن پردازد و بعض از معادن هم درانجا بهم رسیده است و حکما بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره بفکر انتظام

طریقهٔ سلطنت انگلیسیه

سلطنت افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود و هر روزه یکی معزول و دیگری بغلبه مسلط میشد و بسی مفاسد و خونریزی که از لوازم تغییر سلطنت است بظهور میرسید و پادشاه آن عصر خود نیز حکیم دانشمند و در اکثری از آرای پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر همه را رای بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند و بجهت او وجهی معتدبه معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است معین سازند که وفا بمصارف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او که بجهت هر یک جهی جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار کرد اما در رعایت و نوازش هر کس مختار است و بنحوی که گذشت

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن سیلی از خدمهٔ خود را قادر نیست مادام که حکم قضاة
نشود و هیچ سیاستی اجرا نگردد و آرسی هر سالی سه کس واجب القتل را هرگاه بخواهد
شفاعت کند و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب
اختیار از پادشاه قوائم سلطنت را بسته امر مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا
بدین نحو که هرگاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد مادام که این سه فرقه
یکرای نشوند آن کار صورت نگیرد و خانهٔ بسیار عالی در پای تخت بنا نهادند
ولبشوری و خانهٔ مشورت موسوم ساختند و برعایای بلد و بلوک تمامی قلمرو
پیغام دادند که رعایای هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سزاوار دانند
وکیل کنند که در پایهٔ سریر سلطنت حاضر باشد تا کارها بمشورت همگی انجام
یابند رعایا بدین گونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکجا مجتمع شوند
بزرگان آن شهر یا آن ده اسامی جمعی را که لیاقت این کار را دارند بهر واحد
عرض نمایند او هر کرا بپسندد اسم او را در کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند
و حکم بر غالب کنند کسی را که اغلب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور
سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده بر هفت سال این خدمت را

طریقه مشورت در امور عظیمه

بکسی نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگری را معین کنند و هرگاه
امری اتفاق افتد از جنگ یا صلح با جماعتی یا امداد کسی بزر یا لشکر

و امثال ذلک وزیران مطلب را با پادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین
با حضار سران و سرکردگان و تمامی امرای خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع
بلدان و قصبات دران عالی خانه فرمان دهد و خود نیز دران خانه رود و بجائی بلند
که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و آن امر را از همگی سوال کند امرا و وکلا هر کرا هر چه
بخاطر رسد و صلاح مملکت را بدان دانند در کاغذی نویسند پس همه را ملاحظه نمایند
و حکم بر غالب کنند و اگر نصف آن مردم بیک رای و نصفی دیگر رای علیحده اندیشند
پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن رای پسندیده است دیگر کسی را
مجال تغییر و تبدیل نیست و حکمت درین کار اینست که هرگاه امری منتج شد هر چه
خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و عذر نیاورند پادشاه و امرا نیز بقدر
حصه خود در خرج آن کار مدد کنند امر سے مختلف فیه نیست که کسی بران ایستادگی
نماید و بجهت پادشاه تعدد نسا را جایز داشته اند اول یکی از دختران سلاطین را
با و منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه
ازان زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه گزاف معین است و باقی
مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سپاهی شوند
یا صنعتی بیاموزند شنیدم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است
علاقهٔ مفرطی است و هر ساله ازان زن فرزندی بعمل آید ارباب حل و عقد

ولیعهد پادشاه انگلستان

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب زیادتی خرج از خزینه و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه باکبر اولاد رسد و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از وست و اگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد بدختر او رسد اما اولاد صبایا هر چند شاهزاده باشند بسلطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت باو قرار یافته است حکمرانی بیکی از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران او رسد بترتیبی که معین است و برهمین نهج ارث پدر باکبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت ناکرده بمیرد و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختار است بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که خواهد وصیت کند بدان موجب بعمل آورند و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند ورثه را حرفی نیست و پدران هرچه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر وقت که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانه بعد از آنکه پسر بحد رشد رسید و مکنتی پیدا کرد از و باز ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مربی او هر که باشد بیست هزار روپیه بسرکار کمپنی دهد و استدعای چاکری او را نماید کمپنی بمواجب چهارصد روپیه مشاهره او را نوکر کنند بحد تکلیف که رسید بهر کاری از کارهای سرکاری که خواهند او را مامور کنند و بطرفی

بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و او بجوهر ذاتی مصدر خدمات شود
و بر جاه و مواجب او بیفزاید تا بگورنری رسد و از آن هم بالاتر رود و در سلک
امرای عظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه بادشاهزادگان شریک سهیم گردد
که در صف ایشان نشیند و آنچه حکمای حال درین ده دوازده سال راه مفر بجهت

رای حکمای حال در باب واجب القتل

واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
از سه کس معافی نبود هر کس را بخواهد شفاعت کند مختار است یا سیصد
کس از معارف محضری نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
در نظام عالم بهتر از آنست که بقصاص رسد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
ارث پدر را در صورت عدم وصیت باکبر اولاد دهند و باقی را محروم سازند از آرای
جدیده است گویند منازعه از میانه برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب سرمایه
خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار خود افتند و بدین

خانهٔ عدالت

سبب خاندانها برقرار مانند و برباد نروند **دیگر** از جمله قوانین عظیمه
وضع خانهٔ عدالت است که بجهت رفع مناقشات و مخاصمات بین الناس
موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قرای معموره بزرگ خانه
بنا نهند و بخانهٔ عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خداترس را
بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات پادشاه معین کنند

وایشان راجج خوانند یعنی قاضی مواجب هر قدر خود بخواهند از سرکار شاهی
بدو جیم بفتح اول و سکون ثانی ۱۲
مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام الحیوة معزول نشوند مگر
اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرف داری در فتوی خیانت کنند آنزمان بر دار کشیده شوند
و دران خانه مکانی برتر بطرز شاه نشین بجهت نشیمن ایشان سازند و چند کس
از فضلای حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و آنجماعت را
کونسلے گویند و جمعے دیگر مردمان باهوش را که عالم بالسنهٔ اغلب فرق باشند
زیر دست کونسلیان بگذارند و آنمردم را وکلا خوانند کسے را بر کسے ادعائی
یا مطالبهٔ باشد در عدالت نزدیکی از وکلا رود و مطلب خود را اظهار کند
و بر طبق آن بهر مذهب که باشد بطریقهٔ خود قسم خورد و ضامن دهد که بران
شخص تهمت نکند وکیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
و گمان فرار باو نبرد خود باو رقعهٔ نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود باهم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث
بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب اهمال نمائی او بعدالت شکوه
کند و بر تو دادن رسد او اگر با مدعی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
بی اعتنائی وارن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتمال دارد
که بگریزد فی الفور بمدعی وارن دهند تا او را گرفتار کند و وارن عبارت
بر وزن جاچن ۱۲

وارن

از کاغذی است که بران ادعای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند کس از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دوازده ساعت او را مهلت است که از سته کار یک کار کند یا ادای انچه مدعی خواسته است و یا ضامن معتبر متمول که دران شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ شود و یا بمحبس رود و بقید رضا شود و ضامن بحث این است که مدعی علیه جواب خود را بقضاة عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که درین سوال و جواب بگریزد و محصلان را حکم است که اگر آنشخص در حجره باشد و در بر روی او بسته یا اینکه در خلوت باشد که کسی از عهده او از رفتن مانع شود صبر کنند تا ازان حجره و خلوت برآید و اگر براو ناگاه داخل شوند و او یکی یا دو تا را هلاک کند یا زخم کاری زند خون شان هدر است و از و باز پرسی نیست و بر جماعتی که از قبل سلاطین یا رؤسای اطراف بوکالت در پایه سریر شاهی یا بدار الریاست مامورانند و ارتن ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه متوحش شوند و در انتظام ریاست تخلل پدید آید و هرگاه مدعی علیه از برامدن وارن مطلع شد و فرار کرده بمملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان خود را بیکی از قری رسانید که در انجا فرقه دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و با یشان توسل جست یا در شهر بخانهٔ خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن وارن بقید راضی شده بمحبس رفت دیگر کسی را براو تسلطی نیست روز یکشنبه از اذان

وازخانهٔ خود بیرون برآید و بدرستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هرچه
خواهد کند و هرجا که خواهد رود و شام بخانه یا بآن ده برگردد و مدت العمر اگر چنین کنند
که بآن ده یا درخانهٔ خود که در برروی او بسته باشد بماند و بجز یکشنبه برنیاید احدی را
براو دستی نیست اگر همه صاحب مبالغ خطیر و بر قضاة تغلب و معلوم باشد چیزی نگویند
و روز مجلس نیز هرچه خواهد کند معاملات و داد وستد نماید و بعیش بگذراند تا خود ادای
حق مدعی نکند بزور از و نگیرند آری اگر بمال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از
اثبات که بغایت مشکل است بحکم قضاة متصرف شود و وجوه این همه را گویند
که در اینها اجرای کارخلایق و مصالح عباد است و متغلب را ازین عذابی بیشتر نشاید
که بزندان یا بخانهٔ دربسته یا بیکی از دهات بماند و اجازت برامدن در روز غیر
یکشنبه بجهت اینست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام
کارها راه مفری داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جائی است زندان خانه
بغایت وسیع برگرد آن دیوارهای بسیار بلند که با علی مرتبهٔ بلندی رسانیده اند
و بنیاد دیوارها را بآب رسانده بسنگ ساروج و سرب بالا آورده اند و از پائین
تا بالا خارهای آهنین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و طبقه
عالیه مشتمل بر باغچه و حوض خانه و غرفات بتکلف ساخته اند و اماکن تحتانی
وسیع نیز دارد اعاظم را بآن اماکن عالیه و ادانی را بخانهای تحتانی نگه دارند

و از مردم متمول بکرایهٔ عمارت را گیرند و بر زندانیان اینقدر گرفت وگیر ست که بعد
از غروب آفتاب در بر روی ایشان بهبندند و صبح بکشایند هرگاه اہل عدالت
قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجائی که دارند طلب کنند
و در تمام شب بمستی و عیش کوشند نگهبانان همه انگریز و روزی دو مرتبه بدل شوند
تا کسے با ایشان سازش نکند و اجازت این همه کارها بزندانیان ازین سبب است
که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمهلکه اندازند و مفاسد عظیمه برپا کنند
چه با این حالات اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند باشند و رسم شفاعت بالمره
مفقود است و رئیس را ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضات است
و در انجا شفاعت را راه نیست و خانه هاے دیگر برای محاکمات و اجرای سیاسات
جزئی دارند که بمناسبت آن کارها بسمی موسوم است بانضمام لفظ عدالت اما در آن
خانهاے جزو و سایر بلدان سوای دار السلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند

طریقهٔ گفتگوی متخاصمین

کلکته رسم وارن نیست مجملاً متخاصمین هریک یکی از وکلا و یکے از کونسلیان را
از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائی که دارد برنگارد و مدعی علیه در
خانهٔ خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
نوشته شود تا هرگاه هرچه رد و قدح یا طریقهٔ اثباتی باشد برنگارد و هر کس بوکیل خود
دهد وکیل بعد از حک و اصلاح بکونسلیان بگذراند که او بحضور قضاة مراتب را

عرضه دارد تا هرچه مقرون بعدل وداد باشد کنند و درین سوال و جواب
ورد و قدح که متخاصمین کنند یکدیگر نه بینند و باهم مواجه نشوند نه در عدالت
و نه در جای دیگر بمعرفت وکیل نوشته هر یکی بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد
نشود و اگر یکی یا هر دو را شاهد ضرور شود دران سوال یا جواب درج کند و نام — طریقهٔ طلبیدن شاهد
شاهد را بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بمهر عدالت که فلان کس ترا
شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعتی روز بعدالت عالیه حاضر شوی
تا هرچه سوال و رد و جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ
بشاهد اگر یک روز حاضر نشود یکهزار و یکروپیه از وجرمیه گیرند و شاهد را قسم دهند
و مراتب را از و سوال کنند و عدالت را در ملحوظ ندارند هرچه گوید بنویسند
بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق و کذب و درست معلوم شود و درین امور
کنج کاوی کنند و عظیم دقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین
وکیل و کونسلی هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند در کلکته دیدم که بر مزرعی دو کس را
نزاع شد بعدالت رجوع کردند دو سال طول کشید و از هر یک از متخاصمین بیست و شش
هزار روپیه خرج شد و بجائی نرسید گویند مصلحت درین کارها اینست که مردم
باخود قضایا را انفصال کنند و ازین نوع آسان بعدالت رجوع نکنند — رفع قضایا میان فرق مختلفه
و متخاصمین اگر هر یک مذهب باشند بهمان مذهب حکم کنند و اگر یکی عیسوی

باشد و دیگری از قوم دیگر بطریقه عیسوی انفصال نمایند و میانه مسلمانان
و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه حنفی اجرای احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت
و جماعت و امامیه را بانگریزی ترجمه کرده اند و نزد قضاة میمانند تا در احکام بصیرت
باشند و بعد از انفصال مقدمه هر کس که بر باطل باشد خرچ طرف ثانی را نیز از وی گیرند
وگاه هست که دو سه مضاعف و متجاوز از انچه مدعی میخواست بر مدعی علیه افتد
و اگر احیانا طرف باطل از دادن انچه باو ثابت شده هست عاجز آید یا اغماض کند
بدستور او را قید نمایند و قضاة را ضرور نیست که بر طبق مذهبی یا بطریقه
قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل بعضی که مناسب دانند
فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر متخاصمین یا احدهما بحکم ایشان
راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر رویم مختار اند از محکمهای جزو که ذکر آن گذشت
بعدالت اکبر که به سپریم کورت موسوم و دران وارن هست روند و در انجا اکثر
بفتح سین مهمله و بای فارسی بروزن نبرم ثرت ۱۲
موافق خاطر خواه نشود بگورنر و اصحاب شوری که جمعی کثیر از اعاظم اند رجوع
آورند ایشان نیز بدانچه دانند فتوی دهند باین هم اگر راضی نشوند مقدمات را
نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه و
اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به پارلمنت موسوم هست رجوع آورند و درین
بسکون را مهمله بروزن بارکشید ۱۲
تغییر و تبدیل را راه نیست بهر چه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه

بتی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاصمین بورثهٔ ایشان رسد و بهمان حالت
روز اول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از ارباب دول
و صاحب سرمایهٔ خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گدا شده اند
که قدرت بر خرج یومیه نمانده است آنوقت از لجاج باز آمده اند و مقدمه
همان انفصال ناشده مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری انوشیروان
کو که ازین سلسله کرده بردارد و از زنجیر عدل خویش شرمنده و منفعل
گردد در ماهی سه روز قضاة رخت سیاه پوشند و بهیأتی عجیب
خود را بیارایند و دران سه روز اجرای حدود و سیاسات بر گنهگاران کنند
از قتل و اخراج البلد و حبس و غیرهم هرچه مصلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یکی
اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دیهات بزرگ و کوچک اول بنحوی که
معمول عالم است شهرها را بمحلات تقسیم کرده اند و خانهای هر محله را
نوشته اند و هر کس بر در سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی نصب
و بران نام خود و آن محله ذکاری یا منصبی که دارد و عدد آن را که خانهٔ چندم است
از ان محله نگاشته است و بر سر هر محلهٔ بر گذرگاه سنگی بزرگ منصوب است
که دران اسامی خانهای آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی
نا بلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

وضع بنای محلات و خانها

دانستن عدد رعایا و برایا در کل قلمرو

از محلات و قریهٔ از دیهات یک کس نویسنده معین ست که ولادت و کدخدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب مالک و حاکم هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجودات و هر کدام بچه سن اند و اگر وبائی یا آفتی رسد و مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم مرده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب وسعت شهر و آبادی بی حد و مر که در اکثری از بلدان فرنگ هست بجهت سهولت و آسانی بر گذرها اسپان سواری و سوار یهای دیگر و مردمان پیادهٔ اجوره کار جابجا ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجائی رود و از خود سواری ندارد یا بخواهد بسرعت رود سوار یها را اجرت معین است از محلهٔ خود سوار شود تا محلهٔ دیگر و در انجا از مردم آن محله سواری گیرد و همچنین بطریق ڈاک تا هر جا که خواهد رود و اگر کاری داشته باشد از خانهٔ خود رقعهٔ نویسد و بدست یکی از پیادگان که دران محله ایستاده اند دهد و دست بدست تا بهر خانه و نزد هر کس که معین ست دفعةً رسانند و جواب هم بدین دستور باو رسد و بعد از انکه از انتظام امور سلطنت و قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما را آسودگی بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیا و سیاحت بر و بحر و تسخیر ممالک بعیده افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و بخاصیت آن علم بهم رسانید

حکیم دانشمند باهوش ستر کلمبس بود وی مردم جزیرة العرب و بلغت عربی
بروزن عزشخص ۱۲
وتمامی السنهٔ مردم فرنگ عالم وصاحب عزم بلند بود موجد فنون ریاضی وهندسی
بطریقهٔ فرنگ اوست از مقناطیس قطب نما بساخت و بجهات عالم آگهی یافت
که در روشنی وتاریکی روز یا شب در دریا و خشکی بهر سمت که خواسته باشد
رود و جهاز باین دستگاه و اسباب آن بنحویکه رواج دارد واز نتایج افکار
آن وحید عصر است تفرس آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر
استمداد کرد کسی بگفتهٔ او اعتنا نکرد و اکثری بخفت عقل منسوب نمودند
واو همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که دران زمان
زنی باهوش ورای بود رفت ومافی الضمیر خود را عرضه وازو یاری خواست
ملکه بامداد او برخواسته سه جهاز بزرگ مشحون با ذوقه دوساله ومردم خدمه
بجهت او ترتیب داد او بر جهاز سوار شده بلجهٔ دریا کشتی راند واو اول
کسی است که باین امر اقدام نمود وخدمه وکارکنان جهازات که ناگاه خود را
دران بحر ذخار دور از خشکی وکنار رو رانده وگرفتار دیدند و مبهم از تلاطم
کشتی مرگ را عاجل و قابض ارواح را درمقابل مشاهده می نمودند بقصد
هلاک حکیم عازم شدند او حکیمانه بایشان گفت که در بودن من امید نجاتی
هست و در فنای من بی شبهه احدی از شما زنده بساحل نمیرسد بهتر اینست

پیدا کردن ارض جدید
که مسمی بامریکا است

انیست که چندی صبر نمائید تا حق جل وعلا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول
کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری رو بنقطهٔ جنوب کشتی راندند روزی
رنگ آب تغیر بهم رسانید حکیم همراهیان را برسیدن ساحل مژده داد و بعد
از سه چهار روز بجزیرهٔ از امریکا که درین زمان بهسپنیوله اشتهار دارد رسیدند
مردم آنجزیره از دیدن جهاز رم کرده رو بجنگل و بیشه فرار نمودند و چون
در اول ورود بنجومی که ضابطهٔ ناخدایان است حکیم چند توپی متضمن رسیدن
به بندر بسلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را جانور آبی آتش
فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
حکیم باشاره و ایما بدلالت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نموده تا که بکلی
از جان خود اطمینان بهم رسانیدند با مردم جهاز آمیزش نموده آنقدر
نقد و جواهر بحکیم و مردمان او دادند که چشم از همگی جواهر آگین و عطایای
آمالشان از نفایس و اقمشهٔ آندیار پر بار و سنگین گردید بفرنگ برگشته
و آنچه جواهر و نفایس را بملکه پیشکش نمودند او باغراض حکیم کوشیده بمراتب
بلنده و درجات سینهٔ ارجمند سرافرازی داد بار دیگر حکیم هفتده جهاز جنگی با خود
برداشته بران مملکت راند و تمام امریکای جنوبی را بحیطهٔ ملکه مسخر نمود و باز
بفرنگ برگشت بعد از چندی بنجومی که ضابطهٔ دنیاداران است روسای ملکه را

از تقرب او دیگ حسد بجوش آمده او را باد شاه سرو هری سعایت نمودند حکم بحبس او رفت و هم دران محبس در سنه ۹۴ بدر گذشت در عهد او و بعد ازو امر جهازرانی و هوس و تسخیر ممالک بعیدهٔ عالم خاصه ارض جدید و مملکت هندوستان از گریبان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سر بر زده باطراف عالم نمونهٔ کریمه کانهم جراد منتشر متفرق گردیدند و هر کس بقدر حوصله همت مقداری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهة تجارت و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در لغت بمعنی جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دول است که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و باطراف عالم تجارت کنند و منافعی که حاصل آید موافق راس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده بجهة خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش بپادشاه دهند چنانکه کشور هندوستان تسخیر کردهٔ کمپنی انگریز و پادشاه را با آن رجوعی نیست سالی سی و شش لک روپیه بسرکار پادشاه دهند بموجب قرارنامه که روز اول بخزینهٔ شاهی سپرده اند و هر قدر و بلکه بعمل آید مال کمپنی است آنرا هم باهم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل هندوستان بعد از وضع خرج سپاه که همیشه در تمام قلمرو بقدر یک لک سواره و پیاده نوکر اند و بعد از خرج امام

در احوال کمپنی

اعاظم و روسای انگلیسیه سالی بقدر بیست کرور عاید سرکار کمپنی و خرج
اعاظم و سپاه نیز البته بقدر دو سه کرور میشود و این مراتب بر بادشاه و امرای
بادشاهی معلوم اند نظر بقوانینی که دارند چیزی نمیگویند و چنین است کمپنی
ارض جدید که او غیر از کمپنی هندوستان است چیزی قلیل بسرکار شاهی
دهند و باقی را خود متصرف شوند و بادشاه را در مملکت کمپنی اینقدر مداخلت است
که گورنر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهار دارند و در اجرای امور با گورنر
شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة الیدرجات عدالت که
ذکر ایشان گذشت از حضور شاهی معین شوند هر گاه کمپنی بخواهد از این اشخاص
یکی یا زیاده استدعا کند تا از حضور شاهی معین شود و عزل اینجماعت نیز
با بادشاه است و او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزلهٔ نوکرانند
اختیاری نیست و در آیین تازگی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
را عزل نکنند و بهر خدمتی که مامور کنند در فرمان او بنگارند که از این خدمت
تا عزل نیست مادام که خود استدعا نکند و چنین است حال اکابر و ادانی
از گورنر تا نویسنده جزو بکاری که دارند هر یک بذاته مستقل از قدیم تا روزی
که خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول نشوند و اگر گورنر بخواهد یکی از
کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام در جرگه گوید که بفلان کس

معزول نشدن احدی از خدمتی که دارد

بگو با ثبوت بنویس که از این خدمت استعفا دهد که بودن او در خدمت با این کار مناسب
نیست آن کونسلی با او میگوید یا مینویسد او استعفا نوشته میگذراند و خود را
معزول میسازد و این هم بر او روشن است که بخدمتی دیگر مثل این یا بهتر از این
مامور خواهد شد و در هر کاری آنمقدار مواجب دهند که کارکن را سیری آید تا از دزدی
و خیانت مصون باشد و اگر با اینحال از کسی دزدی بثبوت رسید در سفاین هم
او را به بی رتبگی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان
کس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم از او
سر زده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته بملکی دیگر برود اولاد او را
نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نسلاً بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قیود این

وضع ربا و سود

سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع ربا و سود که بغایت بدان
مشعوف اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته اند
و آن چنانست که زر احدی نزد دیگری بگرو نماند و اگر ماند از وی سود گیرند
و ازین خوف قرض دار زود زر طلبکار را ادا کند و آنچه در سرکار کمپنی معمول است
این است که هر کرا زری باشد و بخواهد بسرکار کمپنی بسپارد جمعی که بهمین کار معین اند
نزد ایشان رفته زر را بسپارد و از جماعت مسکی بمهر کمپنی و شهادت گورنر و
کونسلیان عظام باو دهند بامضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چند ماه

ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صدی شش یا هشت هر چه مقرر شود سال
بسال بکسی که این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر
اسم صاحب زر در ان نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تمسک
چندم است و بکاغذی بسیار نازک نویسند که زود فنا شود و اگر آن کاغذ را
از مالک کسی بدزدد یا گم شود بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن سرکار
سود را بلا عذر گیرد مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا گم شدن آن نزد آن جماعت
زود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ بتاریخ فلان و عدد فلانی بدزدی
رفته یا گم شده است کسی که بجهت گرفتن سود آنرا بیاورد مرا خبر کنید آن
کاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را آورنده دهند باید که مالک بعدالت
عالیه عرض نماید اگر باثبات رسید که مال او ست بطرقی که بجهة اثبات آن
معین کرده اند از ان گرفته باین رد کنند والا مال او ست دیگر از او نپرسند که
تو از کجا آورده و اگر احیاناً آن تمسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره گردد
که از ان چیزی نماند آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نگردد
اگر همه دیروز زر بسرکار داده باشد و امروز ان کاغذ تلف شود و بر همه کارکنان
روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است مفید فایده نیست
مگر اینکه موافق شرع باثبات رساند آنوقت کاغذی دیگر باو دهند و آن تمسک را

ستی فیکت

ستی فیکت خوانند یعنی تمسک زر با سود و زری که بسرکار کمپنی داخل شده
تمسک داده دیگر از وی بعمل نیاید اصل آن نزد او بماند و سود ده اگر مالک را
احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تمسک را بفروشد مشتری آن
بسیار است و سود در سالی صد را شش و هشت مقرر است که هنگام احتیاج
که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده هم دهند و این قرض را که سود
زیاده است بعد از آن هم زود ادا کنند از این قسم تمسک نگذارند و عجب است که
پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود ده و صد را چهار یا پنج سود پادشاه
است چه او را معتبرتر از کمپنی دانند و جمعی دیگر در انگلستان که زر از مردم بقرض
گیرند و صد را سه سود دهند و تمسک بنام رعایا و ملک بسپارند و این فرقه را
از پادشاه و کمپنی هر دو معتبرتر گویند و چنین بیان کنند که تا این زمین انگلستان
و این رعایا هستند این زر تلف نشود و بذمهٔ رعایا است که سود دهند و از چند

کاغذ نوت

سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و
آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردمی که مطالباتی
دیگر دارند بهریک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان سرکار
کمپنی متعینهٔ نوت کسی که این رقعه را آورد مبلغی که در آن مرقوم است باو
رسانند رقعه را بستانند و در این سودی مندرج نیست آن شخص بهر وقت

هر وقت آن کاغذ را نزد آنمردم برده بدهند زر نقد باو زر رسانند و حکمت درین
انیست که مردم تا کی فی الفور آن کاغذات را سپرده زر میگیرند بعد از آنکه همه
کس را خاطر جمعی بهم رسید که هر گاه خواسته باشند زر موجود است آن کاغذ
حکم زر بهم رساند و همان را مردم نگاه دارند و چنان شد در نزد مردم مبالغ خطیر
آن کاغذ جمع است و طرفه تر اینست که کسیکه زر داده وستی فیکت گرفته است
سود یکساله هر گاه بخواهد کاغذ نوت باو دهند و همچنان آن زر نزد ایشان
باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست این سبب خوشی
معاملگی است که اعاظم و ارباب اقتدار را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی
مردم اموال خود را بایشان سپارند و بکاغذ پارها راضی شوند بحدیکه در داون
زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه ... ساله میدهند و بشمار
تیکو هویدا است که اگر این بساطی که در بنگاله درست اند برچیده شود سود دینار ازین
اموال عاید احدی نگردد و همین پارهای کاغذ خواهند ماند بقدر نه کرور از رعایا
نزد کمپنی است که سود میدهد از یکی از گورنران مستر جان شور شنیدم که میگفت در
انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آنقدر مقروض اند که اگر خاک و گل آن
سرزمین طلا شود معادله با عشر عشیر آن نکند و این همه بسبب خوشی بازاری
و راست معاملگی است که بدلالت و تربیت حکما را بهم رسیده است انتهی کلامه

وهی فی غایة المتانة وچون امر جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن رواج گرفت حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت بسیار و مضرت آن نیز بشمار است مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه بیکی آفتی رسید جمعی تهیدست و محتاج بلکه سایل بکف شوند بنای بیمه را نهادند که جمعی از دولتمندان اموال خود را یکجا کنند و باهم شریک شوند کسی که بر جهاز چیزی بار نماید نزد آن جماعت رود و اظهار نماید که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام و آن بفلان بندر رود آنجماعت وقت را ببینند که اوضاع دریا بچه نحو است از آن قرار ازو طلب کنند بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش بحر است بهرچه معین شد آن زر را ازو نقد گیرند و باو کاغذی دهند بخط و مهر همگی که خطر اینقدر از فلان شخص که بر فلان جهاز بار کرده است نام جهاز و ناخدا را هرد از این لنگر گاه تا لنگرگاه آن بندر از غرق و حرق و غارت سلطانی و غیرها بذمهٔ ما است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای شش ماه از رسیدن خبر باینجا ما آن زر را باز زری که در بهای بیمه از وگرفته ایم صدی پنج از همگی بجهة اخراجات برداشته باقی را بلاعذر باو میرسانیم و چنان کنند بعد از آنکه خبر بتحقیق پیوست و شش ماه از آن گذشت صاحب مال را در عدالت قسم دهند که در ابتدا دروغ نگفته باشد آنگاه صدی پنج از او کاسته تمام زر را

زر را باو دهند گویند در این فواید بسیاری است در صورت سلامتی صاحب مال را نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایهٔ او باقی ماند و اصحاب بیمه جهازات بسیاری را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافرین بر و بحر عالم جاری است در حالت سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یا دو تا تلف شود آنمقدار و زیاده با آنها رسیده است و اگر جهازی گم شود و از هست و نیست آن خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از جائی خبر او نرسید زر بمالکان رسانند و در هندوستان هنود به تتبع فرنگیان این عمل را نیز کنند در رودخانهای شیرین که کشتیهای کوچک دیار بدیار اجناس هر جائی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند همه را بیمه کنند بشرحی که گذشت

قمار بازی مردم فرنگ

و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و بدیگران ضرر فاحش نرسد چند کس این مباشر این کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سه صد هزار جمع شود و مباشران آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پارها نویسند و همه آنها را بوضعی مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آ

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند در یکی هشتاد
هزار و در چهار بهر یکی بست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و هشت
بهر یکی پانصد روپیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی و سه کاغذ
مندرج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها
مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر مو تفاوت تا کنند که تمیز کاغذ
ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصندوق سه هزار
رقعه اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقعه زر و دو هزار
و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلوا که اینها نیز سه هزار شوند گذاشته شد
آنگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذرع از هم
دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یکصندوق ایستاده
کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را برهم زنند و یک رقعه برآرد و بدست
انتهای آن کار دهد هر کرا کوکب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی
ازان رقعهای زر بنام او برآید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
هشتاد هزار بقرعه او افتد و بخت غنودگان را کاغذ ساده برآید که حلوای
آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او واداده باشند بنام هر کس که زر برآید
آن کاغذ را فورا بدست او دهند و به تحویلدار که بازر در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کننده آن شخص بغداد فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول
هاؤم اقرؤا کتابیه بهریک از حضار کاغذ خود را بنماید و آنوجه را از تحویلدار
گرفته شادمان بخانهٔ خود برگردد و این بازی تا دوازده لک روپیه هم
رسد و با نواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولتمند از راه
طمع ده بیست رقعه نویسند شاید که با یکی از آنها کاغذ زر بر آید و از این قبیل است
هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دوچار نکند دو کس یا بیشتر
جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس حصهٔ خود را بمالک شئ
و نام خریداران را در ده رقعه نویسند و در ظرفی سربسته نگهدارند و نام آن
کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تا کرده
با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا دو تا
از دو ظرف بر آرند یا نام هر کس که آن رقعه بر آید مال اوست و گاه است که
فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او بر آید و باز با و برگردد و اما کارکنان و
مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و صد را
پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
دخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام باخته اند
و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع فروخته

وخود نیز حصهٔ گرفت وبنام او برآمد وچهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
مالک افتاد در کلکته خانهٔ عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
قسم بفروش میرسید دویست کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه داده بودند
ازانجمله یکی از قزلباشیهٔ ایرانی بود در وقت کاغذ برآوردن او در اضطرابی
دست داده بپانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تاسف میخورد دیگری از انگلیسیه که
دران مجمع سیر میکرد باو برخورد واز سبب اضطراب او پرسید او بیان نمود
که ما این کار بارانکرده ایم ومرا بر زر خود افسوس است آن بیدار بخت ترحماً
از جیب خود پانصد روپیه برآورد وباو داد وبمباشران آن کار گفت که حصهٔ
این شخص را من ازو خریدم وآنها همچنان مشغول برآوردن بودند بعد از
دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد وبآن انگریز که خریده بود در رسید
اگر هر یک ازین کارها را صورت شرعی بود از اوضاع پسندیده می نمود
ودر معاملات وبیع وشرا انکار در قیمت را جایز ندارند بهای هر جنسی را معین
کنند وبران نویسند یا در رقعه نوشته ازان بیاویزند مشتری جنس را بیند وقیمت
را خواند بخواهد بگیرد نخواهد چیزی نگوید دکاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم بما تشتهی
الانفس وتلذ الاعین در هر شهری بیرون از اندازهٔ قیاس است وهمه را در
شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند ودست کسی بآنها نرسد مردم

طریقه گرفتن گمرک از اموال

مردم در آن اماکن بتماشا و تفریح روند و هرچه خواهند خرید کنند قیمت هریک

مرقوم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کمپنی بهندوستان

راه دارخانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار گمرک گیرند در بنادر هرچه بر

جهاز آید و بر آن رود و در غیر بنادر جنسی که از خشکی و رودخانهای شیرین آمد

ورفت شود و اجناس را از آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد پانج گیرند و

از غله و ماکولات و اقمشهٔ مبتذل مانند کرباس وغیره که بمصرف فقرا رسد چیزی نگیرند

و از امتعهٔ سنگین بها چیزی که بمصرف اعاظم رسد زیادتر گیرند خاصه در شراب

که از همه چیز گمرک بران زیادتر است گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست

و ننوشند مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت گران تر خرید کنند باکی نیست و

کسی را که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد و در تمام قلمرو یکجا گمرک گیرند بهر یک از بلاد

مملکت که گرفتند عملهٔ آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال

دهند متضمن اینکه گمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جائی

تعین دو کس و زیاده در هر کاری

دیگر از قلمرو کمپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات

دو کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد انکار معطل نماند و دو کس کمتر خیانت

کنند از آن دو کس یکی که بزرگ است راتق و فاتق اوست و آن دیگری که کوچک

است بر او ناظر است حتی بجهة ضبط مالیات در هر کوره ده دو کس معین کنند

طریقه اخذ خراج از رعایا

که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قریه بعمال نحوی که ضابطه اسلامیان است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهت رفع خصومات فرستند
بر عمال تاکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند
و قید نکنند و بمدارا از او بستانند و اگر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضاة
شکایت کنند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه در امری میانه
عامل و رعایا سخن بدرازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد بدالیان
مراتب را عرضه دارند هرچه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا

قضاة دایر و سایر

که از عمال یا از قضات دهات بیدادی نرود چهار کس قضاة معتبر متدین مقتدر
و دو کس از فضلای اسلام و دو کس دانشمندان هنود معین اند که این جماعت را
از قبیل تسمیه موصوف بصفت عدالت دایر و سایر گویند وظیفه این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمی رفته
باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و بازپرس

سلوک با بیگانگان

سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و هنود برفق و همواری
سلوک کنند و در هر حال که از سلاطین اسلام بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است
از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعرض

و متعرض نشوند و با براهمه و پیشوایان هنود که از رایان سلف سیورغال بجهت ایشان
معین است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر اینکه در اکثری از مرسومات
مسلمانان و هنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند در محرم اگرچه خود تعزیه
نگیرند اما در تعزیه خانها روند و تماشا کنند و بارباب استحقاق رعایت نمایند و در
بتخانها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبهٔ بهار است اشتهار
دارد از یکی از دفترداران هنود شنیدم که چهل لک از این مملکت بتصرف امرای
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً و بعضاً
از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت نیکو و مستحسن است
خاصه آن جزورسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و زیب سلطنت
و افتخار فرمان فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی مداخل اوست و از زنان سایر الناس ضایع
روزگار از مسلمانان تبه کار و هنودان بدکردار که برضا و رغبت خویش بعقد ایشان
درآیند بمذهب او کار ندارند و از پردهٔ احتجاب تکلیف برآمدن نکنند فرزندی که
متولد شود دختر چهارسالگی که رسید او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعض دختران را بمادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شوهر

دهد و او را بکاری یا خدمتی مامور کنند که مدارا و بگذرد و از ارث خود نیز چیزی
بجهة دختر وصیت کنند و بعض دختران که نصرانیه و تولد فرنک اند اکر هم بعقد
یکی از مسلمانان بر آید مختار است پسران و دختران بعد از آنکه بسن تمیز رسیدند
هر مذهبی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان حرجی نیست
آری بردن زنان از هندوستان بانکلستان ممنوع است و در این تشدد کنند
و کویند این امر موجب تضییع نجابت و انتشاش انساب است و زنان هندی را
آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را ببافند و خاکی
سفید دارند که مردمان و زنان بر کیسوان پاشند تا مویها سفید بنظر آیند و فرق
میانهٔ پیر و جوان کمتر شود و رجال و نسا موی اسافل را ازاله نکنند و بحال خود
گذارند و از محسنات شمارند خاصه زنان و حق اینست که زنان فرنک را بجز
موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موئی نروید که محتاج بازاله باشد تمام
بدن چون صفحهٔ آیینه صاف و مصفا است و اکر در یکی بندرت بهم رسد موئی
میکون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن بنظر
می آید و مردان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند از اری
که دارند تنک و قایم مقام کمربند است و زنان قریب بکمر چین هندی رختی پوشند
چسپان و دراز که بر روی پا افتد و بکذرد و اعاظم را دو کس از طرفین غفشان را از

هیأت و رخوت
مردمان و زنان

را از زمین بردارند بطریقهٔ رومیان در رسم ازار در اناث نیست و جامه که
پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب و بسبب بی پردگی و تربیت شدن
پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع
و اکثری از مردمان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
بسیار گویند شنیده ام که دردناک و سنجیده اند و باین علتها که دختران عالم را کفو
کفو بهم رسد با پسران ادانی تعشق پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که بمنع و زجر باز
نیایند پدران بناچاری از خانه بیرون کنند و از پی دل رود و با هر که خواهد
الفت گیرد گویند در کوچه و بازار لندن انقدر از این قبیل بزرگ زادگان
بر گذرها نشسته اند که از اندازه شمار بیرون اند و بر دروازهٔ خرابات خانها تصویر
زنان فواحش آویخته است و بهای یک شبه او را با لوازم بزم نگاشته اند هر کس
هر کرا خواست بمکان او رفت و با او صحبت داشت و آتش پزخانهای پر تکلف
هر دیار دارند اطعمه و اشربه از هر قسم مهیا است و اگر کسی بخواهد که در خانه خود
جمعی را ضیافت کند محتاج بسر انجام دهندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
پادشاه کند یکی از آنها خبر رسانند و موافق مرتبهٔ شاهی از ظروف طلا و نقره
و سایر لوازم سر انجام کنند و امر طبابت را بجائی رسانده اند که ید بیضای موسوی
و دم جان بخش مسیحائی دارند خاصه جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

وضع خرابات خانه و آتش پزخانه

طریقهٔ طبابت و معالجهٔ مرضی

و در کل جهان طاق اند آلاتی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشایه درست شده
اند که عقل در دیدن از دیدن آنها خیره گردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
مخالف یونانیانند طریقهٔ جداگانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخه نویسی
معمول نیست طبیب از خود دوا دهد و بعد از صحت هرچه خواهد از هر کس گیرد
گفتهٔ او در ازای معالجات بهیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد را نشاید و آنهم
باندازهٔ هر کس طلب نماید و طبیب را بزبان ایشان داکتر گویند و عجب است که
ماما چه در آن دیار بهم نمیرسد هر کس طبیب او و قابلهٔ زن اوست در وقت ولادت
حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فرنگ را باقوال و افعال ایشان عظیم اعتقادات
و بانچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معارک چند کس از اطبا
بجهت معالجهٔ لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی بایشان بنمایند هر کدام که در
نظر طبیب معالجه پذیر است نگهدارند و بمعالجهٔ او کوشند و جمعی را که گوید معالجه
پذیر نیند همه را بکمر تیغ زنند و دفن کنند و کسی عجز و لابه از ایشان نشنود و همین را
گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
اینجماعت البته نخواهند زیست نگاهداشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
و جمعی که بجهت خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم باز مانند و سبب بیم
تمامی فوج مشوش باشند الیکی از ثقات که در معرکهٔ تیپو سلطان با ایشان بود

قابله

بود شنیدم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدفن او رفت او بمجرد شنیدن این حرف از لشکر بگریخت و فریاد همی زد که حکیم فرنگی میخواهد مرا زنده بگور کند رؤسای اسلام او را شفاعت نمودند و بمعالجهٔ او پرداختند و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز ناگاه بیفتاد و جان تسلیم کرد و مشاق و مبتدی هرچند باعلی مرتبهٔ حذاقت رسند داخل سلک اطبا نگردند مگر در یکی از امراض معالجهٔ بدیع یا دوای تازه مفرد یا مرکب فکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائده بین از آن ببینند آنگاه مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا بحذاقت او محضر نویسند و در سلک ایشان منسلک کردد و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا برفاه بگذراند و بتکمیل کوشد و هریک از ایشان را دفتری است که هر روزه احوال بیماران خود را یا دوائی که بآنها دهد در آن ثبت کند و هفته یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هرکس دفتر خود را بدیگران بنماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را درباره دیگری چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض بمرد دفتر او را ببینند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر خطا کرده باشد تعزیر شدید کنند و از جرگهٔ اطبا اخراج نمایند پادشاه و اعاظم

بتعظیم و توقیر این فرقه باقصی الغایة کوشند و مرفه و معزز دارند و هرگاه
یکی از ایشان دوائی تازه بجهة مرضی پیدا کرد و بتجربهٔ او رسید بدیگران نیز
که در آن شهر اند دهد تا بیازمایند و باقصای قلمرو نزد همه اطبا برداک روانه
سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و همگی بخوبی آن شهادت
نوشتند بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مراحم بیکران
دارد و باو تکلیف رود که نسخهٔ آن را بسرکار شاهی فروشد گنجایش از این بیند
اگر بجهة امراض صعبهٔ عسیر العلاج است و زود اثر کند زیاده از بیماریهای
سهلة العلاج را گرانتر خرید نمایند و بتمامی اطبای قلمرو نسخهٔ آن از سرکار شاهی
مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلایق رسد در این اوقات
عرقی بجهة جذام یکی از ایشان فکر نمود بعد از انکه در فرنگ بتجربه رسید
بهندوستان فرستادند و بجمعی از بیماران دادند مرضی تازه را که زیاده از دو
سه سال بران نگذشته است زایل کند و کهنه و مزمن را بهر جا که رسیده است
نگهدارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف بپادشاه معلوم گردید با اینکه
آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغ خطیر در سالی بجهة او
باو میرسانند آن نسخه را بدو لک اشرفی که هشت لک روپیه است ازو
خریدند و باطراف عالم فرستادند و اینکه مردم فرنگ هرکس بهر کاری که

وحید عصر دانرا باعلی مرتبه نیکوئی رسانیده است که دیگری را یاد مجال برابری
نیست دو سبب دارد یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرماندهان بترتیب
هر یک علی قدر مراتبهم گوش شنوند و هر فرقه نگهدارند بحدیکه از جمیع امکنا فارغ البال
باشد و صرف فکر بدرستی کارسے که دارد نماید دوم هر کس بهر
کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
گویند اعمار را انقدر گنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمام است و چنین است حال ارباب
اوضاع ارباب صنایع و پیشه وران
صنایع و پیشه وران هر کس بهر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
نماید تا از سرکار پادشاه مرتبت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
بدیع فکر کرد بدستور در سرکار شاهی خرید کنند و بمردم دیگر از ان
فرقه تعلیم نمایند و قبل از انکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران رسد
ماذون در ساختن نیند تا او بسرکار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
و بر تجار قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هر گاه ده
هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید
و یکهزار دیگر را البته میباید خرازی از قبیل مهره و جام و چینی و غیره بگیرد

تا مردمان پیشه ور معطل نمانند و از اینست که خرازی فرنگ در سایر ممالک
نسبت بآنقدار که بانها کار کرده اند بیقدر و بهاست با اینها همه بعلت
مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هموزن نقره
و طلا بفروش رسد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست که به پنجاه
روپیه و افزون بفروشند و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
برنج نیند بقیمت جواهر فروشند و آن آلتی است معروف و بعضی ساعت
گویند تسمیهٔ شئی باسم جزؤ و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
ساعتی با او نباشد کارها را همه را از نوشتن و سوار شدن و خوردن و خواب
و تمامی اوقات را از آن منتظم و منسق دارند و انواع آن از حیز شمار بیرون
و از اندازهٔ قیاس افزون است هر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع کنند
در کلکته نزدیکی از احباء یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم و اندازهٔ آن
بقدر یکوجب و مشتمل بود بر هشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد قمر کرهٔ ارض که آنرا متحرک
دانند ستارهٔ دنباله دار که باعتقاد ایشان از سیارات است و هر کدام
موافق سیر هر کوکبی که بر آن مرقوم بود را ه میرفت و از عقرب کرهٔ زمین
ساعات و دقایق ایام و لیالی مانند ساعتهای دیگر معلوم میشد ماهی یکمرتبه

یکمرتبه کوک کردن ضرور داشت بروج را با درجات و دقایق بر دایرهٔ آن
نوشته بودند سیر هر یک مطابق بود با آنچه منجمین استخراج کرده بودند و آن
قبیل است دوربین که از چوب و شیشه سازند و از کوهسار هموار کران تر میسر
رسانند مخترع آن حکیم عالیشان مستر کوپرنکوس است و بعد از آن حکمای
(بر وزن فوفون عروس ۱۲)
دیگر بران افزوده اند و بجائی رسانده اند که مزیدی بران متصور نیست اقسام
آن بسیار است و اعلای آن هر چیز را که دران بینند چهار هزار مقابل آنچه هست در
انظار جلوه گر سازد و حکیم معظم فاضل نحریر و علامهٔ بی نظیر در رصدبندی دقیقه
یاب و دانشمندی فیثاغورث انتساب بود در اکثری از آرا با حکیم صوری
مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در هر فن دارد و کتبهٔ هر یک ابلو مرتبه
خیالات [illegible] و از عهد او تا حال در فرنگستان
خاصه در انگلستان رصدبندان معین اند که بآن کار مشغول و همگی ذهن بندی
مدر یافتی با و منسوب اند و اینکه در اسلامیان زیجی بسته میشد و بتدریج اندراس
میافت که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و بآن سبب احکامشانرا
نیز اعتمادی نیست در آنجا بخلاف اینست هر ساله آنمقدار تفاوت که در سیر
اوج کواکب بهم رسد برنگارند و مکرر زیجات جدیده بندند تا منجمین از خطا و
زلل مصون باشند رای حکیم موصوف و اکثری از حکمای متوسطین فرنگ این است

کوپرنکوس مخترع دوربین

رأی حکمای فرنگ در نجوم و گردش ثوابت و سیّار

دلیل بر گردش زمین

کز آفتاب عالمتاب روشنی بخش ثوابت و سیّار و از آن افاضهٔ فیض بجمیع
عوالم آفریده کار رسد در وسط سیّارات منصوب و همه بر دور آن گردند و
از آن کسب ضیا کنند و حرکتی ندارد و کمر بر گرد مرکز خویش از مغرب بمشرق
رحوی کرده و کرهٔ زمین را یکی از سیّارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دوری
آنرا چهل و پنجکرور و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کرهٔ زمین ده کرور
و دو لک درجه بزرگتر است و اینکه ناظران را بنظر می آید که آفتاب از مشرق
بر می آید و بمغرب فرو میرود غلط حسّی است مانند جالس در سفینه که ساحل را
متحرک بیند پس بزعم او اینست که این حرکت از زمین است که بر گرد مرکز
خویش برخلاف توالی سیر کند و از آن شب و روز پدید آید و حرکتی دیگر بر
توالی کند که از برجی ببرجی رود و از آن فصول و شهور ظاهر شوند و براین مطلب
دلائل و براهین بسیاری ذکر کنند از آنجمله یکی اینست که بحکم سلاطین فرنگ
ناخدایان دانشمند حکیم مانند بجهة پیمودن دائرهٔ بحر محیط از یکی از بنادر بر جهازات
سوار شده اند بعضی رو بنقطهٔ مشرق و بعضی رو بمغرب که بهیچ طرف مایل
نگشته کشتی رانده اند و ناخدایان بعد از یکهزار و یکصد و بست و چهار روز
بعد از پیمودن دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب مردم آن بندر ایام
مهاجرت ناخدایان یکهزار و یکصد و بست و پنج روز بود و این بعنوان مثال

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت ناخدایان در سه سال و
کسری یکروز تفاوت نمود و کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
دلیل گردش زمین است چه در باب این رصدی مقرر است که هر کس رو
بنقطهٔ مشرق رود هر روزه از بیست و چهار ساعت شبانه روزی او سیزده
ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه زیاد
شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شوند
و بخط حاری رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر دو را محسوس شود
و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و اینحرکت از زمین است گویند
این همان ایام کبیسه ایست که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
و چون اغلب در وسط معمورهٔ ربع شمالی زیج لبسته اند یکروز کبیسه بعد از سه
سال در سال چهارم برآنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
سکنهٔ مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند بیخبر بوده اند و آن چنان است
که مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را
یکروز محسوس کرده و مغربیان را یکروز دو روز تا سه روز هم رسد و مایل
نشدن جهاز از نقطهٔ مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن بهمان بندر
دلیل کرویت و استدارهٔ ارض است و بجهة کرویت و استدارهٔ کرهٔ آب

وزمین دلیل حسی که بفهم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دریا و خشکی
هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعهٔ نمودار گردد اول از کشتی بالای هر دولی که
از همه بلندتر است و از کوه قله و از قلعه کنگرهٔ حصار آن بنظر می آید
و اگر مسطح بود بایست که آنچه هست یکمرتبه بمشاهده در آید فتامل وافهم و کره
قمر را از کرهٔ زمین خورده تر دانسته و آنرا سه حرکت یکی برگرد مرکز خویش
ویکی برگرد این عالم ویکی با زمین بدور آفتاب که از آن کسب ضیا کنند و شهور قمری
بدید و کواکب دنباله دار را سیارات شمارند و آنچه تا حال مرصود شده اند بیست

کواکب ذوذوابه

و دو ستاره اند گرد آفتاب بیضوی شکل گردند و در سیر دوایر سیارات
ویکر را قطع کنند و از همه کواکب با آفتاب نزدیکتر روند و حرارت با آنها بیشتر
از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب که با علی درجهٔ
گرمی اند با یکی از کواکب سیاره خاصه با کرهٔ ارض قران کنند آنرا بسوزانند
و قیامتی که ملیون گویند عبارت از نیست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
متنفس باز آدمی و حیوان واثری از جماد و نبات باقی نماند بخلاف قدمای حکما
که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد اینست که هرگاه کواکب سبعه در
یکی از بروج قران نمایند بهر مزاجی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
کند و عالم را فنا نماید و اینست قیامت چنانکه در طوفان نوح همگی کواکب در

در برج آبی قرآن داشتند والله اعلم و در ظهور ستاره کان دنباله دار قحط و
غلائی که بدید آید وجهش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بزمین تابد بانجذاب
آبهای انهار و خطوط و زراعات و میوهٔ درختان نقصان پذیرد و باعث
در نفی آسمانها — قحطی ماکولات گردد آسمانها را قایل نیند و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند
این رنگ نیلگون محدب که بنظر در می آید مد نگاه است که بهر سمت مساوی
رسد و از آن شکل محدب ظاهر شود و نور آفتاب و اصل سیاه است که بعد از
رسیدن بزمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمانگونی پیدا کرده
و از جمله ادله که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی اینست که کواکب دنباله دار
مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
مخالف است انتهی و هی کما تری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز ملتئم شوند
مانند سباحت ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در یک آن بعمل آید و
ظهور ستاره کان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب بعضی
تشکل گردند بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری از آن دور شوند میل بهر سال شده
ظاهر گردند و چون بعضی سیر کنند دنباله آنها محسوس شود و دیگر از جمله
در دوربین آسمان سیر واقوال حکیم نیوتن — آلات نفیسه دوربین فلک فرسا است که کواکب را بآن بینند کوکب را
نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر می آید بزرگتر کند از مخترعات

و مآثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نیوتن حکیم است که ظهور او در سنه ۱۱۲۸
بر وزن کیومرث ۱۲
هجری دست داد وی از افاضل اعلام حکمای عالیمقدار و مرجع دانشمندان
کبار و از غرایب روزگار و نوادر ادوار بود قرنها باید تا دانشمندی
مثل او بعرصهٔ وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال
او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
تلمذ را باو رسانند مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان و یگانه دوران
بود قریب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
چهل سال بمسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس گداخت چندی
قبل از این اینجهان فانی را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان
اضعاف نهاد دانشوران انگلستان در اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و
گویند در علم و فضل همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوار
مائدهٔ افادات و تربیت یافتهٔ ارشادات او بوده اند از سرکار سلاطین
فرنگ هر یک جداگانه مواجب و سیورغال آنقدر بجهة او معین بود و آن مقدار
او را تعظیم و توقیر می نمودند که شاهزادگان عظام و وزرای با احترام
حسد بحال او داشتند انصاف داند در جائی که اوضاع بدینگونه باشد چرا
هر روزه دانشمندی و فاضلی بعرصهٔ وجود نیاید و حکیم معظم از آن دوربین بنظر

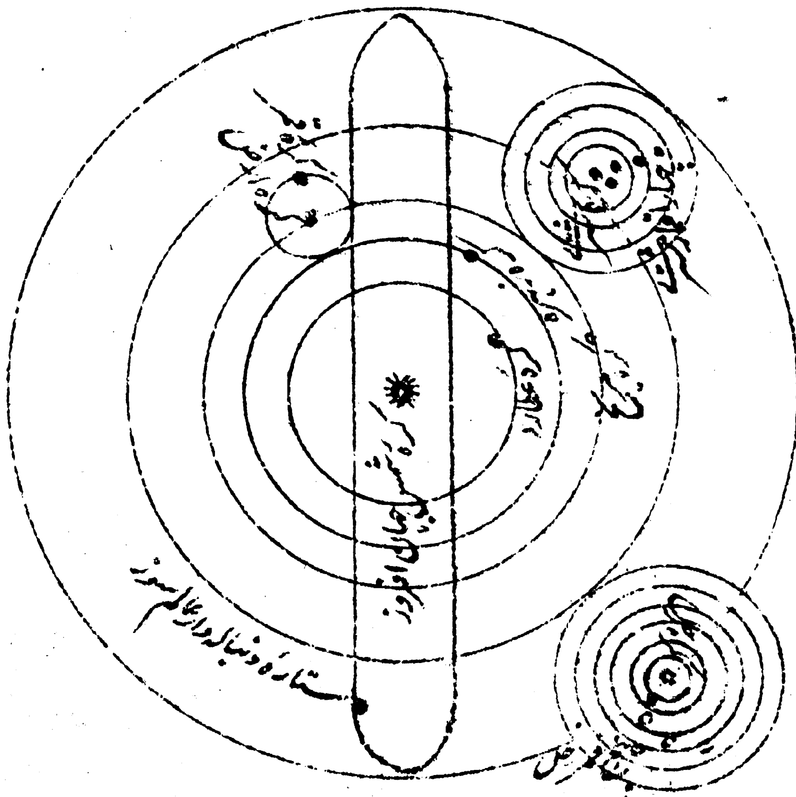
اوضاع سیارات باعتقاد نیوتن

بنظر دقت افلاک را دیده و بسیاری از کواکب را که حکمای سلامی از آنها مستحسنی تعبیر کرده اند تشخیص نموده رصد بست و از آن روز تا حال شبی نیست که از آن آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و بر آنها رصد بسته اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سبعهٔ سیاره ثبت کنند بیست و یک ستاره اند بیست و دو از آنها دنباله دار چهل و نه دیگر بتفصیلی اند که می آیند عطارد را بعد از کواکب دنباله دار اقرب سیارات بشمس دانند و بعد از آن زهره و کرهٔ ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را بترتیب قائل اند و اول کوکبی که احوال آن را در آن دوربین دیدند قمر بود که در آن کوهستان و مغارها مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع آن کوه و عمق مغاره را پیمودند و ثبت دفاتر نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز تمام گردد مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر گرد مشتری و پنج گرد زحل و حالت محاق و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله دور زحل دیدند و از مشاهدهٔ این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد باین شد که هر گاه جبال که یکی از سوالید است در کرهٔ قمر پدیدار گشت البته دو تای دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنهم مثل کرهٔ ارض محل تکون انسان و حیوان و نبات و بحار و سایر مخلوقات این عالم است

واز بدر و هلالی که در زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کرهٔ قمر است که در آن
موالید ثلث متکون گردند وسیلات دیگر و کواکب دنباله دار را بر اینها
قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدر و هلالشان مرئی نگردد و
اقمار مشتری و زحل را گویند که چون این دو کوکب اعظم کواکب ابعد از آفتاب
اند یک قمر بجهت تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهت مشتری
و پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون موالید
ثلث وآنچه از قبیل هاله گرد زحل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
بعد آن چنانکه باید بآن نمیرسد جسمی روشن برده و آن از قبیل شیشهٔ آتشین
آفریده شده که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر
اجسام لطیفهٔ مصمته مانند شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تحدب مجتمع
شود حرارت آن اضعاف مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور مزاج
آتش بهم رساند که هرچه را در مقابل آن نگهدارند بسوزاند چون عینک
که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و بمشاهدهٔ اکثری از خلایق
در آمده است وگاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در فرنگ
شیشهٔ آتشی محدب که دایرهٔ آن یکذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد	شیشهٔ آتشین
ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند و بمراتب سریع الاثرتر از آتش چنانان

واژان زود تر آب کند و گداختن هر فلزی را که طلا در چند دقیقه و نقره و سایره
فلزات در چه قدر مدت از نور آن شیشه گداخته کردند ضبط دارند که در نظر
نیست و در این اوان متاخرین حکما آن شیشه را بدرجهٔ کمال رسانیده اند
بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بحدی که نور آن قائم مقام برق شده است
هرگاه کسی شمشیری یا پارهٔ از فلزات دیگر دران روشنی بگذراند بنحوی که از
بالا بپائین آورده به سرعتی که تواند بمجرد گذشتن آن شمشیر در آن نور گداخته گردد
و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانهٔ کسی یا جهازی از جهازات خصم
نگهدارند در آن واحدی تمام خانه و جهاز یکمشت خاکستر شوند جبال صعبه که
بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است باستعانت
این آلت بسهل وجوه بریده اند و کوه هند در یکچشم بر هم زدن تا هر جا از کوه
که نور آن تابیده است آهک نرم شده است و مکرر جهازات خصم را بآن
سوخته اند القصه از مشاهدهٔ علامات و امارات مذکوره که باستعانت دوربین
حکیم دانشمند را بنظر در آمد مظنونات او و متاخرین که تبعیت او را اختیار
کرده اند اینست که بتعلم می آید آفتاب عالمتاب که وجود ان از روی حکمت
بالغه صرف بجهت تسخین و رساندن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
در یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکون موالید

اگرچه نیست لیکن همهٔ این عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آنست
که بهمگی علی قدر مراتبهم اشعهٔ فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب صود
که ذکر آنها گذشت هر یک جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاد
که محل تکون موالید ثلاث   وصورت آن بدین نهج است



در تضعیف اقوال حکما

ثلث و منشاء کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع شان
در حق یکدیگر مؤثر است و ثوابت را شموس دانند که هر یک آفتابیست که بر گردان
مثل این کواکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید ثلث
اما بسبب بعد سیارات متعلقه بآنها مرئی نمیشوند و برتر ازین ثوابت و سیا
نیز همین است که شموس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
و محل تکون موالید اند و همچنین الی غیر النهایه که بخلای محض رسد و در جوف آن نیز
شموس موهوم و سیارات اند کما ذکرنا دایرهٔ اجمالی بجهة تشخیص ناظران در
مبنی ثبت افتاد انتهی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
عالم از یونانیان که درین فن باستحقاق فایق و مسلم اند و سایر امم هر یک
موافق عقول ناقصهٔ بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان را بوده است
بتحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل عظمته و حقیقت مخلوقات و کیفیت
آفرینش عباد پرداخته اند و بمظنونات خویش انچه دانسته اند نگاشته اند و
مرد حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نگرد و بدیدهٔ بصیرت بیند داند
که آنهمه گوهرین نامهای باستانیان و افراخته کاخهای پیشینیان مانندهٔ
و نمونهٔ نقش بر آبست بیت بعقل نازی حکیم تا کی + بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی + اگر رسد خس بقعر دریا + و حاصل تکاپوی خامهٔ حقایق

نگارشان در آن وادی وطی آن بوادی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و بدیدآمدن
گمرهی و سرگردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فروزد
اینجا پر جبرئیل سوزد و بسا مرسومان بدانشمندان عظام و منتسبان بحکمای حقیقت
فرجام که در میدان جهالت لاف داوری زده اند درین سنگلاخ پای رفتارشان
لنگ و در تیه ضلالت و گمرهی عاری از نام و ننگ گشته اند و چه نیکو است
درینمقام کلام یکی از عرفا بیت چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست + و چگونه تواند که آگاه گردد چه آدمی
درین عالم و درین دنیا نمونهٔ پشه ایست که مولانا رومی بنظم آورده است
ولنعم ما افاد مثنوی در بهاران آمد مرگش وی است + پشه کی داند که این
باغ از کی است + و دیگر از جملهٔ عجایب آلات آلتی است که بجهة تحقیق خلا هواکش
موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمهٔ آن هواکش است بقدر سیصد قطعه
چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده وصل کنند و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند
در اندک مهلتی هوای آن کشیده شود بحدی که اگر شیشه از خارج بران نصب کنند
در نیم ساعت هوائی در آن نماند که برگ کاه و ریزه و طلا باهم بقعر آن در آیند و اگر
زیاده مبالغه کنند صدای بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بهر بزرگی که باشد
بآن آلت هوای بدن آنرا کشند در نیم ساعت بجز پوست و استخوان ودک و پی

چرخ برق

وپی چیزی از آن نماند و بمیرد و باز اگر هوا را با آن دوانند زند و بمانند تا تبعات
ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جملهٔ نفایس آلات و عجائب ادوات چرخی است
که بجهة دفع امراض بارده بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه موضوع است
از غرایب خیالات و نوادر صنایع است عقلِ خردمندان از وضع آن
خیره و دیدهٔ روشن روانان از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت انگلیسیه
که مردمان با هوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق عادات
مینمودند در هندوستان که عامهٔ مردم از خرد بیگانه و از عقل و هوش بی بهره اند
همه کس از ایشان مسلم داشتی و معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخی است از شیشهٔ
مصمت مانند چرخی که دانهٔ پنبه را از ان جدا کنند و آنرا اغلاقی است باز از شیشه
و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع و دست
و قطر آن یک انگشت و کرسی است با پایهای آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یکوجب بیشتر نیست و زنجیرے از
آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
بیمار را آورند و بران کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل را بچرخ
بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد
و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از سائیدن چرخ بخلافی که دارد احداث حرارت شود و مثل برق جهنده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ در پیچ متصل بهم برق از آن چرخ برآید
و بآن میل دود و ازینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز براجسام مصمتهٔ
صلبه افتد لهذا در همه خانها چه در هندوستان چه در فرنگ میل بلندے
بارتفاع عمارت از آهن صیقلی ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب
کنند و یکسر دیگر را بزمینی بیکاره که بر پشت عمارات بجهت این کار گذارند فرو برند
که اگر برق بران خانه افتد بر آن میل بپیچد و بآن زمین فرو رود تا بعمارت
و جاهای دیگر از ان حوالے و مردم سکنهٔ آنخانه ضرری نرسد و مکرر بتجربه رسیده است
که بجز بر آن میل نیفتد و از آن میل یا زنجیرے که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز هر روزه
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب تر اینست که اگر بیمار که بیکدست زنجیر را
گرفته است دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم
دهند بهمگی احداث گرمی شود و برخت و اندام هرکس اعم از بیمار و اصحا
دست گذاشته شود شرارهٔ آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن
شرارهٔ آتش بگوش حاضران رسد و آتش را معاینه بینند بحدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از برآمدن شراره ناگاه و بیخبر رم کند و متوحش

نصب میل آهنین در بامها

و متوحش گردد اما سوزنده نیست مگر باروت را بسوزاند و عجب تر اینکه در حین
گردانیدن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن
چوب با آن خورد بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
گرفته اند چنان ضربتی و تکانی بقوت رسد که دستها حبس شوند و زنجیر از دست
همه رها شود و اغلب بیفتند هر قدر که تنومند و زورآور باشند و اگر زنجیر را نگذارند
و مضبوط نگهدارند بازوی همه شکسته گردد و در غلطند و اینحالت سخت
عجیب است که من دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی
هم غلطیده اند دیگر آلتی است بجهت تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر بلدی
را از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر یا
سردی آن سال گذشته بچه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
از گرمسیر بسردسیر یا بعکس روند روز بروز کم و زیاد حرارت و برودت را
فهمند و هر گاه دامنهٔ کوهی گرمسیر و قلهٔ آن ییلاق باشد و بر آن بر آیند یا فرود
آیند دمبدم از آن شیشه که بدست راه رو آنست حرارت و برودت تشخیص شود
و در آن بسی فواید مندرج است هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن
پی باحوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیر ذلک و
در انگلستان که هوا باعلی درجهٔ سردی است سلاطین و امرا در زیر بامچهائی که

آلتی که بجهت حرارت و برودت هوا موضوع است

عمل آوردن آتشبار که مسمّر و بیلاق

دارند سرد آبه ساخته اند که در آن آتش افروخته شده و بآن آلت مشاهده نمایند تا
تا موافق هوای که میسر است شود و میوه هر بلدی را که خواهند بعمل آورند گویند میوهٔ
هندوستان و عربستان در لندن و غیره دارد و آن آلتی است شبیه آب دزدی
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی کوچکتر بران
سری که بزرگتر هست سیماب پر کنند و آنرا بر تختهٔ نصب نمایند و بران تختهٔ
دو طرف از محاذی جائی که سیماب پر کرده اند تا بالا درجات نویسند و از لوازم
سیماب است که از سرما نشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بآن رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر درجه که سیماب قرار گیرد هوا آن قسم
باشد و اعلی درجهٔ سردی هوا آنست که آن سیماب در ته آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و متنفسی زنده نماند و منتهای گرمی آنست که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بخار همه از گرمی
بجوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بران درجات حد گرمی هر تپ
و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را بدست آدم تب دار
دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آنقدار که معین کرده اند بالا آید +

آلتی که مساحت را بآن ضبط نمایند

دیگر آلتی است که بجهة تعیین فراسخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایهٔ
عرادهٔ چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

و آن دو پایه را کشند یا به اسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات نیکی دو تا ازین آلت همراه است مانند ساعت گک کردن ضرور دارند آنرا بر زمین کشند و راه روند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان وا شوند و بر زمین افتند معلوم شود که یکمیل راه رفته اند باز برهم بندند و روانه شوند و دیگر آلتی است که از ان

آلتی که بجهة تشخیص زوال ساخته اند

تشخیص زوال کنند و ناخدایان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی که هستند معلوم و دقیقهٔ اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال نگذرد تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حمایلی و ثقبهاسی چند دارد که بر آن پارهٔ شیشها نصب اند بعضی محدب و بعضی تخته و بعضی گنبدی کردان درجات و دقایق مرقوم اند از آن ثقبها آفتاب را بینند نور آن زایل شده و در نظر قرص حس تابیدهٔ جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعهٔ از آسمان میل به نشیب دارد و دو مردم از ان بینند که قرص فرو دسی آنجا قرص باب رسد آنوقت اول زوالست و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب گذارند و در آن بینند و مردم بسیواد از آن زوال را معلوم نمایند و دیگر آلتی است

آلتی که بعد میانه دو مکان را بینند

که بجهة پیمودن بعد میانه دو قلعه یا دو ده موضوع است بشکل حقه الیست که بران عقربی است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است آن دو ثقبه را محاذی آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

آنرا بطریقهٔ ساعت تنک کنند وچشم بران دو سوراخ کذارند چنان
بنظر آید که یکی ازان دو مکان ازجای خود حرکت کند وبطرف دیکرے
رود وهمچنان بر دیده نکهدارند تا آنکه درنظر متحرک است بآن دیکرے بپیوندد
وهر دو یکی شوند انکاه ببینند که عقرب آن چند درجه طی کرده است هر درجه علامت
چه مقدار مسافت است معین است ازآن حکم کنند وجر الثقیل که یکی
از مسائل علمی است درمیان عوام شایع واکثرے از کارها بآن تعلق دارد
بخاطر است که درجائی نوشته دیدم منقول ازحکیم دانا شیخ الرئیس یا
حکیمی دیکر که میفرموده است اکرجائی دیکر غیر ازاین عالم بجهت ایستادن بود
این زمین را بجر الثقیل برمیداشتم انتهی ودر اصفهان شنیده ام که در
اعیاد واوقاتی که شهررا آئین بندند سنک آسیائی که بآن کاوی بزرک
آونخته است بسقف بازارها بجر الثقیل بالا کشند ومعلق نکهدارند بجهت بازیچه
وتماشای مردم بکارے نیاید وفایدهٔ بران مترتب نکردد وشیخ اجل که این
ادعا رانمود بتعلیم مردم نپرداخت که عوام ومردم بازار بآن بهره شوند وبکار
معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنک که بصنعت کاران وارباب حرفه
بیاموختند تا کارها برایشان آسان کردد درکلکته دیدم در بعض دکاکین
حدادان که بجر الثقیل درسقف آن دکان کارها کرده زنجیرها آونخته تا درساختن

جر الثقیل

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جهازات که بزرگ آن بقدر پانصد
من شاهی وزن دارد مشقتی نکشند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفلی ده
دوازده ساله آنرا بکوره برد و تابیده بیارد و بر سندان گذارد و همچنین
چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بر جهاز در آرد و در عربستان
و بعضی بنادر فارس هر گاه کشتی کوچک از قبیل داو و دنگی بآب زنند در
آب انداختن آن حاکم و رعایای آن بندر جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهزار مشقت
آنرا بآب اندازند و انگلیسیه در تمام بنادر هند جهازات جنگی در نهایت
عظمت و بزرگی سازند در بعضی اماکن بجهة این کار محوطه از سنگ
و ساروج بساحل دریا یا رودخانه ساخته اند که در وقت مد از آب
پر شود و در جزر خالی گردد و دروازهٔ از آهن دارد هر گاه بخواهند
جهازی از نو سازند آن در را به بندند که یکقطره آب در اندرون نیاید و بعد
از اتمام دروازه را گشایند تا آب مد داخل شود و آنرا از زمین بردارد
و بدریا رسانند و اگر در بعض بنادر آن محوطه نباشد کنارهٔ دریا بجائی که آب
مد نرسد بنا نهند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلوی
آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند بماند و از سنگینی بزمین
فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه

ساختن جهاز و بآب انداختن

با تمام رسید از انجائیکه تخته فرش است تا کنارهٔ آب باز تخته فرش کنند بحیثیتی که دو سه تخته در آب فرو روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزنده بهم رسانند و مردم صلا در دهند که در فلان روز بکان فلانی جهازی آبی شود هر کس بخواهد بتماشا آید خواص و عوام بتفرج روند و ازدحامی عظیم شود علاوه آن چرخی آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجهاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی که در دو پهلوی آن نصب اند بردارند مقارن رسیدن جهاز بران تختهای صابون زده از زور چرخ بحرکت آید و میل به نشیب کند و دیگر طرفة العین داخل دریا شود و بران تختها که میگذرد از زوری که بر آنها افتد دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر بر تاب دور گردد و جمعی که بران سوارند فی الفور لنگرانداز ندتا قرار گیرد و توپهای کوه تمثال را بعد از ریختن بجهة سوراخ کردن مثل پارچهٔ چوبی که خراط بر چرخ خود بند دبچرخی که دارند بندند و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچهٔ چوب بگردد و یکی دیگر آلتی که از ان سوراخ میکنند در دست دارد تا تمام سوراخ شود و قطعات کوه پارها که وزن آنها را خدای داند و بس از تکمیل راه بهر بلدان و قلاع و جهازات خصم افکنند تا بازمین یکسان کردند و سالها است که

جهاز هوائی

که بفکر جهاز هوائی افتاده اند و حکما بدرستی آن صرف اوقات مینمایند
و خون جگر میخورند تا حال بجائی نرسیده و چیزی بازیچه مانند است در
ده آلت آن متحیر بودند یکی لنگر دیگری سکان که بهر جا بخواهند توقف کنند
و بهر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقی است
بهر سمت که هوا است آن نیز بدان سمت رود و اگر بخواهند بسمت مخالف باد
روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قطعی مخروطی شکل مانند
گنبد که میان آنرا خالی کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین
بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود
و ریسمانهای بسیار باطراف کشتی و قل بسته اند تا از کج شدن و غلطیدن
مصئون باشد سوراخی در پائین پیرآن و قل است که چراغ مانند چیزی در آن
افروزند و از عرق شراب بدان آتش ریزند بخارات که در آن گنبد پیچد
کشتی را از زمین بردارند و هر قدر زیاد عرق سوزانند بلندتر رود و ابتدا
سه کس از انگلستان سوار شده تا بملک فرانس که دوازده فرسخ و پهنای
دریای شور فاصله است رفته بودند از بس بلند رفتند بجائی رسیدند که
یکی از سرما خشک شد و دو تای دیگر بسلامت رسیدند و هرگاه خواهند

که پائین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند ولنکر
عبارت از آنست در وسط دقل که مجوف است از قبیل شیر و بهن چیزی از
مس ساخته اند آنرا بکردانند تا راه صعود ابخره مسدود گردد و همان قدر که صعود
کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق در هوا ماند
اما اگر هوا تند باشد بیم غلطیدن دارد و در بنگاله و هندوستان در سرکار
اعاظم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه گذارند و مثل کاغذ
باد برانند تا حال که بازیچه است بکاری نمی آید آینده کان بتکمیل آن پردازند
و بسا کارهای دیگر از پردهٔ خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریغا که بی ما
بسی روزگار ✤ بروید گل و بشکفد نوبهار ✤ و بالجمله با اینکه از قبیل بازیچه
چیزی است باز بجهت تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میانه چه باشد
بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
که بهیچ طرف مایل نشده اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و بمرتبه سرد شده است
که آتش نزدیک بخاموش شدن رسید و جمیع اطعمه و شرابی که داشتند مانند
سنگ شدند و در این میانه بجز ذرات هوائی چیزی دیگر ندیده اند و یک دو
کشتی ایشان را از فرود آمدن ابر حایل شده دو روز در آن میانه سرگردان
بودند و منجمد شدن بخارات غلیظه را با بر و سائیدن شان بر یکدیگر و جستن برق را مشاهده

مشاهده مینموند و بعد از دو روز اگرچه باز بزمین رسیدند لیکن فرسنجها دورتر
ازان جائی که سوار شده بودند فرود آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع
ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بیشائبه اغراق اگر احصای عشری از
معشار آنها رود سخن بطول انجامد بهمین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
که بدرستی امور دنیوی و تدبیر مدن مشغول اند درین یکدمه فرصت چه قدر توان
نوشت و ایشان را صرف اینکه اینقدر که همه فرنگیان و چیناویان درین عرض
مدت بدرستی معیشت و تدبیر مدن کوشیده اند یکی از هزار آنچه یونانیان درست
کرده بودند پی نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیرهٔ
اندلس یا اسکندریه سوخته نشده بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم گلزار مینمود

فصل در جولان گری خامهٔ برق عنان بذکر لشکر کشی و سپهداری فرنگیان

اگرچه این فرقه را بالذات شجاعت و دلاوری بنحویکه مردم دیگر راهست
نیست لیکن بالعرض و بتدابیری که حکمای ایشان بنا گذاشته انداز
عجایب روزگار و در معارک پای ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
کنند در جنگ توپ و مهارت دران اعجوبهٔ وقت و نادرهٔ ادوار و در چستی
و چالاکی برق آتش فشان و رعد صاعقه بار اند و مادام که تا آن هیات

و جمعیتے که دارند و انزا لین گویند هستند مانند کوه آتشین پا بر جا و گولی توپ
بروزن عین ۱۲
و تفنگ تگرگ آسا متصل بهم بخصم ریزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو
وصف آرائی مردم دیگر که باین وضع نیند با ایشان از طریقهٔ حزم دور
و از رویهٔ احتیاط مهجور است بهتر آنست که باین طایفه بطریقهٔ قزاق جنگ
کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بستوه آورند و اگر جماعتے متهوّر
و بے پروا بهم رسید که بیورش اندک رخنه بآن جمعیت و لین انداخت
زلزله در بنیان قرارشان افتد و بهم برایند و خود وارسے نتوانند کرد
در کلکته سیکے از جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
میزنند و نسبت بمردم هندوستان جرأتے دارند و در شرح احوال هندوستان
ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عنادے که با یکے از احاظم انگلیسیه که از اصحاب شوری
و دوم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانهٔ او درآید
حجاب مانع آمد سیکے از ایشان را بضرب شمشیر آبدار از پاے درآورد
و دیگران بگریختند و او باندرون درآمد چون خانه او وسیع و اماکن متعدد دارند
ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یکے از خدمه پرسید او
از ترس حجره را باو نمود باندرون آن حجره که درآمد آن خدمتگار چستی نموده
در بر روے او به بست و دران حجره کسے نبود و از کشتن دربان و غوغای آن

حکایت آن شخص سیک در کلکته

خدمتگار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان
جمع بودند واحدی را مجال نبود که در را بکشاید و او را بگیرد و هر دسته
و هر جماعت که تکلیف این امر مینمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی
باین قرار گرفت که سقف خانه را بشگافند و از انجا گولی زنند خانه از سنگ
و ساروج یکروز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه ازدحام
داشتند تا سوراخی در سقف پدید آمد و چنان کردند که از انجا به تفنگ زدند
و بیک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو ساعت که مردن او بر همه
یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بهزار خوف و بیم برآوردند کسی نزدیک
مردهٔ او از ترس نمیرفت بالجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگهدارند
و بجنگ ایشان معتقد نیند احدی را در علم سواری و نیزه بازی و اسپ دوانی
و چپقلشیهای که مردم دیگر بر اسپ کنند وقوفی نیست و یک کس سوار ماهر کاره
درینفرقه وجود ندارد و در سبق و رمایه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول و از انجا

احوال سبق رمایهٔ فرنگیان

و مبالغ خطیر و زان کار بر دو باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاد را
از سنگ و گل بر اسپ بندند تا هر دو در سنگینی مساوی باشند و سوار را
بخانهٔ زین بندند که در دویدن نیفتند در میدانی وسیع دایرهٔ عظیم که سته
میل گردان باشد و دور آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دواندن

شرح رمهٔ سرکار کمپنی

اسپان خارج نشوند بضابطهٔ سبقی که در اسلامیان است دو تا و تا و زیاده
اسپ دو دانگ کنند و برد و باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
راه حزم که گاه گاهی آمد آمد افاغنهٔ درانی بسمت شاه جهان آباد شهرت
می‌یابد و بعض اوقات تا لاهور هم رسیده اند بفکر درستی افواج سوار افتاده اند
از عربستان و یمن بتدریج بر جهازات بقدر سه چهار هزار راس اسپان عربی
نجیب آورده اند و در عظیم آباد چولکائی وسیع الفضا که بوفور آب و علف
ممتاز است سر داده اند و باطراف قلمرو اشتهارنامها نوشتند که هر کس مادیانی
دارد در آن چولکا برد و از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روزی
که معلوم شد آبستن است تا کرهٔ آن بدو سال رسد از سرکار کمپنی
داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سرکار ازو خواهند خرید
و اگر نفروشد یا در بها راضی نشود مادیان خود را با کرهٔ آن بهر جا که خواهد برد
مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال تعداد رمهٔ کمپنی از حساب در گذشت
و جا تنگی نمود دو سه جای دیگر دیدند و نیک و بد اسپان را از هم جدا کرده
در هر جائی الیحده جداگانه بقید نصاب سر دادند و یک کس از مالکان مادیانها
نشد که کرهٔ مادیان خود را نفروخته بقیمت اعلا خرید کرده اند که هر یکی

تعلیم اسپان و تماشاء سواران جنگی

وشاگرداندازان اسپان بسواران دهند وبقاعده که دارند تعلیم کنند و در هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع درخارج شهر دارند وباین مدار گذرانند اعاظم وارکان واواسط نیز هر کس اسپ سواری یکی یا دو تا یا بیشتر که دارد بیکی ازان اشخاص دهد تا آنرا تعلیم کند ونزد خود نگهدارد هرگاه مالک بخواهد سوار شود مهتری آن اسپ را آورد وبعد از سواری باز پس برد و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد وخرج مهتر وکاه وجو وجل وافسار وسایر لوازم از نعل ومعالجۀ آن اگر بیمار شود باهمان شخص است صاحب مال بیخبر است سالیانه چیزی مقرر است باو دهند واو نیز نیکو خدمت نماید واسپ را فربه و درست نگهدارد اسپی که بجهت تعلیم نزد او آورند نخستین کاری که کند یال ودم او را قطع کند و هر هفته چنین کند اسپ یال ودم دار مرغوب نیست معلمین دران خانه هائی که دارند ستونهای عالی از چوب بفاصلۀ پنج زرع نصب کرده اند ومیانه هر دو ستون از بالا چوبی کشیده اند اسپان عربی نجیب ممتاز را گیرند وبلائی چند برسر آن حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است چند راس را باهم بجهت تعلیم حاضر کنند وبرهر یکی چابک سواری سوار شود وافسار آنرا بران چوبها که میانه ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند ماند سازنده بلبان نواز

آنجاهست شروع بسازندگی کند معلم قمچی بدست گیرد و بر آنها بقوت زند تا در جهند و فرو جهند و همچنان چابک سوار سوار است و بعد ازان افسار آنرا گشایند و آن سازنده بنحوی دیگر ساز را ماند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند رقص کند و جست و خیز نماید یا به پهلو راه رود یا پس پس یا یورغه یا بچهار دست و پا مانند گنجشک جهد یا بدود یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک ازین حالات را سازی جداگانه است بهر نحو ازین طورها که او نوازد معلم قمچی زند و حیوان بی زبان اطاعت کند و اسپی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسپ خوب رقصد و سواران سپاهی که نوکرانند هر صبح بر اسپان سوار شوند و در صحرای خارج شهر هر هشتصد سوار که آنرا ملیش سواران گویند باهم ایستاده شوند اسپان همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره موافق ساز سازنده ازانها بعمل آید و دیدن آنحالت خالی از تکلفی نیست در یکمرتبه هشت صد اسپ با سوارانی که بر آنها است میل کشند و ایستاده مانند و یا همه باهم تا نیم فرسخ به پهلو راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ همه این حالات دست دهند و ضرور افتند گاهی میباید به پهلو راه رود و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بداد ظفر نشود و همچنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیاموزند
تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند بآن قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میرفتیم
جمعی سوار با قافله بودند راه عبور از ان حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند
صدای ساز که بلند شد اسب یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرده به پهلو
راه رفتن و هرچه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلو راه میرفت تا در کودالی پر از آب مرد و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
اسپ خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود آواز که بگوش آن حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلو راه میرفتند همان حرکت را کرد مجملا هر هشت صد و سی
و چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند باضافه اسم سردار یا صفتی دیگر
بروزن دعف زن ۱۲
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموما یا باسم
ممالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند صلداد و هندیان را تلنگه یا سپاهی خوانند و هر ده پلتن را یک
بروزن کلماره ۱۲
کمپو گویند مانند ترکان و مردم دشت که عددی از لشکریان را تومان و فرلباسیه
بنای فارسی بروزن کم زور ۱۲
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس و آنها را یک
[illegible]
کمپنی و هر کمپنی را نیز به ده قسمت کنند و هر قسمتی را که هشت کس اند نهره نامند و آن

اسامی سپاهیان و سرداران

سی و چهار کس افزوده سردارانند و شرط است که در افواج هندسے بزرگان
انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وادارند و نگذارند که پس باشوند چه درین
جماعت زهره و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان او بند
کرنیل و دو کس دیگر که او را زیردست اند و نصف پلتن را مالک اند میجر و ده کس
بروزن سرچیل ۱۲
که در تحت این دو کس اند و سر یک یک کمپنی را سردار است کپتان و
از ایشان پست تر بیست کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
لفتننت خوانند بلام و فا و تاے مثناة و دو نون و تای ساکن در آخر و یک
بهره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آنرا صوبه دار و یکے دیگر
بروزن شوره زار ۱۲
زیردست اوست او را حوالدار و زیردست او دو کس اند که آنها را نایک گویند
بروزن شراب خوار ۱۲ بروزن قایه ۱۲
و بیست کس بزرگ اند و این مراتب مذکوره بترتیب و استحقاق بالا روند دفعة کسے
هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بآن مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلداو
و بعد از ان لفتننت شود و بترتیب بالا رود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
بمنصب و خطاب پدر نرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یکے
رشید برآید و از مرتبهٔ صلداوے بتدریج بالا رود تا بگورنری رسد و از ان
بگذرد و در امراے عظام پادشاهے و بآن هم نه ایستد و در مرتبه بجرگه
شاهزادگان داخل شود و اگر کسے بغایت رشید و لایق باشد

وبخواهند بمرتبه بلند رسانند خدمات پست را باو کمتر گذارند دریکماه آن خدمات
پست راطی کند تا بجائی که خواهند وادارند وچنین ست حال ارباب قلم اول
در دفترخانه سواد افزاد راگیرد وآنرا کرانی خوانند وازان که ترقی نماید باو ارجه نویسی
بتشدید را بروزن صرافی ۱۲
رسد وبالا رود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبه جلیل القدر
شاهزادگی ترقی کند واین تعدد سرداران در لشکریان بجهت اینست که اگر یکی
بزرگ یا کوچک کشته شود دیگرے بجاے او ایستاده شود تا صف جنگ
ازهم نپاشد ولین برهم نخورد وهرکس که کشته شود دیگری بجاش آید بترتیبی که مذکور
شد کرنیل اگر دفعتاً میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود وبجاے
میجر بزرگ کپتانها آیند وهمچنین تا صلدادی بجای لفتننت ایستد ودر هر لشکری
باندازهٔ آن تا در عدت چه مقدار باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر عظیم
باشند سرداراند وایشان را جنرل گویند ویکے که از همه بزرگتر ست آنرا
باسقاط دال مهمله که مدغم در تلفظ آید وجندل بروزن قلع گل گویند ۱۲
فل جنرل خوانند بمعنے سردار کل و در هر یک ازین سرداران از فل جنرل
بروزن حلی ۱۲
تا نایکان علامتی است که از کلاه بر بالا پوش یا هوتی که دارند دوزند تا ازهم ممتاز
شوند و مردم بآن علامت بشناسند و در هر پلتنے دو ضرب توپ بزرگ صف شکن
وچهار ضرب کوچک ست که بر هریکے شش کس معین است اولی باروت اندازد
دومے گوله یا ساچمه یا آهن پاره دهد سوم گوله و باروت را بکوبد

چهارم چاشنی ریزد پنجم آتش دهد ششم با چوبی بلند که بران کهنه پارچها بسته اند
باب ترکنند و لبشویند تا گرم نشود که دران خوف ترکیدنست چنانکه در هر یک
پلتن عمله توپ خانه یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگریزاند و بر دوش تفنگ
چقماقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بگذرد ایشان نیز
با لین و تفنگچیان پیاده یکی شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگی
نیست و لشکریان بیکاراند سه ماه زمستان سرداران فوج در خارج هر شهری که
ساخلو میباشند در دو فرسخی صحرای وسیعی بجهت مشق جنگ مسطح و هموار کرده اند
و آن مکان را دمدمه گویند در انجا روند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح
بدال مهمله و میم بروزن زمزمه ۱۲
کاذب تا یکپاس روز باهم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند بتکلیف یکی
از گورنران بدمدمهٔ کلکته رفته بودم توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بران
گولی اندازند و در یکدقیقهٔ نجومی پنج گولی که در یک ساعت سیصد بار باشد بر نشانه
میزدند از جلدی و چالاکی دست کارکنان بنظر نمی آمد بدون فاصله متصل یکدیگر
تیر به نشانه میخورد و ناظر را چنان بنظر می آمد که از دهن توپ تا آماجگاه زنجیر
یا شعلهٔ آتشی است که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغی معتد به خرج باروت
و سرب میشود و همه از سرکار کمپنی است و هرگاه باراده جنگ با کسی خاصه
اگر قلعه گیری آلات منضم باشد برآیند و سه کس مهندس بی نظیر که ایشان را

بجنس نا مند یعنی کسی که فاتح قلاع باشد و توپهای قلعه کوب آتش بیز و خمپارهای
بروزن قلعه گیر
گلریز غیر از آنچه پلتنها با خود دارند بر دارند و بجهت هر یک کمپنی یک خیمه و دو طباخ
و یک لاک و یک طبیب و بار بردار بقدرے که ضرور است معین است قدم که بسر حد
دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبه و سایر اخراجات همه از سرکار کمپنی است چاشت
و شام پخته و آماده بهر کس میرسد هر سردار و هر پلتن و هر کمپنی را نشانی است
علحده بقدر یکگز زرع از چوب که بران پارچه دوخته و نقشی که مخصوص اوست یا نام او
بران مرتسم است چند کس از انگریزان کار آزموده مهندس که دست شان بنقاشی
آشنا باشد و ایشان را میر منزل گویند یکے بزرگ و باقی زیر دست اویند
از مقوله شر باشران یکپاس از شب باقی مانده با همه نشانهای لشکریان که مذکور شد
و از هر پلتنے یک کمپنی بقراولی همه با هم برایند و جائی که بجهت فرود آمدن لشکریان
مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کنند و نشان هر کس را هر جا که
مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را کشند صباح لشکر کوچ کند
و بآنجا فرود آید و بدستور قراول از هر پلتنے یک کمپنی در عقب فوج بهراولی ماند
بمنزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
کرده است همان جاے اوست احدے را مجال دم زدن نیست و خیمه اماکن را
بنحوے مقرر کنند که لشکریان حلقه انگشت مند و خزاین و اموال را میان گذارند

و نمود دور آن باشند غروب آفتاب که شد بجهت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
شود و از محاذی همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل ست دورتر رود و در انجا
بماند و از ان یک پهره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد و از ان یک
کس برآید و باز آن مقدار دور رود و بحراست قیام نماید و سه ساعت نوبهٔ
یک کمپنی ست بعد از ان بدل شوند و کمپنی دیگر بشرحی که گذشت بر کشک
قایم ماند و بدین نهج اگر لشکر ده پلتن ست ده کمپنی کشک کشد و اگر کم و زیاد ست
موافق عدد پلتنها و نیز مقرر ست که کپتان آن کمپنی که بکشک بر می آیند
در وقتی که یک پهره از ان جدا شود و دورتر رود و آهسته بگوش صوبه دار آن پهره
چیزی گوید از قبیل نام شهری یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میانهٔ او و صوبه دار باشد و احدی از ان
مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس از ایشان دورتر رود بجهت
کشک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
سازد و به بهانهٔ تبدیل کشکچیان بیاید و اظهار نماید که نوبهٔ شما گذشت و این است
ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جانبی
که خود ایستاده دست به شبخون آورد و پیشرفت او نشود و بر کشکچی و دوست
و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی نمودار شد اعم از اینکه بجهت

رمزی که کپتان در وقت برآمدن از لشکر بجهت کشک بصوبه دار گوید

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشکچی از و پرسد که کیستی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت داند که دوست و کشک را با آن گذارند و الا جنگ کنند
و هر کمپنی تازه که بجهة کشک آید کپتان کمپنی اولی آن چیزی که بیاران خود
گفته است بکپتان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست و
دشمن از هم ممتاز گردد و بگوش یاران خود غیر آنچه آنها دانند گویند و بدین
نحو کشک شنند که هرگاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمود اگر دید
و از و پرسید که در دل چه چیز است و او جواب نگفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگوش بهره رسید ایشان
نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کمپنی که او از این تفنگها را شنید او نیز
کذلک بعد از انداختن یک تفنگ با ایشان ملحق شود و پلتن نیز از لشکر آمده
و با ایشان بپیوندد و همه بهیات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جائی آن یک کس
ایستاده است درگیرد و در آنجا خصم را نگهدارند و نگذارند که داخل بنه و اغروق
گردد تا لشکر بهم برنیایند و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان هر قدر
پلتن که هست در آنجا رسند و خصم را مجال پیش آمدن نه‌دهند و از هر کمپنی یک
کپتان و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا هندی اند چرخچی اند که گرد خود را
تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار آن یک کس کشکچی رسید

طریقه جنگ کشکچیان

بچرخچی که در لشکر است

و او را غافل یا در خواب بیحدی دارد که چند تازیانه با آن کشیکچی زنند و اگر کپتان
بآن رسید و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد باو اندازد و بگیرد یا کثیر
زخم کاری بر جا بر جا کشته شود همان حد اوست باین سبب که آواز تفنگ را
علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شدید است که آواز تفنگی بر نیاید
و عبث کسی خالی نکند و اگر کسی مرتکب شود او را بدترین عذابی تعذیر کنند
و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدیم که وقتی یکی از اسفار شیری آدم خوار
از بیشه بر آمد و بلشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را یارای تفنگ
انداختن با او نشد تا بجنرال خبر رسید او اجازت داد و آنرا بگولی زدند و قطع نظر از
آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا در لشکریان هیچ وقت اتفاق
نیست نه در کوچ کردن و نه در فرود آمدن دو کس از لشکریان را کمتر نزاع شود
و بر تقدیر آنکه بندرت اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی اسپان را تعلیم داده
که شیهه نکشند و در این باب نهایت مبالغه دارند و اسپ را آنقدر زجر کنند
و در وقت شیهه کشیدن تازیانه زنند که بالمره ترک کند و گویا اسپان را غریزه
صدا کردن و شیهه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
شبیخون آورند از صدای اسپان متنبه نگردد تا بر او رسند باین حزم و بیداری
بکمال احتیاط و هوشیاری ملک دشمن را طی کنند تا بمقر ریاست او رسند یا

قدغن خالی کردن تفنگ در لشکر بی ضرورت

شیهه نکشیدن اسپان

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم مملکت را
داخل شود بعد ازانکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز پیغام دهند که
لجاجی نیست و باین شروط ما بصلح راضی شویم و برگردیم هرگاه سخن در نگرفت
جنگ کنند و بدینگونه صف آرا شوند که توپخانه را پیش رود تفنگچیان پیاده را
پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده نگهدارند برق اندازان پیاده
را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله یکذرع صفوف را
ازهم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توپ رس آید بنحویکه گذشت
پی در پی شلک کنند و درمثل اینمواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خصم
خیرگی نمود و از توپ خانه امری پیشرفت نشد توپچیان دست از کار بردارند
و دو صف پیادگان با تفنگهائی که دارند بایستند و این صفوف پیاده هرکس
پا برجا بجائی که دارد ایستاده است ازجای خود بجنبد بمگر بحرکتی که مذکور میشود
و این است لیکن که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اولین یکمرتبه بیک آواز
همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دوجا شوند نصفی
از یمنی و نصفی از یسری و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف اخری
در آیند و باز صف بندند و تفنگهائی که دارند پر کنند و صف دومی
بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف بعقب

روند و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت باولیان رسد که گویا آن صف
اول بجای خود پابرجاست و چون هر صفی یکمرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگهای
خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوش آید
و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین چستی و چالاکی دارند که فرقی
برآن متصور نیست از خالی کردن صف اولی و برآمدن ایشان بعقب صفوف و رسیدن
صف دومی بجای ایشان و خالی کردن تفنگ دو سه دقیقه زیاده فاصله نکشیده پی در پی
آواز بار بگوش میرسد و گولی متصل همچو ژاله سان بر خصم میریزد و مادام که این
وضع هست و بحالتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را ظفر میسر نگردد
و اگر کسی جرئت کرده داخل در لین گردید اگر همه صد کس زیاده نباشند صف اولی
که برهم خورد و بهم برآیند و برهم ریخته شوند و سر رشته و کار از دست و دست
از کار رود و دیگر خود سازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آلتی
که مذکور شد بلبلان مانند و از قبیل کرنا و کورکه نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار
بآن بلبلان هست که آنرا بانسری گویند در هر جا و بجهته هر مهم آنرا بقسمی نوازند
تا برهمه معلوم گردد در اسفار نصف شب (بروزن چارسیج) که گذشت شروع بنواختن آن
بوضعی مخصوص کنند علامت اینست که لشکریان دست و پای خود را جمع
نمایند و خدمه خیمها را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند

طریقه کوچ و مقام و شبیخون

بندند بار دیگر قسم دیگر آنرا نوازند حکم سرداران برهمگی معلوم شود که کوچ است
یا مقام یا شبیخون اگر مقام است بار خیمها را برپا کنند و اگر کوچ است یا شبیخون
هر وقت بار صدای آن ساز علامت روانگی بلند شود رو براه نهند و حوالی
قلعهٔ دشمن که گرفتن آن منظور است هر گاه رسیدند انجنیرها دوران قلعه دور زده
گردند و بلندی بروج و عرض حصار و خندق را بینند و بدوربین و آلات دیگر

جهان نما

ملاحظهٔ اوضاع کنند از انجمله جهان نما صندوقی است از شیشه که هر گاه بر جائی
که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگهدارند عکس تمام آن شهر در آن افتد و انجنیر
بعد از اطلاع باین همه مراتب بجنرل گویند که شروع سیبه را از مکان فلانی
و بفلان برج توپ باید بست و باین وضع لشکریان روند و یورش

تقسیم غنایم

آورند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هر گاه شهری یا قلعه را بیورش گیرند
تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریان است و کمپنی را با آن دخلی نیست و تا دو پاس
ماذون اند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان جنرل در داد کسی
پیرامون دیگری نگردد و آنچه در سرکار رئیس هست از خزاین و دفاین همه را
نویسند و جواهر و اسباب را حراج کنند و همه را نقد نمایند و بلشکریان علی قدر
مراتبهم تقسیم کنند پادشاه و کمپنی را حصه نیست بجز آن ملک که من بعد مداخل آن
با ایشان رسد و تفصیل مواجب لشکریان که ماه بماه دهند و یک روز تاخیر را

جائز نمیدارند آنست که بقلم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت روپیه نایک
هفت روپیه و نیم حواله دار هشت صوبه دار نه لفتننت پانصد کپتان یکهزار
میجر دو هزار کرنیل سه هزار جنرل پنجهزار فود جنرل هفت هزار و غنیمت را
بر مواجبها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشخاص که کشته
شده اند حصه ایشان بورثه که دارند در هند باشند یا در فرنگ رسد و درچنین
یورش از لوازم است که جنرل و کرنیل بلشکریان صلا در دهند که دو ماهه
یا سه ماهه مواجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کمپنی انعام است
از سربازی دریغ نکنند و بعد از فتح بلا تامل آن مبلغ را رسانند و هر کس
از هر فرقه که باشد هرگاه مصدر خدمتی جمیله سرکار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند
در خور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضوی
احوال زخمی شدگان در جنگ با پیران
از ایشان عاطل گردد اگر همه یک انگشت باشد یا در خدمتگذاری سرکار
پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف مواجب و
قدری زمین بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را برفاه گذرانند و
این جماعت را انگلس گویند در یکی از اسفار دیدم که قریب شانزده هفده
بهره زن تلنگ هست ۱۲
روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هر کس بزمینی که
داشت زراعت مینمود و بخوشوقتی میزیست و اکثری مال دار بودند و این

حق شناسی انگلیسیه

واین نیز از اوضاع پسندیده است وحق اینست که در امنیت و اطمینان مملکت
ورعیت پروری ومعدلت گستری واعزاز ورعایت حال سپاهی
لشکریان ورعایت حقوق ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند
گو در بعض مواد بنا شان بحیله و فریب وتذویر باشد بهتر از انست که یکمرتبه
بمردی ومردانگی خانمانها خراب شوند وشیرازهٔ انساب و اخلاف جمعی کثیر در آن
واحد گسسته گردد وبجهته یک کس گناه کار جمی غفیر زاویه نشین کنج نیستی و
رهگرای ملک عدم شوند کو بنیاد آدمی ودیعت حضرت باری ومظهر اساس
قدرت کردگاری است تخریب بنای یزدانی وانهدام بنیاد ربانی چنین
سهل وآسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست ودر خلقت هر یک
از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بر ما پوشیده اند مندرج
حفظ ودیعت او جل عظمته بر سلاطین عظام که بر رؤس بندگان نمونهٔ سایهٔ
الهی اند از اهم مهمات و واجب واجبات است وکلام وحی نظام کُلُّکُم مسئول
عَن رَعِیَّتِهِ اگرچه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت در نفس
درشان این طبقه نازل شده است واین اوضاع جنگ نحوی که مذکور شد
از صف آرائی لین بآن وضع مخصوص مطرتوب اندازی از مقوله مثال
نوشته شده است ناظران خورده نگیرند بهر جا بهر قسم که مناسب وقت باشد

کنند و هر روزه قسمی تازه طرح جنگ را اندازند که امروز را با دیروز مشابهتی نباشد
و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه هست
که همه یکصف شوند نیمی خالی نمایند و نیمی پر کنند و در جائی بنوبه ارباعا
خالی کنند و در جائی سه طرف دشمن سه صف بندند و هر سه صف بتقدیم
و تاخیر نصفه یا ربع تیراندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و بچهار اطراف
زنند یا دو صف شوند و یک یک لمعی خالی کنند یا سه صف شوند که صف
اولی بعد از خالی کردن خود و صف دومی که از میانه هر دو کس گولی آنها
میگذرد زانو بزمین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند آنگاه راست شوند
و خود نیز بندازند و این دو قسم اخیری از همه رنگین تر اند چه یکدقیقه و یک
ثانیه نیست که گولی نریزد و بجهة فرار و گریختن نیز طورها دارند و اقسام دیگر
بسیاری در طریقهٔ صف آرائی هست که ذکر شان موجب اطناب و
حصر شان متعذر و دشوار است بوقلمون وار هر جائی برنگی جلوه نمایند

در ذکر امریکای ارض جدید

احوال امریکا که ذکر بعض از آن بتقریبی گذشت بدینگونه است عالمی
است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیشه های
هولناک و فرنگیان اقالیم آنرا رصد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
تر است و دران از طبقات انام سفید و سیاه و اهم همه مخلوق اند بشری

بیشتری از سکنه آن مردان را ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست
بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت
کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید برآید
و هرچه سفیدتر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی میسکون و سیاه
را مکروه دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیان
نصب میکردند چیزی دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا را واقف بودند
و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و جهاز را جانور
آبی آتش فشان پنداشتند بشرحی که گذشت سباع درنده و حیوانات
چهارپا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل مار
و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موذی مانند افاعی و عقارب نیست
و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش
کردگار ذکری بگوش شان نیامده بود بندرت بعضی صنم و برخی آفتاب

طریقه نوشتن مردم امریکا

را ستایش نمودندی و رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
پرهای رنگین از مرغان را بصمغی میچسپانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
پوستین و رخت همگی بود و مردان و زنان بمغارها و جنگلها و خانهای کپری
و سایهٔ درختان بسر میبردند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن میشناختند

مداوا و معالجه را نمیدانستند و عقد و نکاح بجز کاتی چند که در آنوقت بعمل می آوردند
رواج داشت زراعت گندم و سایر حبوب که بچوب زمین را شخم می کردند
بود و حبوب را بود او داده باگوشت مرغان شکاری میخوردند و ماهی را نیز
برشته و پخته بمصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هر یک
شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه و رسم معیشت و دنیاداری
و طریقه زندگی و آداب سپاهیگری آشنا شدند و بدین عیسوی درآمدند
و حالا دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنگ در سلیقه و جنگ
بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بجد و مردارند از هر دیار و هر سلطنت
که جمعی بجهة تربیت مردم امریکا رفته بودند بعد از چندی همه بسلاطین خود باغی
شده رایت خودسری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع
پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال بیش ازین بغی ورزیده
از دادن خراج سرباز زده بودند پادشاه جهازات جنگی بسرکردگی مردان کاری
بتنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صفیر توپ و تفنگ جوابی نشنید آخر
بستوه آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شداید یاری نمائید
آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان باطراف عالم بسفر رود و از اجناس

واز اجناس همه جا بملک خود برند حیوانات چهارپای بسیاری از فرنگ
کشیدند و درختان میوه دار ترتیب کردند و خود میوه جات بسیاری دارند
که در سایر ممالک نیست با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری ازان مملکت بحالت
اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارت
عالیه در تمام آن مرز و بوم رواج یافته معادن همکی در هر یک از اقالیم بلکه
در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین
جزو زمان رونق آن ربع از ربع شمالی بمراتب بیشتر و آبادی و وفور نعمت
و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتبی که از
از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهاے آنرا ابدالآباد
نوشته اند و باین آدم علیه السلام قائل نیند، عالم را قدیم دانند و ذکر آدم
صفی بگوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و یا اینکه
مانند هندوستان او را باسمی دیگر خوانند اجساد مردگان را در خمها نگه
میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده
بود در روغنی بردگان میزدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند
نگهدارند و انست مومیائی آدم که در السنه و افواه عوام مشهور است

نگهداشتن موتی بحال
خویش و مومیائے آدم
و عمارت هرمان مصر

در حوالی هرمان که عمارتیست مشهور در نواح مصر و از غایت اشتهار بی نیاز
از بیان است و ابتدای بنای آن در کتب هیچیک از فرق امم نیست
و خمهای یونانیان بسیار است در طغیانی رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
بندرت بعض از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
بقیمت اعلا فروشند نزد یکی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دستی
با ساعد و همه پنجه با دیدم که گوشت و رگ و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مومیائی معدنی و باین سبب
حکمای حال فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عرق
نگاه دارند شیشهای بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
بجز بینی و چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نمانند باقی تمام اعضاو
بدن و رخسار و مویها بحال خود باقی میمانند و دهن آن شیشها را باز از شیشه
گیرند تا هوا دران نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
شیشه ببینند و آن خاصیت مومیائی که در اموات یونانیان بود در اینها نیست
و درینمقام چند کلمه از احوال هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگرندگان را در کلام
انتظاری نماند مورخین در علو و رفعت آن محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند در بیان هرمان
و گویند در عالم عمارتی ازان عالی تر نیست و از آن مرد هندی که شخص دانائی بود

بود شنیدم که میگفت من بران صعود نمودم تا دو پاس بیشتر کی بی آنکه بجائی
بنشینم بهمواری بالا میرفتم تا بر بام آن برآمدم و هوا بحدی سرد و تندی وزید
که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند
بنظر درنمی آمدند از دوربین معمولی که باخود داشتم دیدم مانند کرمهای ریزهٔ
متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول آنرا چندان ذکر نمیکردند
معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چندکس از مورخین را رای اینست که
آن از بناهای حضرت یوسفؑ است که بجهة ضبط غلات در زمان سنوات
قحط باآن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است که بنی الهرمان
والنسر فی السرطان و ازاینحدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
آن بر کسی معلوم نیست چه از نسر در سرطان تا این زمان آنمقدار قرون
بیشمار و دهور بسیار منقضی شده است که عدد آن اعوام را علام الغیوب
داناست و بس و اینکه اکثری از مورخین برانند بلکه متفق علیه ایشان است
که ابتدای آن معلوم نیست اینحدیث مؤید قول ایشانست والله اعلم بهرحال
از غرایب ابنیه عالم و بآن رفعت و بلندی کمتر عمارتی یافت شود و بجهت
ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید مینماید چه بر تقدیر اینکه مملو

طایفهٔ الیمان

از فضلهٔ پاک کروه کرد و دیگر زنهٔ مصر را کفایت نکند **دیگر** از جملهٔ
سلاطین باشوکت در یورپ سلطنت الیمان است پادشاه ذی جاه
و سلطانی صاحب دستگاه هست گویند از خاندان چنگیز خان و از آن
روز تا حال سلطنت درین دودمان باقیست باستقلال و نفاذ فرمان
حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر
بود و آن عزت تا حال برو باقیست سلاطین فرنگ همه بدیدهٔ بزرگی و
ذو عزت او را بینند و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد گردد همه از و موخر
نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هر یک از آن شاهان
ذی جاه را دران سرکار خدمتی است از انجمله پادشاه انگلستان ساقی است
که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
اینها دست دهد هر کس بخدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود نداند و درین
هنگام از هر یک وکیلی بپایهٔ سریر سلطنت مقرر هست که وکیل هر کس
بخدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از ان سرکار
سیورغال بنام موکل ایشان معین است که دران ده و انقدر ملک او فرمان
فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کروه و در عرض دویست کروه است
و دار السلطنه اش وینیه از بلاد معموره مشهوره عالم مشحون بنفایس و اقمشه

و اقمشهٔ گران بها و مملو به نعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل
تحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگریزی نام که از دار السلطنه
مسافتی بعیده دارد یکصد و پنجاه کروه طول و هفتاد کروه عرض آنست آن
نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمان فرما است و در
ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و عدت
افواج رکابی او که پیوسته مهیا و آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
و پیاده میرسند جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
با تمکین پادشاه مملکت اسپین است که باسپنوله (بر وزن رجلین) اشتهار دارد پادشاهی — سلطنت اسپین
معدلت نهاده فرمانفرمائی بالانفراد است طول مملکت او سیصد و پنجاه کروه
و عرض آن دویست و پنجاه است و از مضافات مملکت او است ملک
پنلس (بپای فارسی) که آن نیز یکصد و چهل کروه طول و یکصد کروه عرض دارد و یکی از
اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قایم مقام است و مملکت او در امریکا
جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است چه اول کسیکه بران دیار رسید حکیم
سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و جهازات جنگی او افزون از شمار است
و خاصه آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار شاهی نوکر اند

قسمی از کیمیا که خاصه فرنگیان ایشان است

عمارات علیحده بجهة ایشان معین است واحدی نزد ایشان رفت و آمد
ندارد و ایشان نیز بر نیایند حجاب و دربانان غلاظ بر ابواب آنها معین است
که نگذارند کسی داخل شود طلائی که بهرستی باشد با علی درجه نیکوئی رسانند
بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته گردد عمله آن کار زنان و اولاد
آنجماعت اند دیگر جماعت پرتکال که پرتکش اشتهار دارند ملکی
محقق و سلطنتی پست تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهندوستان
رسید و بر اکثری از بنادر آن استیلا یافت ایشان بودند تا بجوئیکه گذشت
عالمگیر باستعانت و امداد انگلیسیه دفع ایشان نمود و از آنوقت تا حال
خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقی است همگی سیه فام و ذلیل و
گمنام و در عداد رعایا و در زمره هندیان و عوام اند دیگر ملک
دین مرک که بدینمارک مشهور است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشور است
و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سوار و پیاده دارند با هر یک از سلاطین
طریقه مواساة و راه و رسم مواخاة بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت
و ضعف سلطنت باسبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
منتزع نگردد و بحال خود باقی باشند دیگر مملکت پولاند دارالسلطنه
آنها عدسا نامند شهری وسیع و معمور و در خوشی آب و هوا
بر وزن فرسا

طریقه سلطنت پولاند

وهوائی ممتاز و مشهور و طول وعرض آن مملکت سیصد و پنجاه کروه است
سلاطین آنجا بتقریبی که خواهد آمد همه با خلاق و نیکو نهاد و بار عایا و برایا
بعدل و داد باشند سلطنت آنجا بدینگونه است که دوازده کس امرای
عظام در آنجا رتق مهمات و کارها را بانجام رسانند و هر کدام را بقدر
اندازه از ان مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
پادشاه در اجرای امور با ایشان مشورت کند اگر رای همگی با رای
پادشاه موافق است بی تامل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرا
بهم رسید اگر آن دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد آنچه آنها
گویند بعمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را نافذ شمرند
و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه
درگذرد تمامی سلاطین فرنگ هر یک یکی از اولاد خود را غیر از انکه ولی عهد
است که پسر بزرگتر باشد بتجملی تمام و احتشامی مالا کلام بآنجا بفرستند
بعد از رسیدن همگی شاهزادگان اطراف امرا هر کدام را که خواهند و بحال
خود مناسب دانند بسلطنت بردارند و باقی شاهزادگان با ورثه و
اتباع شاه متوفی بملک خویش روند افواج رکابی ان مملکت بیکصد و
هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد و یکی جماعت و لندیس که ولندیز گویند

بروزن گردیس ۱۲

اگرچه مملکت انجماعت از همه کوچکتر اما خطشان از دولت و ثروت و مکنت
از سایر فرق بیشتر است آعاظم و ادانی خواص و عوام همه تاجر پیشه و بآن
بر فرق دیگر افتخار کنند دار السلطنهٔ آن مملکت شهریست بغایت معمور
و با صفا و باسلوبی زیبا بنا نهاده اند و خانها را همه قرینه یکدیگر ساخته اند
بحیثیتی که یکی بدیگری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص بشهر در آید راست
تا دروازهٔ دیگر رود و کوچه و بازار بحدی وسیع اند که در تمام شهر بمحلات
نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار بمثابه ایست که در هر یک جهازات
بزرگ در آیند و بر در خانه صاحبان ال ایستند و بر دو طرف انهار
درختان میوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه گستر
اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مبالغه نمایند که شخص هر قدر اندوه
گین و غمناک باشد و در آن شهر در آید همه آن غموم او را فراموش شوند و بنشاط
و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر و بپستی واقع شده است و بسبب
مد و جزر اغلب خرابی ببعض از آن دیار میرسید بر یکطرف مملکت سدی محکم
اساس بنا نهاده اند که از غرایب ابنیه روزگار و از آن مستحکم تر بنای
در کل جهان نیست سدی سپهر پیوند که رفعتش خورشید را کلاه از سر باید
و نسر طایر را مرغ روح از قفس بدن پرواز نماید ناسخ ثنا در دوان قیصری در

در سد مملکت ولندیس

طریقه سلطنت ولندیز

در شوستر و بهبهان و اصفهان سد اسکندر است طول آن هفتاد و پنج کروه
و عرض نیم کروه و ارتفاع یکصد ذرع شاهی بنیاد آن را از نوره و شیر ترکرده
و سنگ و سرب و آهن و چوب ساخته اند و بهمین نسیج بالا آورده اند
بنایان و معماران را بر بالای آن جای داده اند که از آن غافل نشوند بنای
سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت منقسم کرده اند رعایای
هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه رود و بکار ملکی
پردازد و تا آن هفت کس یکرای نیندیشند امری اجرا نگردد و زیاده بر
یکسال وکالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و جهازات جنگی بسیار دارند
دیگر جماعت روس اند که باروسیه مشهور است مملکت روس اعظم
بروزن طوس ۱۲
ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری
نماید ملکش چهارم حصه ربع شمالی است که در آنست تاتار و قلماق و قزاق اما
بسبب سردی بسیار بیشتری از مملکت ویران و عدت مردم قلمرو او زیاده
از سه چهار کرور آدم نیست سبحان القادر المقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم است
در آن مخلوق سی و پنج کرور است و ملک روس که چهارم حصه است چهار
کرور است هفتاد سال قبل ازین اروسیه مردمان جنگلی و از قبیل
حشرات الارض بودند پترنام پادشاهی که با پادشاه هفتارنا ورشاه

در احوال پتر پادشاه

معاصر بود با چند کس از مخصوصان از ملک خود بر آمده بیست سال کما بیش
در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا هر چه پسندیده دید
فرا گرفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار مزدوری نموده ماند
تا آنکه تعلیم یافت و بملک خود عود نموده چند سال بر دست صناعان
مهارت پیشه از اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و بدرستی ریاست
و انتظام ملک همت گماشت و دار السلطنه در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاده
و باسم خود موسوم ساخت که حالیا به پترزبرگ اشتهار دارد و بعضی شهر پتر
و بنای سلطنت را مانند ایران نیفاذ امر گذاشت و در آداب لشکریان و فن
سپاهیگری کرده از فرنگیان داشت و بعد از پتر پادشاه سلاطین دیگر از
قتل نفس اعم از گناه کار یا بیگناه بنهایت پرهیز کنند و واجب القتل را بعوض
جزائر بد آب و هوا که بجز سباع درنده ذی روحی دیگر نیست روانه سازند
و کسی که یکی از آن جزایر رفت برگشتن او محالست چه در راه چشمان او را ببندند
و بیشتر بشب راه روند و کشتی که بدان گناهکاران را بآن جزیره رسانند باز پس آورند
و در آن جزیره شش ماه روز است و شش ماه شب و آفتاب دوری کرده و در این
هنگام ملک او در رونق و فزونی و دولت و فراهم آمدن حکما و دانشمندان
از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج رکابی او تقدیر چهار صد یا پانصد هزار سوار

سواره و پیاده بیست و از لزگی و تاتار و قبلماق اگر مهمی عظیم دست دهد
از ایلجاری لشکری بیحد و مر فراهم آورده عظمت و شوکتی که اکنون آن
فرقه دارند هیچیک از فرق نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال
و شوکت او در پیچ و تاب و پیوسته از خوف او در لجه اضطراب اند گویند
اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانلو را
از اسلامبول وغیره تسخیر کرده بود و در مذهب خالی از تعصب نیند بعدت
و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست اندازی بملک هر نزدیک
و دور از خود بقصور راضی نشوند هفت سال قبل ازین که پادشاه
کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفره گرجستان که از زمان سلاطین
صفویه رایت خودسری افراشته داشتند بآن سمت شقه گشا گردید گرجیان
بجنگ پیش آمدند و در حمله اول منهزم گشته بقلاع متینه تفلیس که مقرر ریاست
ایشانست متحصن شدند سلاطین قزلباشیه را که در فتح قلاع خاصیت ماه
نو در فتح و ظفر پیوسته در جلو مهیا شد بیورش آن قلعه آسمان پیوند را مفتوح
و خلقی کثیر عرضه تیغ آبدار و بقدر هشتاد و هزار از صغار و کبار بقید اسار گرفتار
شدند و در ایران دست بدست بمعرض خرید و فروش در آمدند چندی کس از
ولاة ایشان فرار و باتحاد مذهب باروسیه پناه بردند شاه خورشید کلاه نیز

جنگ محمد شاه قاجار با روسیه

ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود و باین بهانه هوس
تسخیر ایران از گریبان عزم او سر زده خیالهای خام پختن گرفت و مکتوبی
به پادشاه بر نگاشت که ولات گرج پناه باین دولت خداداد آورده اند با
اموالی که از ایشان بغارت برده اند با تمامی اسرا استرد نمائید یا جنگ سلطانی
را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت که اگرچه آن خورشید کلاه به
مبارزت رومیان دلیر و بر و به بازی مصاف آن فرقه شیر گیرند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش
است در مصاف پلنگ غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس
رومیان نمودن خیال دور از کار و فتنه خوابیده را بیدار کردن است سر و
پادشاهان بیازارند و خود را مورد طعن عالم ندارند و القدر را که بدنبال مرغ پر
شکسته و صید از دام جسته خود عنان عزیمت بان سرزمین و آن مملکت
را لگدکوب سم ستوران کین نداشته ایم غنیمت شمارند و گرجیان از کمینه
رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بود و بعمل آمده و در
امر این فرقه دخیل خون خود و لشکریان خویش را سبیل نگردانند آن مکتوب
که باو رسید بیقرار گشته چهل هزار کس از مردان کارآزموده بسرکردگی چند کس
از فرنگیان و ولاة گرجیان بصوب دار السیف ایران از راه دربند با توپ

با توپخانه و پیاده کمان قدر انداز فرنگی نژاد از خشکی و جهازات بشرح وبسطی
که گذشت گسیل نمود و پادشاه که در انتظار بر هم زدن معاهده از آنطرف
چشم در راه بود در روز می چنین را بدعا از درگاه الهی مسئلت مینمود بمجرد اخبار
و منهیان که اینخبر را باو رسانیدند فرمانی بصادق خان شقاقی که در نهیبدانی
یگانه روزگار بود عز صدور یافت که جماعت اروسیه قدم از حد خود فراتر
گذاشته و چون صید اجل گرفته که ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
بپای خود بدام آمده اندسر راه بر ایشان گیرند و یکی را زنده مگذارند محمد صادق
خان حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرار ارایلی که داشت چون شیر ژیان
و رعد خروشان باستقبال آنفرقه اجل گرفته رفته تلاقی فئتین دست داد
نخست توپچیان فرنگی راده دست و بازوی هنروری بازیده بانداختن
توپهای صف شکن و خمپارهای مرد افکن مبادرت نمودند شیر مردان قزلباش
در ابتدا از ان کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس نشستند بحکم سردار فوجی از
زنبورکچیان مریخ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که با آن
جماعت مشرف بود بر آمدند و توپچیان را هدف تیر بلا ساختند سردار فرنگ
جمعی را مامور بیورش و بر آمدن بر فراز آنکوه امر نمود جدا شدن آنجماعت
از لشکریان و بر توپخانه یورش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاده آتشخانه

ایشان را متصرف شدند توپخانه که تصرف غازیان در آمد این و تفنگچیان پیاده فرنگی بهم بر آمدند و روبهزیمت نهادند صادق خان از راه حزم راهها را مسدود داشته بودند در آن میدان و بهر طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان نهاده نگذاشتند که احدی زنده برآید و الحق در آن معرکه جماعت قزلباشیه داد مردی و مردانگی دادند افسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظامی نیست اگر امر ریاست دران قطعه زمین منتظم گردد پادشاه قزلباش بر کل سلاطین جهان فایق آید و احدی را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی سلاطین از مایدهٔ احسان ایشان نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بوده اند از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسیه شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران براو مسلم گردید با او لیاقت پادشاهت کل روی زمین بهم رسید اگر نکند قصور همت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیار است که بذکر آنها فایده نیست و امیدوارم که قلم سیه تاب درین مرحله تکاپو نموده شگفت و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان با خبر بپوندند بدقت و سزا نگرند و کوه انتظام و استحکام سلطنت و امور معیشت و تدبیر مدن را بر دوام دیدبت می طرازد همه لعبت قلم نادره سنج باشد تی که خندد یکنظر از بینائی — پیر اندیشه بصد تیشه جگر می کاود و لیکه

بوکه روزی بکف آرد گهر یکتائی   بمفاد خذ ما صفا ودع ما کدر
در فراگرفتن عادات نیکو واخذ حالات پسندیده کوشش نمود و انصاف روزی
سلاطین دین پرور و اعاظم ذوالقدر باد **فصل** در طپیدن مرغ
بیهوده نال بیان در قفس ظلمانی هندوستان مورخین
اسلام اینمملکت را به هند بن حام بن نوح نسبت دهند و سلسلهٔ انساب را
بآدم صفی الله رسانند گویند حام اینمملکت را بهند که اکبر اولادش بود بخشید
و از او سه پسر بهم رسید از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو
گرفتند و هند این چهار اقلیم عرفی بمناسبت جهات اربعه منقسم ساخت
یکی را بجهت خود منظور داشت و سه تای دیگر بسه فرزند واگذاشت بنگ
و سند و دکن که هر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه بهند
و هندوستان اشتهار دارد تغلیبا نامیده اند و هندیان هر یک را بنامی که دارند
گویند دکن را هند و هند را دکن نخوانند و هر کدام ازین چهار را بچند قسمت مختلف
تقسیم کرده اند و هر قسمتی را صوبه نام نهاده اند باضافه اسمی که مخصوص آنست
و صوبجات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل اقلیم هند و آن
مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبهٔ دهلی که از بلدان عظیمه آنست شاه جهان
آباد دار السلطنهٔ سلاطین بابریه و آن شهر را نیز مجازا دهلی گویند دوم اگره

تقسیم کشور هند باقالیم و صوبجات

بر وزن [illegible]

که در آنست اکبرآباد از بناهای اکبر بن همایون سوم اجمیر که شهریست مقر ریاست
بروزن کج گیر
راجایان لواج پوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم مالوه که دار الحکومت آن
بروزن قاطمه ۱۲
شهر اجین است پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم اوده
بروزن سهد
که از بلدان عظیمه آنست شهر لکهنو هفتم الهآباد که در آنست اله آباد و بنارس
بروزن عنبرآک بکاف فارسی
و هر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور
معروفست
که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه
تته و ملتان و گجرات که در هر یک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنگ آن
بروزن ستّه ۱۲ بروزن سلطان ۱۲
نیز سه صوبه است اول بنگاله که در آنست کلکته مقر ریاست انگلیسیه
معروف
دوم اوریسه که از شهرهای مشهور آن کتک است سوم بهار که در آنست
باسقاط واو بروزن طوبیه — بروزن شکاری ۱۲
عظیم آباد و اما اقلیم دکن و آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمدآباد که شهر
معروف — معروف — معروفست
بیدر در آنست دوم برار سوم بیجاپور که در آنست اورنگ آباد چهارم
بروزن سوار ۱۲ — بروزن [illegible] ۱۲
دولتآباد که در آنست شهر دولت آباد و پونه مقر ریاست جماعت مرهته پنجم
معروف
تلنگ که از بلدان عظیم آنست حیدرآباد مقر ریاست قطب شاهیه و آصفجاه
نظام الملک که از امرای محمدشاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است
ششم احمدنگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات
معروف
آن مملکت دانند و در عداد صوبه جات شمارند و هندوان در باب خلقت

اقوال حکمای هند در آفرینش و خلقت عالم

خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیارست انچه را براهمه و علمای این فرقه ثقات
معتبر دانند اقوال حکیم دانشلیم مولف کلیله و دمنه و آن کتابی ست
مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی بفارسی و در عهد برامکه
بعربی ترجمه شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشماری است
که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان
جانوران بیان کند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و برغبت فرا گیرند و اقوال
حکیم بسیار دانا حکیم بیاس است مصنف جهابارت یعنی کتاب بزرگ که در
بروزن کنز اصارت
هیجده پرب یعنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید
اشلوک بمقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از انجمله چهار هزار
بروزن اسلوب
بیت الهی قصص و اخبار و نود و شش هزار بیت نصایح و احکام است
فاضل نحریر شیخ فیضی دکنی بحکم محمد اکبر بادشاه آنرا بفارسی ترجمه نمود از
عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابو البشر کند و دنیا را
قدیم و نا متناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام
آنرا با آفتاب و سبعهٔ سیاره و دیگر تیبا که ذکر او خواهد آمد واگذاشت و خود در
ملاء اعلا مختفی گردید گاه گاهی در اوقاتی که آید بصورت بعض حیوانات بجهته
مصالح عباد فرود آید و خود را ظاهر سازد و بیشتر بصورت گاو برآید و ثوابت ارواح

عمر دنیا باعتقاد هنود

صلحا و مقدسین دانند که از نیکوکاریها که در دنیا داشته‌اند بعد از وفات نورانی
و بدرجهٔ بلند رسیده‌اند تا مردمان بدانند که نیکوکاران را این درجه است و
مدار عالم را چنین معتقدست که مبنی است بر چهار دوره ست جگ (بروزن قطع) و
ترتیاجگ و دواپرجگ و کلجگ جگ بجیم و کاف فارسی بروزن لگ
(بروزن تن دریغا) (بروزن ثناکر) (بروزن حلق)
جگ دوره را گویند دورهٔ اول که ست جگ است هفده لک و بیست
و هشت هزار سال امتداد یابد و دران اوضاع آدمیان همه بر صلاح
و سداد و راستی و درستی و نیکوکاری بعبادت گذرانند و امری که منافی
رضای خالق باشد از احدی سر نزند و امتداد زمان دورهٔ دوم که ترتیا است
دوازده لک و نود و شش هزار سال است و دران اوضاع مردم سه ربع
ایشان براستی و درستی و یک ربع بنادرستی و بدکاری باشد و زمان
دورهٔ سوم که دواپراست هشت لک و شصت و چهار هزار سال و نیمی از ایشان
بصلاح و تقوی و نیمی دیگر بعصیان و فجور گذرانند و ایام دورهٔ چهارم که
کلجگ است چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه ربع مردم آن بدکار و
نادرست و دیگر ربع براستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دورهٔ اول
صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یکهزار سال است که در آخر
آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دورهٔ سوم بوجود آمدند

آمدند آن مقدار عمر یافتند و در دورهٔ چهارم یکصد و بیست سال عمر طبیعی است
بنحویکه در این زمانه است که تاحال تحریر این رساله که سنه ۱۲۱۶ هجری است از
ابتدای دورهٔ کلجگ موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد و
و پنج سال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه
بدید آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت ست جگ رسد فنای عالمیان
و شروع آن دوره را بفاصله دانند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار
دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نگردد عجب
و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که
ثواب و عقاب بروز کار هریک از بندگان نیکوکار و گناه کار در این عالم
عاید گردد تناسخی مذهب و بحلول غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات اینفرقه
قائل به تناسخ اند گویند اگر آدمی صالح و پرهیزکار است بعد از مردن روح او باسمان
رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر
بدکار است بجسد حیوانات یا مردم ادانی حلول کند و در باب برهما اعتقاد
ایشان این است که در ابتدای خلقت خدای یگانه او را بی پدر و مادر بتجرد نهاد خلق
نمود و از سر او براهمه و فضلای کرام و از سینه اش سلاطین و وزرای اعظام و از دست او
ارباب حرفه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خسیسه را آفرید به

احوال برهما و عمر او

و عمر او را بجهته نظام عالم دراز کرده‌اند بدینگونه که یکصد سال عمر اوست سال سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن روزها چهل و سه لک و بیست هزار سال شمسی‌ست موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدای خلقت عالم تا این زمان بیست و یک برهما باین عمر گذشته‌اند و از عمر این برهما حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع بنصف آخر پنجاه و یک است و کتابیست که باو نسبت دهند مشتمل بر شصت لک اشلوک از انجمله سی لک از ان بجهته نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک برای مجردات علوی و چهارده لک بجهته دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و یک لک باستفادهٔ آدمیان اختصاص دارد و بید اربعه که چهار کتاب معتبر و نصب العین هندوان و براهمه‌اند ماخذشان کتاب مذکور است که برهما تالیف نمود و حکیم بیاس سابق الذکر مهابارت را از این چهار کتاب انتخاب کرد از راه نیپال که مملکتی است بیست روزه راه آنطرف صوبهٔ بهار و عظیم آباد و از طرف دیگر با اراضی چین اتصال دارد حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ نقل کنند از مردم آندیار و مردم عظیم آباد که بممالک یکدیگر بجهته تجارت آمد و شد داشتند و از بعض انگریزان چنین فهم که بسفارت نزد راجهٔ انجا رفته بودند شنیدم که راجه در حین وفات که آثار موت بظهور رسید امرا و اعیان سپاهی و رعایا

احوال راجهٔ نیپال

و رعایا را صلای عام دهد و به نیکوکاری وصیت کند و گوید که من از میانه میروم
و در خانهٔ فلان شخص از بطن فلان زن باز بوجود می آیم بیشتر مردم ادانی را
گوید اموال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایائی که ادا کرده
کند و درگذرد بعد از دو ماه با آن زن آثار حمل پدید آید و بعد از نه ماه پسر آورد
او را خارج بلد بجهت تربیت فرستند پس بر شد که رسید خود تنها از آن صحرا
برخواسته بشهر آید و بخانهٔ خود داخل شود و بهمه جا سیر کند مانند کسی سالها
در آن خانه مانده باشد کارکنان را باسمه طلبد و از ایشان اموال و اسباب سلطنت
را مطالبه نماید نشان و علامت هر چیز را گوید اگر زر است بعقد مبلغ و سکه و اگر چیزی
دیگر است موافق علامات که دارد همه را بیان سازد و مثل شخصی که از سفر آمده
باشد و خانهٔ خود را موجودات بیند بعد از ظهور این همه امارات مسطور اهل
فرمان فرمانی نشناسند و اگر کسی چیزی را از وی مخفی دارد خود در آنخانه درآید و
بهر جا که گذاشته است بردارد و دیناری از نقد و جنس تقلب نشود و از وی
مخفی نماند و الله اعلم القصه در آثار مورخین هنود است که در این دورهٔ اولی
احوال مردم هند بعبادت و تقوی و خوش خلقی میگذشت و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود
و یکی بدیگری بیدادی نمی نمود و همگی بر طبق رضای خالق آسوده و مرفه بودند و شروع
دورهٔ چهارم برهمن که پادشاهی عظیم الشان بود و بعضی او را آدم ابوالبشر دانند

سبب بت پرستی هندوان

بنای سلطنت را گذاشت و بانتظام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما
را بعزت نگاه داشت و از عهد او بت پرستی شیوع یافت تفصیل اجمال این
را بدین نهج بیان کنند که دران عهود ثلثه حضرت باری عز و جل و ملائکه بصور
مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدای دورهٔ رابع
که بعالم بالا از نظرها مخفی شدند قوالب و اجسادی که داشتند بزمین گذاشتند
علما مردم را بآنها دلالت نموده بحکم برهمن اشکال و صور ایشان از جواهر و طلا
ساخته پرستش نمودند و مدتی بدین منوال گذشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خدای یگانه محول بسبعهٔ سیاره
است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این اجرام نورانی
نائب مناب خالق مطلق و آبای علوی و ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و واسطه
میانهٔ افراد بشر و آفریدگار اند پرستش اینها اولی است مردم هیاکل هر یک از
کواکب را بصورتی مشابه آن کوکب و خانه که مناسب آن باشد بساختند و عبادت
نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمیع
طبقات انام و امم عالم هر فرقه بطرزی که دارند او را عبادت نمایند اسلامیان
بمکهٔ معظمه که از هیاکل زحل است طواف کنند و باو تقرب جویند و از صاحب
خانه استمداد در معیشت و طلب آمرزش بعد از وفات نمایند و یهود و ارامنه و آتش

وآتش پرستان بمعابد وکلیسا ها وآتشکده های که دارند روند و هر کدام یکی را شفیع
گردانند و در نفس الامر که شخص بنظر دقت نگرد همه را بسوی او جل عظمته
خاشع و راجع بیند ست صوت لبیک محرمان حرم سجدهٔ برهمن به پیش صنم
همه یا یکدگر بپا میزند وازسر کوی حدتش خیزند انتهی کلامهم خذلهم
الله تعالی عما یقولون علواً کبیراً و بالجمله درین جزو زمان در معابد و
تبخانها مدار پرستش بهیاکل سیارکان است و بیشتر آفتاب را و اینها را قبلهٔ خود
دانند بنحوی که علمای سیر در عقاید صابئه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله
گذشت پس در عهد برهمن سلطنت رواج یافت و معادن پدید آمدند و حکمای
عالیمقدار پدید اشدند و اول زیجی که بسته شد و بنای محاسبات را بآحاد و اعداد
گذاشتند و از اوج شمس سخن راندند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او دهور
و قرون بشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در تاریخ اسکندری است که
اسکندر بعد از فتح فارس که بهندوستان آمد و اکثری از ملوک را باجگزار گردانید بعرض
او رسید که در اقصی این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطانی صاحب دستگاه فرمان
فرماست بحکمت و رای و هوش موصوف و بعدل گستری و رعیت پروری
معروف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زد نامه
باو نگاشت متضمن اینکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهانم او در جواب

حکایت اسکندر با پادشاه هند و فلسوف

تحفه جات پادشاه هند بجهة اسکندر

عریضهٔ عبودیت آمیز نوشت که مرا محقق پیش کسی است امرای سرکار شاهی
بجهة گرفتن آنها قدم رنجه دارند بعد از رسیدن آنها بحضور شاهی هر چه فرمان دد
چنان کنم از آنجمله دختری ست از سرادقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
تا این زمان بحسن وجمال و فراست وکمال او چشم هیچ بیننده وگوش هیچ شنونده
ندیده ونشنیده است دیگر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای
اولین وآخرین ودر جمیع علوم ظاهر و باطن علم دانایان روی زمین است دیگر
طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است
که هرگاه پر از شراب کنند وتمامی لشکر پادشاه از آن نوشند همچنان بحال خود
مملو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شده چند کس از حکمای نزد او فرستاد
و بایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست گو است پیشکش او را گرفته او را
از آمدن معذور دارید واگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از انجا روانه
بدار السلطنة که رسیدند پادشاه مردم را بجهة استقبال فرستاد وایشان را عزت نمود
واول دختر را نشان داد حکما را از مشاهدهٔ جمال او عقل خیره و هر کس هر عضوی
که چشم او افتاده بود یارای از انجا برداشتن وبعضوی دیگر دیدن نداشت

ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

همگی را دماغ مختل ومشوش وبدن لرزان و مرتعش گردید باندا ختن نقاب و

مطارحهٔ اسکندر و فیلسوف

نقاب و اختفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان
را بخلاع فاخره و صله و جایزه بی اندازه نوازش کرده رخصت داد و آن پریزاد
هند نژاد و فیلسوف و قدح شراب را با ایشان فرستاد و اسکندر را حسن و ملاحت
و آداب دانی دختر بغایت مستحسن افتاده او را در سلک بانویان حرم منسلک
گردانید و بجهة امتحان فیلسوف قبل از انکه بمواجهه در آید قدحی پر از روغن
نموده بجدی مملو کردانید که جائی دران باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف
سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را سبیکه ساخته
ارسال داشت حکیم ان سبیکه را آئینه صیقلی نما کرده رو نمود و اسکندر
انرا در طشتی از آب افگنده مرة بعد اخری باو رد ان ساخت حکیم آنرا
پیالهٔ نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پر از
خاک کرده باز باو فرستاد حکیم را از مشاهدهٔ ان لرزه براندام افتاده و حالتی
عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد بحدی که بیخود گشته بیفتاد و بعد
از انکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه
چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکدهٔ نابود
گردید در آن عالم ارواح روزگاری باستراحت داشتی چرا خود را درین
تنگنای مشقت و رنج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

حسرت از دیدگان بارید و برسول اسکندر گفت که پیاله پر از خاک را نزد او ببر
و بگو بیت گر این دور را چاره دانستمی بکوشیدمی تا توانستمی
اسکندر بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب
داشت و از دور که چشم او بفیلسوف افتاد مردی بلند بالا قوی هیکل دید
در دل با خود گفت که این قد و قامت و جثه باین عظمت منافی دانش و حکمت
ست و اگر در او باشد بدرجه اعلی ست که نظیر او یافت نشود حکیم ما فی الضمیر
او را بفراست فهمیده انگشت سبابه را بر گرد صورت گردانیده به بینی خود
اشارت نمود پادشاه سبب اینحرکت را پرسید عرض کرد که انچه بخاطر شهنشاهی
خطور کرده بود دریافتم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین وحیدم از علم و فضل
و جثه و قامت اسکندر خوش آمده باعزاز و احترام او کوشید و از انچه
فیمابین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کاسه
مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است
از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرو بردن سوزن دران کاسه مملو
از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای
کمال دران میشود و سبیکه آهن که ارسال بوده بر قساوت قلب پادشاه و اینکه

و اینکه دلی را چنین که زنک دنیا داری فرو گرفته باشد چه جای حکمت است
جواب گفتم که هر قدر زنک باشد بصیقل توان گرفت که نقوش در آن منطبع
کردند و از انداختن آن در آب سؤال از این بود که با این جسم کثیف و ثقلی
که در آدمیان است چگونه طی لجهٔ حکمی که بسی بس دور و دراز است توان نمود
و در اعمار آنقدار مهلت کجا است که دران وادی مرحله توان پیمود آنرا
پیاله ساخته عرض کردم بنحویکه این پیاله با اینکه همان جسم ثقیلی است که در قعر آب
بود مسافت دورهٔ طشت را بر روی آب طی مینماید همچنان آدمی بسعی و کوشش
باعلی مرتبهٔ فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک اشارت بمرگ بود
و آنرا چاره نمی نمود این بود که حالت متغیر گردید و بهمان هیأت پس فرستادم
و دران کار دست از چاره کوتاه و ناگزیرست از ان دلیر بر السنه و افواه و
فنای عالمیان برامید عاشت شاهد و گواه است و آن بیت جواب آن بود که
عرض کردم اسکندر را جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
بسیار باو بخشید و از گرفتن اباء نموده عرض کرد که اگر مال میخواستم اختیار حکمت
میکردم اسکندر او را بماندن در رکاب و عود بوطن خود مختار ساخت
او جهت انصراف گرفته بمقر خویشتن برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول
حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضای

عیدی که شیخ بهائی در کشکول بهندیان نسبت دهد

یکصد سال مردم از پیر و جوان و شیخ و شاب از شهر بیرون روند در صحرای وسیع که در آنجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب است گرد آن ستون جمعیت کنند ملازمان پادشاه ندا در دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده است بر ستون بالا رود و خود را نماید پیرے منحنی یا عجوزهٔ قد خمیده که گوشت تمام اندام او را فرا گرفته باشد بران در آید و بآواز بلند گوید که من در آن عید این و پادشاه و وزیر و قاضی فلان و فلان بودند و حالا مردم بدبختی و راستی و برفاه میزیستند همه را آتش مرگ بسوخت و زمین فرو برد فاعتبروا یا اولی الابصار از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دور روزهٔ زندگی مغرور نشوید و مردم را از موعظه بگریانند و فرود آید چندے خلایق بتوبه و انابت کوشند و بمبدا رجوع آورند و در بعض تواریخ است که یکے از ملوک هند نامه بعمر بن عبد العزیز نگاشت که از شاهنشاهان پادشاه هندوستان که نسب او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانهٔ او باشد و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک دو نهر آب که از آنها عود و قمارے و جوز و کافور بعمل آید که بوی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که چیزے با او شریک نیست و یکے دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود با او نوشت از پادشاه هند صاحب قصر طلا و ایوان یاقوت ببرادر گرامی پادشاه عجم صاحب تاج

نامهٔ پادشاه هند بعمر بن عبد العزیز

نامهٔ پیشکش پادشاه هند با نوشیروان

تاج وشمشیر وعلم و هزار قطعهٔ عود قماری که مهر را آنها میگرفت و مانند شمع روشن میشدند و پیالهٔ از یاقوت که یکوجب دورهٔ آن بود مملو بجواهر گران بها و کنیزی که در قامت نه زرع بود در هر دو چشم او روشنی بود مثل برق لامع و فرکان او بر گونه اش میسودند و بفارسی و هندی و چینی خوانند کی نمودی و بانواع ملاهی رقص و بازی کردی و ده من هندوستان کافور که هر پارچه بقدر فندقی و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار بجهت او پیشکش فرستاد و بالجمله مورخین را در مدح مملکت هندوستان و مرتاضین آن و غیر ذلک مبالغه بسیار است

تعریف هند و احوال بعض مرتاضین

گویند در بحار آن مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در بیشهها دارچینی و هیل و جوز و میخک و صندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الارض آن کربه زباد و موش مشکی است و ریاست بسلاطین بعد از چهل سالگی قرار گیرد و پادشاهان را کسی نه بیند و از این قبیل که بذکر آنها سخن بدرازی کشد گویند که مرتاضین هندوستان بدینگونه ریاضت کشند که در انجا رود خانه ایست در نهایت عظمت و بزرگی که از کوههای سند جوشد و بر آن آبهای بسیار ملحق شوند و بحدی تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهدهٔ آن خوف مستولی گردد و قریب بمنبع آن جائی است در فراز کوه مشرف برود خانه و آنرا اکسند گویند کند بر وزن تند یعنی سرچشمه است و از قلهٔ کوه

تا محاذی آب مسافتی است مشحون بدرختان بزرگ از سر کوه تا لب آب بران درختان و قطعات جبال خنجر و شمشیر و الآت قاطعه نصب کنند و مردم بجهت تحصیل ثواب و اینکه در بار دیگر روح ایشان بجسد یکی از راجایان حلول کند خود را از انجا بزیر انداز ند تا در راه اعضای او از آن الآت پاره پاره گشته باب غرق شوند و یا خود را در آتش سوزانند بدین نهج که اول از پادشاه اجازت گیرند و در خارج شهر آتشی عظیم فروزند و صلا در دهند که فلان شخص در روز فلانی بتحصیل مثوبات اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم بر در خانه او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورشی عظیم در آن شهر پدید آید و او از خانه خود رخوت فاخره پوشد و تمامی رخوت و بدن را بنفط و کبریت و سندروس آلاید و مجمرهٔ از آهن یا برنج پر از آتش افروخته بر سر برهنه گیرد و بیک طرف سر دسته از ریحان زند و بران مجمر اقوام و خویشاوندان او کبریت و سندروس بخور کنند و پیشاپیش جمعی ساز زننده و رقصنده ساز زنند و او بخوشوقتی و بشاشت پای خود در کوچه و بازار سیر کند و بهر یک از تماشائیان که با او سابقه داشته باشد برخورد شاخی از آن ریحان دهد و در حق او دعا کند گویند دعای او باجابت مقرون گردد و بایحالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و بعضی نزدیک بآتش ایستند و بخنجر اعضای خود را قطع کنند و یکی یکی در آن اندازند و بسدت

و بندرت بعضی از ایشان متصل بآتش الستیند و شکم را پاره کرده جگر را برارند و بخنجر پاره پاره سازند و بسوزانند انگاه خود در آتش روند و اگر در غلط دیگران اندازند و سالی یکمرتبه در روزی معین قمار بازند و آن داخل در عبادات است برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مامول است و اعتقاد مبالغه کنند که اگر کسی نقود و جواهر و اسباب و رخوتیکه داشت باخت و تسکین او نشد زن و فرزندان را بحریف معتبر عرضه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید باعضای خود بازی کنند دیگی پر از روغن بر آتش نهند که بجوش آید و آن روغنی است که بجهة التیام جراحات و سیلان دم بغایت مفید است در صورتیکه یکی از اعضا را باخت از آن بخنجر ببرد و نزد حریف اندازد و جای بریده را در آن روغن فرو برد و باز شروع کنند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا را قطع نماید و در همانجا جان بمالک سپارد و قطع نظر از کلام مورخین از آثار و احادیث نیز چنین مستفاد میگردد که هندیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهای دیگر بوده اند و در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سوال میکند حضرت میفرماید لَا یَعْلَمُهُ اِلَّا اَهْلُ بَیْتٍ فِی الْهِنْدِ و در بحار الانوار است که چون مشیت ایزدی بدانستن آدمیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریائی بمشتری که سعد اکبر است در رسید که بزمین هبوط نماید و آدمیان را تعلیم کند مشتری بزمین

کمال مهارت هندیان در نجوم

بابل بصورت آدمی فرود آمده بیکی از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود
آن علم شریف را تعلیم نمود چنانکه فرا گرفت ازو پرسید که مشتری کجاست
او بعد از تأمل و حساب گفت آن کوکب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد
اما معلوم نیست که در کجاست مشتری با و گفت تو سزاوار این کار نیستی و از آنجا
پرواز و بزمین هندوستان فرود آمده یکی از مردم را تعلیم نمود و همان سؤال
را ازو کرد او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و تو همان هستی
مگر همان او دانست که این شخص نیکو فرا گرفته است و باز بمکان خود رفت پوشیده
نماند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرماندهان و
رایان و تعذیب خود بهمچی که مذکور شد از غرق و حرق و انگونه تحف و هدایا و
تحصیل نجوم درین مرز و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است و درین جزو
زمان که اوان فتن آخر الزمان و احوال زمانه در همه جا دگرگون است خاصه
درین مملکت بسبب غلبه اسلام و از چندگاه که انگلیسیه بر جمیع فرق غالب آمده اند
همه آن حالات در پرده اختفا و اثری از آن آثار بر ملا نیست بلکه کس حکیم
دانشمند و فاضل خردمند یا کسی در نجوم مهارتش بکمال و یا در طبیعی حکیمی بیهمال
و یا در طبابت قدوه امثال باشد بر نخورده ام و از احدی هم نشانی نشنیده ام
دیگر جویا بوده ام اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود نگردد

نگردد آری از اقسام تعذیبات و بعض رسوم غریبه باقی مانده است که
ذکر برنگی در طی احوال بمقام خود خواهد آمد و انعقد نیز مسلم است که هندوستان
نسبت بسایر ممالک سودان از حبش و زنج وغیرهما به نیکوئی آب و هوا و
وسعت و فضا ممتاز و مردم آن از سیاهان دیگر بذهن و ذکا ممتازاند
و بعض صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل انتشار منخرین و پیچیدگی
مو و تیزی دندان و بدبوئی جلد و شق یدین و رجلین در مردم این دیار نیست

قال السید الحجازی فی سلوته منقولا عن المسعودی وغیره
والهند فی عقولهم وسیاساتهم وحکمتهم والوانهم وصحة
امزجتهم وصفاء اذهانهم ودقة نظرهم بخلاف سائر
السودان من الزنج وغیرهم وسایر الاجناس وانما غلبت
علیهم الطراب لفساد دماغهم فضعف لذالک عقولهم

انتهی کلامه در ده شرح احوال بمقامی مانده بود که از جهاز بکلکته رسیدیم بنان
سخنان فرهنگ افزا و نقطهای دانش بخش سررشته را از کف گسیخت و قلم واسطی
نژاد عقدی چند از گهرهای تقیم بصفحه داماد ریخت مرة بعد اولی رایت عزم
باتمام آن بر افراشت و پستانه بطی نشیب و فراز آن وادی پرداخت بیت
خامه فرو هشته بود آیت تنزیل را ٭ ماند میدان گرفت صور سرافیل را ٭

چون عرق افشان شود کلک گهر ریز من با خود خجلت نشوی حاصل و تحصیل را

در سیه روی خامهٔ مشکین کلاله بذکر داستان کلکته و بنگاله

ع گوش کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم کلکته بر وزن المنیة اعظم بلاد بنگاله و معمورترین بنادر هندوستان و مقر ریاست انگلیسیه است قبل از استیلای این فرقه بندر بنگاله هوگلی و چچره بود چچره بجیم فارسی و را و های مهمله بر وزن عشوه است و اکنون آن هر دو بی رونق افتاده اند و بندر بت از ولندیسیه که در انجا بودند جهاز که میامد در این دو جا متاع آن بمصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلکته است گودالی پر از آب غلیظ و کثافات بود و چند خانوار از رعایای بی استعداد در انجا ساکن بودند که از آفت حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آزار بودندی و آسایش نمی غنودند انگلیسیه بتعمیر آن پرداخته عمارات عالی و اماکن با فضا بنا نهادند و در این اوان که شهری است باشکوه و صفا ارباب دول و انواع خلق الهی در آن بکثرت و وفور و محسود فرمانروایان نزدیک و دور است و بقدر پنجهزار خانهٔ عالی دو طبقه و سه طبقه که هر یک سر بکهکشان فلک کشیده و بنیاد شان تا بگاو زمین رسیده از سنگ و ساروج و آجر با الوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه یکقطعه از سنگ رخام بنظر میاید و هفتصد زوج گاو و عراده گشت از سرکار کمپنی معین است که هر روزه از

اوضاع کلکته

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشته در خارج شهر
بر رودخانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسنخ از اطراف شهر بقدر یک
قامت کنده اند و از آجر و نوره مساوی زمین کار دم ساخته اند که آب باران
از دو طرف بجداول ریزد و بر رودخانه رود در گذرها همه آجر کوبیده فرش است
تا بقیه آب را جذب کند و گل لا نشود و چون پرده پوشی نیست خانها تمام بی
پرده اند حصاری بقدر یکقامت کما بیش دارند که هر چه و هر کس در اندرون
باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها در غرفات بالا و پائین شمعهای کافوری
قلعهٔ کلکته
روشن کنند و بغایت خوش آینده است و قلعه کوه تمثال بیکطرف شهر بوضع
هندسی پیچ در پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه دران کم شوند دروازهای
ان بعوض تخته پل است شب که آنها را بندند تخته پل کشیده شود و هرگاه وا
کنند پل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
کمی نکند افواج سلم و تور بتمامی اعصار و دهور بران استیلا نیابند و آب
آن از رودخانه است که اندر درون آید و با زمین یکسان که از تک تیر بر تاب
چیزی از قلعه و عمارات درون آن با آنکه در طبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید و
هر چه شخص در اندرون رود کم کم بعمارات آن رسد و باین سبب توپ گیر نیست
روز سه شنبه تکلیف دو سه کس از سران انگلیسیه بدیدن آن رفتم سلاح خانه را

که دران تفنگ وشمشیر وخنجر وطپانچه است بوضعی ساخته اند که حق بیان آن
دشوار است بخانه است بغایت وسیع وبلند تمام آنرا اما سقف تخته بندی
کرده اند که بدیوار ها چیزی ازان تختها اتصال ندارد سه لک تفنگ جدا جدا
بر آنها آویخته است وبوضعی گذاشته اند که هر کدام را بخواهند بر آرند وبهیات
مجموعی هر گاه به بیند جا بجا شمشیر بنظر می آید ودر سر بخانه تفنگ یک کس موکل است
که هر روز بلا فاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند وباز پر کنند وبجای خود
گذارند کارخانجات توپ ریزی ودسته جا در کار است که پیوسته مشغول اند
وبر حصار وبروج بقدر ده سه هزار توپ بزرگ پر کرده ومهیا است وتخمین بقدر
پنج شش هزار توپ آماده بر عراده ها در اندرون بزرگ است که اگر احتیاج افتد
بر آرند گولی توپ وخمپاره در اندرون آن قلعه ودر صحن آن آنقدر ریخته است
که از حوصله شمار بیرون است عدد دفعات ووزن وانکه این گولی از کدام
توپ است بر آنها ثبت است ومملکت بنگاله بسبب ارزانی ووفور غله جات
وکثرت امطار سلاطین هند جنة البلاد گویند ابتدای مطر در تمام هندوستان
دهم جوزا وانقطاع آن هم میزان است که زراعات صیفی بآب باران
بکمال رسند ومحتاج بآب شطوط وانهار نشوند وشتوی برطوبتی که در زمین از ایام
باران باقی ماند وازبسیاری شبنم بعمل آیند ودر بعضی از ممالک ودر زمستان

زمستان نیز نکند و باران بارد و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه
زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را به سه موسم قسمت کرده اند و آنچه
دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله در چهار ماه باران دو دو ماه دیگر
یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر در این شش ماه لاینقطع آسمان مانند کف کریمان
سررشته ریزش را از دست نمیدهد و در آن ایام عبور و مرور آدمی و حیوانات در راهها
متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعض از مردم احشام آن موسم را
بکشتی گذرانند که اماکنشان همه پر از آب است و در شش ماه دیگر ماهی دو سه
باران کامل نیز بارد و از غرایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
زراعت برنج ترقی نماید که از بسیاری آب به آن ضرری نرسد و گاه هست که
در یکشبانه روز از کثرت باران یکذرع دست و بیشتر بلند شود در سبزی
و خرمی و معموری و فور اقسام زراعت بیعدیل است و عالمی است جداگانه که
مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین بکشت و زرع مشغول اند اکثری از
زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتری از آن مملکت را دیدم در بعض از اسفار
در یکقطعه زمین بمشاهده درآمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی درو و برخی
خرمن پاک کرده داشتند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشد آباد
و جهانگیر نگر و پورنیه و غیره ذلک بسیار دارد و حسن معیشت و ارزانی اغله بدرجه کمال

احوال شهرهای بنگاله و زراعات

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در آن مرز لعم مرکز جمیع الطعمه است
اغلب و و من هندوستان را بکر و بیه فروشند و در اطراف عالم از فرنگ و
عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غله جات از آن دیار
برند در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات بیچگونه محتاج بخارج
نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود آنجا میسر و سهل الحصول ابریشم در آن
اضعاف مضاعف رشت و مازندران شود و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ
از آنجا برند و قوت نامیه بحدی است که درختانی که در جاهای دیگر بشش هفت
سال ثمر دهند در آنجا در عرصه سه چهار سال ببار آیند و تمام آن مملکت در جبال
نعل زمردی فام است قطعه سنگ در کوهساران و یکوجب زمین در
صحرا اگر سبز نباشد نتوان یافت سفید پارچه با آن امتیاز و نزاکت و باریکی و
نعومت و بسیاری که در آنجا دیدم در جائی دیگر ندیده ام و آن قسم پارچه از
خواص تاثیرات آن آب و هوا مخصوص آند پارچه طاقه که در طول بیست
زرع و در عرض یکزرع شاهی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چهل مثقال است
بجابش و در اکثر بیشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان ساج
که بزبان هندی ساگوان گویند مجال عبور طیور و وحوش نیست را یا قسم
مرغ و خرد بس بسیاری در آن جنگلها سر داده اند بتمادی دهور و اعصار

و اعصار القدر وفور بهم رسانیده اند که معمرین نادیده و شنیده اند مردم از آن
جنگلها گرفته در بلاد عظیمه آورند و فروشند عود هندی که انرا اگر گویند و عطری
که از ان گیرند و از اکثری از رواج امتیاز دارد خاصهٔ اندیار و از انجا بهر جا
برند و طباشیر از نیپستان آن بهم رسد بنحویکه مشهور است خود بخود نی را آتش
گیرد و از ان طباشیر بعمل آید پارچهٔ علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان هندی
مونگه گویند و پرسفید پارچها نیز از ان دوزند جائی دیگر بهم نرسد و خوب انرا
باستادی و بهروزی بکنند و ناتی دلفور
که بر پارچهٔ سفید اعلا کار کنند در نظر کلابتو جلوه کند انبه که میوه ایست معروف
بشکل گرده در یمن و بنادر فارس نیز بعمل اید و هندیان بران تعلقات نازان اند
و در انجا بهتر از اکثری از ممالک هندوستان است رودخانه و انهار عظیمه بسیاری
دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر و حمل و نقل اجناس بکشتی است
و دو طرف رودخانها آباد و قری و دیهات معمور بیکدیگر اتصال دارند که تا
دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود ابادی منقطع نگردد اگرچه تمام قلمرو
هندوستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بنگاله طرق و
شوارع مثل کوچه و بازار است براً و بحراً مسافر را حاجت به زاد و راحله نیست
خام و پخته در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این
مملکت باغ روی و گل گشت است شب یا روز هر قدر که شخص خواهد طی نماید

و بهر جا که خواهد فرود اید در تمامی منزل عبور و مرور او بر سبزه و سبزه برگه و قدم بقدم آبهای خوشگوار است و خوف دزد و تشویش قطاع الطریق مطلقاً نیست کسی نمی پرسد که کجا میروی و از کجا می آئی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ و چین دارمی جدید مشحون باجناس نفیسه و اقمشه گران بهای ممتاز بدانجا رسد و بدین سبب ماهوت و مخمل و اطلس و چینی و شیشه آلات همه مبتذل و بی قدر اند در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار جهاز بزرگ و کوچک بر لنگر است و متصل آواز توپ ناخدایان است که رفت و آمد مینمایند و لیکن هوای تمامی مملکت بنگاله خاصه کلکته ناملائم و بغایت ردی بیشتر هوای جنوبی مرطوب از بحر خیزد که هیچکس حتی مردم بومی آنجا را سازگار نیست امراض مزمنه ردیه خبیثه از قبیل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب در بیضتین و داء الفیل عرض عام است و کمتر کسی است که ازین امراض خالی باشد و چنین است اکثر ممالک هندوستان در هر جا بیماریهای چند بهم رسد که در سائر ممالک کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرو گرفته اغلب مردم از خواص و عوام مبتلا میباشند و آن بسبب کثرت فواحش است که در همه جا برروی هم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت کند چه اصحاب امراض مخلوط و معاشر و از هم پرهیز و اجتناب نمایند همین است حال مسلمانان سکنه کل این

آب و هوای بنگاله

این دیار که از هنود و بت پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
نوشند و برطوبت ملاقات کنند و روغن از اینها گرفته بکار برند و از طعام ایشان
خورند و عجیب است که از ان انگلیسیه که صاحب کتاب و در ظاهر بمذهب عیسی و بعضی
قایل اند بغایت احتراز کنند در تابستان و موسم باران در کلکته هوا بشدتی
گرم است که نفس برآورد و رفتن فضای بدان تنگی کند و آبها غلیظ و گرم که
بشوره سرد کنند و بکار برند و آن چنانست که آب مشروب را در صراحیهای
روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آن صراحیها را
بگردانند تا آب درون آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بحدی
سرد گردد که یکجرعه سیر نتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان ضرر رساند گرمی
هوا و پشه بمرتبه ایست که در روز نشستن دشوار است و در شب بی پشه بند
زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف
و جائی که هوا نرسد و اگر کسی یکشب در تحت السما خوابید حتمی یکی از آن امراض
مذکوره عارض او شوند و هیچ چیز حتی آهن و سنگ از کثرت رطوبت در حول
سنه بحالت اصلی خویش باقی نمانند و مردم آن دیار همه سیاه فام بیشتری
برهنه ساتر عورتی دارند حتی بزرگان و اعاظم هنود و نیز خست ذاتی و دون همتی
نظری از خواص آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب فهم و ذکا

تدبیر سرد کردن آبها

بغایت معدوم اند وحیله مکر در طبایع قاطبهٔ بنگالیان مرتسم است بالجمله
دران شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخار نسبت بسته ودلش از خار خار
گلزار رنجور وخسته باشد اقامت گزیدم جماعتی از قزلباشیه و اولاد ایشان
برخی از مردم هندوستان وجاهای دیگر که بتقریبات در انجا ساکن بودند
رفت وآمد مینمودند مرا خاطر متوحش وبیگانه و با احدی الفت نمیگرفت تا بعد
از دو ماه اخوی میر عالم بهادر بتقریبی که گذشت بمفارقت وارد آن دیار شده مرا
نزد خود طلب نمود بعد باشتغال برادرانه مشغول میداشت وبعد از چندی عمزادهٔ او
عالیجاه سید محمد مهدی که در مرشد آباد سکونت داشت بتقریب دیدن
اخوی معظم او نیز بان شهر در آمد چون در خدمت آن علامه بعض اوقات
مذاکرهٔ علمی میشد خاطر از ان توحش باز آمده بخدمت هر دو برادران انس
بهم رسید ومذاهب وملل مختلفه از فرقهٔ هنود بالقدر بنظر در آمد که عدد آنها را — بعض طرق هنود
خدای دانند ولیکن هر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند وقشقه کشند تا فرق
از هم ممتاز شوند وهمه را در گردن سبحه مانند چیزی است از چوب بزرگ
وکوچک وزنار عبارت از انست آفتاب ومهتاب وآبهای انهار واکثری
از حیوانات بزرگ ومتوسط وکوچک مانند فیل وگاو ومیمون ودرختان
بزرگ وجانوران دیگر همه اینها را پرستش کنند وهر فرقه خدائی جداگانه دارند

دارند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز او را تیمنا شربا و ضمادا بکار برند و
در جائی که مسلمانان گاو کشند آن زمین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه
نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
هر کدام علیحده بجهت خود طبخی نمایند و طریقه پختن و خوردن این است که بعد از
غسل بجائی که طعام می پزد بهمان هیأت لنگ بسته درآید و مقداری از
زمین را مندلی کشد و بسرگین گاو باقدری گل اندود نماید و اسباب طبخ را
در آن مندل درآرد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا برگ
درختی آن طعام را برآرد و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق هنود باشد
یا مسلمانان یا دیگری در آن مندل در آمد آن طعام از کار رفت و بر او حرام
شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب ریزد یا بکلاغ دهد و هر ذی روحی
روزی دو بار میباید بجهت خود طعام پزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را برهمن پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
و بر همه حلال است چه برهمن را در این فرقه همان مذهب است که سادات را
در عرب و باین سبب در سرکار رایان و اعاظم براهمه بسیاری در مطبخ است
که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و نقره نشینند

و چیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد و صنع و کثیف اند و احدی
ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است یا بهتی یکی از حبوب
مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکثار
کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعض از اعاظم ناسیدین بیماری را بهانه
سازند و به تتبع مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط کنند و بعد از خواب
شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رود خانها عجیب ازدحامی است
زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعض اماکن مانند
مور و ملخ روی آب سیاه گردد و روغن چراغ بسته شود چه بعد از خواب
اول روغن ببدن مالند و در آب در آیند در سرکار اعاظم و روسا اعم
از مسلمانان و فرنگیان همین فرق هنود کاربرداز اند و بدون ایشان
کارها بانجام نرسند و در اکثری از سرکارات باستقلال میباشند و در این

احوال لارد کارن والس

اوان از انگلیسه گورنر و فرمان فرما بود لارد کارن والس لاو بروزن کارد
بروزن تلندر
خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیگلربگی که از اعاظم و سرداران از
پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لارد معظم را چهار صد سال است که این خطاب

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل ہست از کلکتہ تا حواسے شاہ جہان
آباد و از ان طرف تا مدراس و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک ہمہ در فرمان
او بودند صاحب جاہ خطیر و مرتبۂ عالی و با تمکین و وقار و در عدل و داد
وحید روزگار و شجاع و فرزانہ و بطرز مملکت داری یگانہ بود و باین جلالت
قدر و علو مرتبہ کوچک دل و با زیردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
چندی در ہندوستان بفرمان فرمائی کام روا و باز بانگلستان روانہ
گردید و از پادشاہ در ازای نیکو خدمتیہا احترام یافتہ بدرجۂ بلند سربلندی
و بہ نیابت پادشاہ در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبہ در شمار
شاہزادگان منسلک گردید مجملاً لارد معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
الذکر باقصی الغایہ کوشید و مطالب او را انجوی کہ از سرکار نواب نظام
علیخان بہادر خواستہ بودند مقرون بانجاح گردانید و مقضی المرام رخصت
انصراف داد انوالاجناب کہ عزم رحیل نمود بمن تکلیف کرد کہ ہمراہی او
تا حیدراباد باشم و اگرچہ چندی در این مملکت توقف نمایم در خدمتش بسر برم
و ملاحظہ ورود جہازات و افتتاح موسم بود کہ باز بوطن مالوف عود
نمایم و در جوار اجداد اطہار بقیہ عمر را بگذرانم چہ مزاجات این کشور بطبع انوس
نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیدہ بود کہ من تورا

اجازت رفتن دادم و پشیمان شدم طریقهٔ اخوت مقتضی آنست که زیاده
دران دیار نمانی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان
سر باز زده انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار
موسم در اینجا خواهی بود وکیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سرکار انگلیسیه
بجهت مصالح ملکی ضرور است هر قدر که تو در اینجا هستی این امر را قبول و بانجام
کارهای سرکاری ساعی جمیله مبذول داشته بعد ازان هر وقت که برفتن
عزم جزم نمائی مختاری من نیازمندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت
در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار وسعت معیشت
وحصول جاه دنیوی است وغیر ازاین چه خواهد بود بیت للّه الحمد که از دولت
پاینده فقر * نیست چشم طمع بر نعم شاه و وزیر * صبح شبنم صفتم جرعهٔ آبی است
نهار * شام بر کف جو هلالم لب نانی است فطیر * باشد از چشم و دل افتادهٔ
من در خوشاب * چون صدف هست گدای کف من ابر مطیر * عذر مرا
پذیرا دارند یا در این کشور بماند انکار ند سخن در نگرفت و همچنان نظر باشفاق
برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که
این برادر من و از جانب سرکار بندگان عالی در این سه کار بوکالت
حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند وکالت از حضور بنام او خواهم

خواهد رسید وچنان شد وخود بصوب مقصود مرحله پیما گردید واول غلطی که در این دیار سرزد شد که دست وپا بسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع نظر از رکاکت چاکری ومذلت تابع داری که شایان خاکسار نبود وهیچیک از اجداد کرام وآبای عظام درخدمت سلاطین با احتشام پا در مهام دیوانی نگذاشته بودند ومدام اکابر واعیان اعاظم وارکان باستشفاع ورز نزد پادشاهان وازروی نیاز جبهه باستان ایشان سوده اند در مصالح امور مردمان ناقدرشناس که حسن وقبح اشیا محسوس شان نگردد کوشیدن منافی طبع غیور ومرغوب هیچ ذی شعور نیست ومرا احوال این کشور ومردم این بوم وبر کماهی اطلاع نبود وبعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم وچارۀ نمی نمود از رفتاری که داشتم باز ماندم وبصد هزار گونه رنج گرفتار شدم بیت بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را * که نیاز موده بودم دل بیقرار خود را * بهر حال باضطرار با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آمد وشد بهم رسید اکثری را از حکمای عالیمقدار وعقلای دنیا دار یافتم لارد سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید آمد ودیگران نیز الفت گرفتند وهریک در دلجوئی ونوازش از خود بقصور راضی نمیشدند ومن همچنان بیگانه ودل برکنده بودم که در این بین خبر وفات مرحوم اخوی از بصره رسید آن عزمی که در رفتن بود نماند واز انجا نیز دل

احوال تفضل حسین خان

نسر دو تنفر گردید و همین نخواستم که در حجرهٔ تنها نشینم و در برروی جمیع
مردم بندم و زیاده از همه وفات ان برادر نیکوکار باعث توقف درین
دیار شد سید عالیجناب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد اباد و من بیکس
و تنها بکلکته ماندم اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوی می پرداخت
و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات
بدید و بازدید انکلیسیه و بیشتر اوقات بفیض خدمت خان عظیم الشان
تفضل حسین خان و مذاکرهٔ با او مشغول بودم وی از اعاظم دار السلطنهٔ لاهور
و ولادت باسعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاد او نیز نخواست یا مر
وکالت از جانب نواب اصف الدوله یحیی خان که فرمان فرمای کل صوبهٔ
اود و لکهنو بود بسرکار انکلیسیه قیام داشت از اعاظم فضلاء نامدار و
سرامد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامهٔ نحریر بود خصوص
در حکمیات و الهیات افلاطون عصر و ارسطوی دهر می نمود چندی در شاه
جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیلسوف اعظم و امام اکرم
شیخ اجل شیخ محمد علی حزین استفادهٔ علوم نموده بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ بلند
رسیده در حسن تقریر و بیان افادات رشک چه چهٔ بلبل هزار دستان در
بهاران و حسرت افزای قهقهٔ کبک دری در کوهساران شگفته طبعی و چون خنده

خندهٔ سحرگاهی نورآگین و جامع علوم اولین و آخرین و در تشیع غالی و نور
ولای ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم از سیمای او لامع و حدت ذهن و سرعت
انتقالش بمشابهٔ سیف قاطع و مکارم اخلاق پسندیدهٔ ظاهر و باطن را جامع
و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بجهت روائی مردمان بی ایمان
و نزد دانایان فرنگ و مردمان بافرهنگ چون روح روان باکرام و اعزاز
مرحله می پیمود و حق این است که مراتب فضائل و مناقب او را مقامی عظیم است
عمری و یک نیستان قلم باید تا شمه از اوصاف او را نگارد زبان عربی و فارسی
و انگریزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تألیف
کتابی منظور باشد بآن زبان تصنیف میکند و آنرا لاتینی برگویند مانند
زبان عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلت است
و یونانی را نیکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکمیه
فرنگ را بعربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد از انجمله از مآثر
فضایل اوست شرحی بر مخروطات ابلونیوس و دو رساله مدون در جبر و مقابله
یکی مشتمل بر حل جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی و شرحی بر مخروطات
ویونپال و مخروطات سمن و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات
بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمیات اسلامی و سایر علوم نگاشته است که احصای

آنچه عسیر دیگر فاضلی را میسر شده است سزاست که هند و هندیان باستظهار
او دم از فضل و دانش زنند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد چون
او دیگری را بعرصهٔ ظهور نیاورد شمه از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یک
پاس از روز برآمده از خواب برخواستی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند
می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بدید و بازدید
انکلیسیه و اجرای کارهای که باو تعلق داشت بپرداخت و مردم رفت و آمد
مینمودند و گاه گاهی خود نیز بیرون میرفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که بفقه
امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهرین را ادا می نمود آنگاه قدری
طعام میخورد و بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه حنفی میخوانند حاضر می شدند
و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشائین ادا و بکنجی یکه و تنها که بجز
کتب چیزی دیگر نزدیک او نبود بمطالعه و خوض در مسائل دقیقه نظری مشغول
میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخوابگاه رفتی و دو سه کس خوانندهٔ
خوش آواز نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهارتار برامشگری و زمزمه
مشغول میشدند تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر از آن
یکمرتبه طعام دیگر چیزی بدهن نمیگذاشت و شبها مژه برهم نمی نهاد و اطبا اورا
ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر مینمودند و فائده نداشت

یگانگیش با من بحدی بود که ما فوق آن متصور نیست و تا امروز بان امیر ش
کسی را با خود ندیده ام از روز ورود کلکته که بهمسایگی ایشان سکونت اتفاق
افتاد تا روزی که برادر روز بروز دوستی و رافت او در افزایش بود در روزی که
بجهت وداع بخدمتش رفته بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالبی بی روح
مشاهده میگشت و مرا نیز کالبد بیجان معلوم میشد و بچکیده ام را از شدت
بکار زبان بکشودن تعارفات جاری نکرد دید و بهمان حالت از هم جدا شدیم
آنقدر بتعارف دان و برسوم ادبیت آشنا بود که بیان آن از حوصلهٔ
تحریر بیرون است مگر رسیفر سود که مراد رااین اوقات از زندگی و وجود خود
علاقه لبه چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحبتی فلانی و زمزمهٔ مردمان
خوش آواز در جوانیها تا اهل اختیار دیگر زن بحبل حسین خان از او بوجود آمده
آن ضعیفه در گذشت دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود و انکلیه بمقتضای
قدر شناسی که دارند باعزاز و اکرام او عظیم میکوشیدند هر روزه روز یا شب
یا او نزد من قدم رنجه میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و آن مقدار الماله
جلوس بعمل می آمد که خدمه منزجر میشدند در سفر و حضر با او شبها بروز و روزها
بشب کرده ام بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام والحق
تا بفیض صحبت او بودم ساترات او ضاع این کشور چندان معلوم نمی شدند

اگرچه نزد حضرتش کتابی بخصوص نخوانده ام لیکن بمنزله استاد مشفق بود در
هر جلسه آن مقدار مطالب علمی و مسائل خاصه حکمی و نقلی از او استفاده کرده ام
که حق ایادی و شکر نعم او بزبان طلاقت بیان و قلم مکسور اللسان ادا نگردد
و چون بامر وکالت از جانب مثل آصف الدوله رئیس پیاتندی مامور بود
اسباب تجمل و دورباش باعلی درجه نیکوئی داشت اما بطوری که شیوه دنیاداران
خاصه اعاظم هندوستانست بر خود نه پسندید و با ادانی سلوک برابری نمودی و
بعلم و فضل نیز افتخار نکردی و با پست رتبه ترین طلبه بفروتنی و شگفته طبعی کوشیدی
چند سال قبل ازین آصف الدوله او را بلکهنو طلب فرمود و نیابت خود را
بتکلیف و اصرار باو داد با اینکه مدام کاره آن کار بود هیچ ستوده بتقدیم
رسانیده مکرر میفرمود که از نیابت اینقدر تنگ آمده ام که میخواهم سر بصحرا گذارم
مرا با نیابت چه مدخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحبت علما
و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و تخصص در علوم بسر برده باشد با این مردم
عوالم که درین دولت را جمعیت دارند چگونه تواند گذرانید در ان زمان
نیز حجاب و دربان و علم نگاه نمیداشت هر کس میخواست باو میرسید و باین
سبب پیوسته در بارگاه او از ارباب حوائج ازدحام آمد و شد و شوار بود چار و ناچار
بر اجرات آن کار صبر می نمود تا اینکه آصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی

ساقی اجل نوشید و زمان دولت او سپری گردید و نوبت ریاست عاریت بسزا و را و نواب سعادت علیخان رسید از ان کار استعفا داد و ہر قدر نواب کور لجاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد باز بکلکته برگشته در خانه خود و گوشه منزل خویش بکنجی نشست و در بر روی مردم بیگانه و ارباب دنیا که ہجوم می آوردند به بست و بمطالعه کتب و افاده میگذرانید تا در ابتدای ۱۲۱۴ھ بیماری فالج و مالیخولیا عارض او گردید اطبای ہر فرقه معالجه مینمودند و ہمگی متفق اللفظ بودند که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و چون در کلکته از معالجه فائده مرتب نگشت بقصد تبدیل آب و ہوا رہگرای سمت لکھنو گردید از بنارس گذشته و نارسیده بلکھنو در ہیجدہم شوال ۱۲۱۵ھ بملأ اعلیٰ انتقال نمود حشره اللہ مع اولیائه الاطہار داغ جانسوز این مصیبت عظمیٰ والم غم اندوز این داہیه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد ہزار دریغ ع

حیف دانا مردن افسوس نادان زیستن ؛ کہین برادرش سلام اللہ خان نیز دانشمندی بیعدیل و فاضلی عدیم السہیم است در حجر تربیت آن بزرگوار نشو و نما یافته و از او استفادہ علوم نموده است و زبان انگریزی را نیز نیکو فہمد او را نیز با من محبتی خاص و مودتی باختصاص است و از معاشران خاص الاصل من بود اللہم احفظه من حوادث دیگر در ان شہر وارد شدہ میر محمد حسین اصفہانی

میر محمد حسین

که نام او بتقریب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت والدش مرحوم
اصفهان و تولد او بهندوستان دست داد ذهنی قوی و مدرکی عالی داشت
و در اکثری از فنون علمی خاصه عقلیات سرامد اقران بود در اطوار و رفتار و
گفتار اعجوبهٔ زمان و در مجلس آرائی و معرکه سازی و افسانه پردازی بیرون
از حوصلهٔ بیان و در سخن سرائی و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از همگنان
یمن و حجاز و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
و شبهه نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجهزار بیت و زیاده دارد خود را
در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض جبلیه زمین گیر
و قدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بدوش آدمیان بجا با میبردند
قلم معدلت رقم در چهره کشائی احوالش اینقدر باز نمیاید که چون تربیت افاضل
فیض گستر باو نرسیده بود از بوالهوسی و خودرائی بسخنان واهی مستقلانه گفتی
و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم
و گاهی متکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقاید مشهور
و هوشمندان ازو نفور داشتند آری کسی که بظواهر شریعت غرا و احکام آن
قانع نباشد نه طبعش گذارد که تقلید ارباب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوسے
حقیقت شود سرگردان و پریشان دران میانه ماند مذبذب بین بین

وحید عصر در آنرا باعلی مرتبهٔ نیکوئی رسانیده است که دیگری را یاد مجال برابری
نیست و سبب واردگی اینست که مذکور شد سلاطین و فرمانروایان تربیت
هر یک علی قدر مراتبهم کوشند و مرفه نامه دارند بحدیکه از جمیع افکار فارغ البال
باشند و صرف فکر بدرستی کاری که دارد نماید و در تمام هر کس بهر
کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
هیچکس را بکار دیگری دخل نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
گویند اما را الانفه گنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمام است و چنین است حال ارباب

اوضاع ارباب صنایع و پیشه وران

صنایع و پیشه وران هر کس هر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
نماید تا از سرکار پادشاه مرتبت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
بدیع فهمیده کرد بدستور در سرکار شاهی خرید کنند و بمردم دیگر از آن
فرقه تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران بر
ماخذ آن در ساختن فهمند تا او بسرکار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
و به تجار قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هرگاه ده
هزار روپیه سرمایهٔ او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید
و یکهزار دیگر را البته میباید خرازی از قبیل مهره و چاقو و قیچی و غیرها بگیرد

بودند در شکست کار او کوشیدند تا او را از آن اراده باز داشتند و ویرا
بتدریج مضمحل ساختند و از نظر او انداختند آن بلند همت بمفاد ان ارضی
واسعة فتهاجروا بکلکته آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت
عالم بانگلستان رفت و در انجا از بادشاه ذیجاه و از امرا و اعاظم عزت و
واحتشام یافت اکنون در انجا روزگاری بعزت دارد مکتوبی از او از فرنگ
رسیده ورود انگلستان و سلوک بادشاه و اعاظم را با خود نگاشته بود با من
یگانه و دوست بیهمال و بیشتر اوقات را در کلکته با من بسر میبرد و از صحبت
روان پرور خویش محظوظ میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق
پسندیده بکمال و در استقلال مزاج و استغنا قدوهٔ امثال است هرچه
فلک بر وفق مرام نگردید او بذلت و سکنت تن در نداد و گردن بقلادهٔ منت
واحسان اماثل و اقران ننهاد و با احدی از دنیاداران فروتنی نکرد از روز
مفارقت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو نهاد را
فراموش نمیکند رزقنا الله فی اشرف الاماکن لقائه دیگر در آن شهر بود مولانا سید
مجدالدین الشهیر بمولوی مدن مدرس مدرسه که در آن شهر سابق برین گورنر — مولوی مدن و گورنر هشتن
هشتن که قبل از لارد کارن والس بگورنری قیام داشت بجهت طلبهٔ مسلمانان
بحکم یا مر مدن هشتن
بنا نهاده است بود گورنر موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه

هر فرقه امیزش مینمود و بجود ذاتی و سخاوت فطری لنفعتی با اماثل و اقران خود
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر السنه و افواه است مدرسهٔ مذکوره را
دو طبقه در نهایت وسعت و فضا بنا نهاد و از هر جا مردمان با استعداد را
طلب داشته در انجا سکونت و بجههٔ هر یک وظیفه لایق قرار داد بعد از او آن
نظم و نسق که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز معزول گردید حالیاً مولوی محی الدین
که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس دران مدرسه مشتغل است
او و تلامذه مردمانی عدیم الشعور بودند غایت تحصیل علم در این مملکت منحصر است
بدو سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن کتب ایشان
از اینکه اهنا لفهد یا لفهدا در افارغ التحصیل گویند و فاضل بی سهیم شمارند
و مولانا فاضل بیمانند و عالمی با دستگاه بود و لبسی نیکو خصال و متواضع
و پسندیده افعال مینمود بطریقه سنت و جماعت نماز و روزه و سایر واجبات
را بعمل می آورد از بعض ثقات شنیدم که بعض افعال که خاصه امامیه است
نیز از و سر میزد و از معاشران من بود دران شهر او را گذاشته ام و نیز دران
شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کمپنی بمنصب جلیل القدر قضات
کل که بمنزلهٔ صدر الصدور است مشتغل بود وی از قصبات لکهنو و فاضلی
نحریر و وسعت خلق او بکمال و مدار فتاوی و محاکمات و عزل و نصب قضاة

مولانا نجم الدین علیخان قاضی القضات

والیه رجعت و نظایر این صاحب کمال نیست که هرگز نزد من آمد و رفت
نمودی و بفیض صحبت خویش خورسند داشتی و از فضلای فرنگ و دانشمندان
تفرقه انداز در آن شهر بود که احصای جمیع اینها عسیر و بر آن فایده مترتب
نیست از آنجمله فاضل عظیم الشان و حکیم بلند نام و نشان ولیم جونس بود که
قاضی القضات بود در عدالت اعلی و اکثر قضاة دیگر و فتوی محاکمات باو تعلق
داشت قصیدهٔ لامیهٔ حزین را شرحی بفارسی نوشته بود نزد من فرستاده
بود اگر در آن کم و زیادی باشد بازگویم مربوط نوشته بود و در عربی و فارسی
فرید و در علوم عقلی وحید نمود و دیگر ولیم چیمبرز که در عدالت از او مؤخر
و از دیگران مقدم می نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لهجهٔ او و قزلباشیه
فرق دشوار بود کتب نفیسه بسیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار
وغیر ذلک در کتابخانه خود داشت بعد از فوت او بیوه او رخت اثاث چیزها
همه را ثمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفهٔ کامله
در میان آنها بود مرا غیرت مذهب گریبان گیر شده بقیمت گزاف تمامی را بجهت سرکار
اخوی میر عالم بهادر از او خریدم و بدکن فرستادم و از جملهٔ آن کتب بود
توراة و انجیل و زبور عربی با شروحی که بعض اسلامیان در ابطال منسوخ نوشته
بودند آنها را نفروخت من از او بعاریت گرفتم و مطالعه کردم و شروح آنها

توریة و انجیل و زبور

و شروح انها و مذاهب مختلفه یهود و نصاری پی بردم و مواضع مشکله را از مرحوم خان
سوال میکردم توراة مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص
و احکام و اوامر و نواهی و سیاسات و حدود و مشابهت بسیاری بکلام الله
دارد الا اینکه هریک از این امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم
مخلوط نیند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قران
مجید است افرینش عالم و خلقت ابو البشر آدم را بنهجی که در کتاب الله نازل
شده بیان مینماید و اجبات و مستحبات و موکدات و محرمات و مکروهات را
فصول علیحده است و در انجیل بجز قصص و آنهم ذکر عیسی چیزی دیگر نیست
است خود را در احکام و اوامر و نواهی به تبعیت توراة وصیت می کنند
و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که انها را وصایای عشره نامند از
قبیل لا تزن و لا تسرق و لا تکذب و اعبد ربك و برّ علی
والدیك و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
بسموات در آن نیست و هریک از حواریون انرا بطوری نقل کرده اند و از ان
سبب فرق مختلفه پدید امده است و از حواریون چهار را در اقوال از همه
معتبر تر دانند و انچه مشهور است روایت انست و زبور دعا است بعبارتی را
غریب اگرچه زبان زد علما است که صحیفه سجادیه را زبور آل محمد گویند و بان

نسبت به هند و مشابه کنند لیکن تا شخص نه بیند تمیز را نتواند بیت میان
ماه من تا ماه گردون * تفاوت از زمین تا اسمان است * دیگر مستر
بارلو که در ریاضی و هندسه و طبیعی آیتی بود و چون او بعد دوی در انگلستان — مستر بارلو
بهم رسند و خان سابق الالقاب حکمیات فرنگ را از او استفاده نموده
بود همه را با من مودتی خاص بود بعضی درگذشتند و برخی بفرنگ رفتند
و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر اینها نیز خواهد
آمد پس از چندی که دران شهر بودم عزم رفتن مرشداباد و دیدار عمزادهٔ عالیجناب — رفتن مرشداباد
سابق الالقاب از گریبان خاطر سر برزده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه
شدیم در ساعت سعد بکشتی در آمدم و جمعی همسفر بودند بر سیرام پور و چچره
[illegible]
و هوگلی که از مضافات کلکته و بر سر راه بودند مرور کردم سیرام پور واقعه — سیرام پور
در دو فرسنگی کلکته از پیشگاه سلاطین سلف بجماعت دینمرک فرنگ
مرحمت شده است و دران خانه بجهت تجارت دارند و الحال تمام آن قصبه
در فرمان ایشان است دزد و خانه و گریزگاه متعلقه و تبه کاران هر فرقه است
فرنگیان یا مسلمانان یا هنود هر کس از هر جا بمال مردم تغلب کند در اینجا
پناه برد و آن جماعت از وی چیزی به رشوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ است
که هرگاه کسی بملک دیگر رفت مادام که در انجا است با وی چیزی نگویند مجمع متغلبه

متغلبه دزدان همه جا است و انگلیسیه با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت -
می باشند چو لکائی وسیع و نسبت بکلکته خوش آب و هوا است اکثری از
اعاظم انگلیسیه و دولتمندان ارامنهٔ جلفائی سکنهٔ کلکته مانند خواجه سرکیس
که کنتیش زاده و از نجبای جلفای اصفهان و داخل در سلک اعاظم تجار
کلکته و النسامان و صاحب سرمایهٔ بی پایان و از روز ورود بکلکته او و پسرش
خواجه ادالس که الحال مختار کار اوست با من دوستی بکمال دارند در انجا بکنار
رود خانه عمارات عالیه بتکلف ساخته اند که هنگام بیکاری و اخر موسم - که -
در کلکته هوا نسبت ببسیار اوقات بدتر است در انجا روند و چندی بعیش -
بگذرانند و چچره در پنجه سنگی کلکته و نسبت بسیرام پور و اماکن دیگر بخوش آب
بحذف یا بر وزن سخره ۱۲
و هوائی اشتهار دارد و محل سکونت جمعی از قزلباشیهٔ فرسوده روزگار است
که عمارات عالیه داران ساخته و عمری بمذلت و خواری و در عیسیتی نصاری ساخته اند
از پستی فطرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
گریبان خاطر شان سر زده نمیشود و در راه بجوی که گذشت جا بجا قریه و دهات
آباد متصل بیکدیگر و وفور نعم الهی بدرجهٔ کمال و هر دو کناره تا هر قدر که چشم کار
میکرد از زراعت شلتوک سبزه زار بود در هشت روز طی آن مسافت نموده
بالنتشهر در آمدم و بخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت نموده و بدلجوئی من

مرشداباد

باقصی الغایه کوشید و مرشداباد قبل از استیلای فرنگ مقر ریاست -
فرماندهان بنگاله و دران زمان شهری وسیع و بارونق بوده حکایات عجیب
از ابادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت ازان دران عصر کنند اگرچه
دران زمان که من دیدم طباع خلایق افسرده و گل نشاط همگی پژمرده بود لیکن
بهرحال جمعی از اعزه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان -
وبا دران نواح پدید آمد و هرساله خلقی انبوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران
وازان بجز نامی باقی نیست و تاحال وبا منقطع نشده است ریاست آن به
مبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق یابد تعلق داشت زمام مهام امور رعایا
و برایا با انکلیسیه و باو مواجبی میدادند که معیشت او میگذشت مردی ساده
لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رضاخان مخاطب بمظفر جنگ که از سادات
عقیلی شیراز و بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدرشناسی
ارباب هنر بی انباز می نمود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
بریاست او تا این زمان رتق و فتق مهمات آن سرکار و سوال و جواب

منی بیگم

با انکلیسیه منی بیگم تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
ونه مادر وی است هرچند از خاندان نجابت و اصالت نیست و خوانده بود
که جعفر علیخان باو فریفته گردید و نگاه داشت لیکن فیاض متعال ابواب خیر بر روی

بر روی او کشوده بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از بسا از مردان خردمند بهتر است والکلیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید عالیجناب را در ان شهر او بالتماس نگهداری او به نیکو خدمتهاسے آن ضعیفہ و خواجه سرائے که داشت اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیار زمانه بود اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بودند منقطع نگردید و حال نیز سید محمد حسین پسر وسطی المرحوم که دران شهر است نزد بیگم معظمه باحترام است جمعی کثیر از قزلباشیه دران شهر سکنا داشتند ازانجمله سید محمد خان مخاطب بشیرجنگ بود از سادات کرمانشاهان در انقلاب نادرشاهی و استیلای رومی بانجف و بهند افتاده بمرشد اباد وارد و بدرجه حکومت صاعد گردید مردسے فهیم و باتمکین و وقار بود بعد از چندسے که بحکومت و عزت دراین مملکت ماند در آخر عمر روانه مکه معظمه و ازانجا بحایر حسین مجاور شده دران مکان ملایک مطاف آرمید۔ دیگر شیخ سلیمان بحرانی که در فقه و حدیث مهارتش بکمال و از مقدسین روزگار بود بعزت و احتشام دران شهر۔ بسر میبرد بقصد عود بوطن مالوف برآمده در چهره مرکب تیز رفتار عمر . او ۔ ملکی نمود در گذشت رحمة الله علیه همه را با من الس بدید آمده اعاظم دردنیا تکلیف بکد خدائے و خوانان نسبت شدند وضمناً مال و جاه خطیر نمودند +

شیر جنگ

شیخ سلیمانی بحرانی

کدخدائی

ومرا این کار اگرچه در وطن شاق بود تا بغربت سیما هندوستان چه رسد
وچیزیست که در مخیله نمیگنجید اختیار تاهل در این دیار بود لیکن بحکم تقدیر ومشیت
ایزدی که اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه ونیز چون تفرد خاصه
ذات کردگار احد وتجرد مخصوص پروردگار صمد است وبجز او جل عظمته به
تنهائی سزاوار نیست واحادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم اناء اللیل
واطراف النهار در ستایش کدخدائی ومذمت تنهائی زیاده از حوصله
شمار است عمزادهٔ عالیمقام راضیه قدسیه بود واو را کفوی نمینمود دهلی را
جو ابداده بحض صلهٔ ارحام پرورسی بتاریخ شعبان ۱۲۰۵ با او نسبت بمیان
آمد وچون این کار صرف برضای او جل قدرته بدون شائبه اغراض دنیوی
بعمل آمد اضعاف مضاعف آنچه روسا وعظما از مدارج دنیوی میمودند بانک
مهلتی میسر گردد سبحان الفعال لما یرید بعد از سه چهار ماه خود با متعلقان
عود بکلکته ودر آنجا اقامت نمودم وچون ماندن در این دیار بهیچ وقت از اوقات
مانوس طبع ومطمح نظر نبود بعمارت جا ومکان وساختن خانه نپرداختم وبجای
عاریه که بکرایه میماندم بسر میبردم واز زمان اخوی معظم واعاظم دکن رخصت
عود به وطن میداوند تا عمری در این دیار شناعت آثار برایگان برباد رفت
از قضا ساکن هندم نه زحرص ونه ز آز ✦ کس نیارد بجهان پنجه زدن با تقدیر میر

میر مسیح الله منجم

میر مسیح الله نامی مردم شاه جهان آباد بمرشداباد سکونت داشت - نود ×
ساله عمر را بتحصیل نجوم باخته و بدرستی ان لبسی نفس سوخته و کداخته و بجز سرمایه
قلیل ازان علم چیزی نیندوخته بود زیج محمد شاهی و رصدی که چیت سنک
بسته بود نزد او دیدم و بنظر اجمالے دراوردم طول بسیارے داده است که منجم
زبردست بدشواری درعرض یکسال تقادیم یکساله کواکب را با لوازم ازان
استخراج کند خطائے که از رصد بندان الغ خانے در تقویم زحل سرزد شده است
بابلغ بیاقی درست کرده است شنیدم که همان رصد بندان بعد از سبق
انرا تسهیل کرده اند که باسانی ازان استخراج تقادیم توانند شد و نزد سید
موصوف بود با اینکه مرغ روحش در پرواز مدارج واپسین خانه روشن میکرد
از خست و ضنت بمن ننمود و انرا مخفی داشت و بسهل فاصله درگذشت

عادت هندوان

اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاه
جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه د شت وامرای قزلباش
که دران سرکار بمناصب عظیمه سربلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی
و ترکی و هندی اختراع نموده اند که انرا ریخته و زبان اردو گویند در تمامے
کشور و جمیع قلمروان زبان کماهیش رواج دارد و فصحای آن لغت تکلم کنند
و ما سوای بعضے هرکدام از صوبه جات را زبانے علحده است که یکی زبان دیگری را

نمی فهمد و گاه هست که در یکصوبه فرق مختلفه باشند و هریک بطوری حرف
زنند که دیگری نفهمد و هنود را اعیاد بسیار است ازانجمله یکی خاصهٔ بنگاله است
چرخ پوجه
که بجز در انجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و انرا چرخ پوجه نامند پوجه بمعنی
پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان در گذرها و میدان و
چهارسو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیست ذرع شاهی است
در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف شکستن و افتادن نباشد
و تختهٔ مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آن چوب محکم بندند و بران چوبی دیگر بقدر
سه چهار ذرع نهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بران چوب بزرگ
عرضاً نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند
بر یکسر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصیب است
و یکسر دیگر خالی است مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقلیل غذا و ترک
روغن و نمک و نرستی کنند تا روز میعاد خود را آرایش دهند و بر جیب و دامان
مقداری از میوه و پان و دو سه قطعه جانوران پرنده از قبیل کبوتر و کبک
بردارند و بر زیر آن چوب آیند براهمه بریدن برهنهٔ او از کمر تا شانه آن قلابها را
که بران ریسمان آویخته اند برگ و پی پوست و گوشت فرو برند مانند گوشتی
که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بحدی که محاذی سر چوب رسد و او معلق

وداو معلق اویخته ماند مردم از پایین سر دیگران ریسمان را گیرند و بچه خانند او
از بالا بگردش بر اید و خوانندگی کند وانچه با خود دارد از میوه و پان بر مردم زیر
اندازد و گلوی جانوران را از دندان فشارد و خون آنها خورد مرده یا نیم بسمل
کشند بدوستان خود دهد و مردم را انچه از او رسد تبرک دانند و نگهدارند
قریب دو ساعت بدین پیچ چرخ خورد و بزیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
که رگ وی پاره شوند و بزیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمرهٔ شهدا
و پاکان خلص دانند دیگر روزی معین است که براهمه معرکه ارائی کنند
رقص برهمن بچگان
و اطفال ساده را رخت زنانه پوشانند و بهر هفت کرده آرایند و برقص
و بازی دارند از قبیل صنعان بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق
و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه و آهنگ سرایند و حرکات عاشقانه
و معشوقانه کنند مردمان تماشائی واله و شیدا هر کس نزدیکی از انها که در نظرش
گرفته است رود و سر پایش نهد و چیزی نقد باد دهد و این نیز خاصه بنگاله
و از اعیاد بزرگ است دیگر از اعیاد بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو ان را گیرند
رت جاتره
رت جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بر ان
بر وزن قطعه فاخره
چهار پایه عراده نصب کنند و گاو ان کشند از قبیل تخت روان و جاتره
بمعنی پرستش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پوته بهتر از جاهای دیگر گیرند

از اقصی بلاد ہند و بنگالہ و اطراف تا دو سہ ماہ راہ مردم شد رحال کنند که دو سہ روز قبل از ان عید در انجا رسند و عجیب انبوہی و طرفہ ازدحامی شود بقدر سہ چہار لک ادمی جمع ایند بتی است بغایت بزرگ که بہ شکلی مہیب و ہولناک ساختہ اند و بجہتہ ان تختی در نہایت وسعت که طول و عرض آن تخمین صد زرع شاہی دو طبقہ و سہ طبقہ بنا نہادہ اند ارتفاع آن نیز ہمین نسبت است و در زیر آن پانصد پایہ عرادہ و زیادہ نصب کنند و بر آن تار ریسمان ہای قوی بجہتہ کشیدن بندند و قبل از عید آن صنم را رنگ و روغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخرہ و اسباب طلا و نقرہ بر ان بت انقدر بندند که از حوصلہ قیاس بیرون است روز عید بت را با علی غرفات آن تخت ایستادہ دارند و براہمہ و علما بقدر پانصد شش صد کس در حوالی ان بجہتہ خدمات مثل باد زدن و گرد از چہرہ فرو ہشتن بر غرفات آن تخت جا بجا سوارند و پنجہزار ادم و زیادہ ریسمانہا را بر دوش گیرند و انرا کشند تا براہ افتد گویند بدیدن خانۂ خود در رود و پیشا پیش سازندہ و رقصندہ از رجال و نساء انقدار است که بشمار نیایند و از ان بتخانہ تا بجائی که میرود یکمیل راہ است براہ که افتاد مرتاضین و از دنیا گذشتگان که ہر سالہ جمعی کثیر بہر سہ بیستی شکرف بر سہ تا جی از ریحان و بربدن و رخوت۔

درخوت صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعربده و بشاشت آیند
و مردم را کلمات نصایح آمیز مشتمل بر بیقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند
بدین بقوت کشند بعضی خود را بخنجر هلاک کنند و بر سر راه آن افتند و بعضی
زنده بر گذرگاه خوابند و بهر حال آن رت بر ایشان گذرد از صدمهٔ آن و
گذشتن پایها تمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکشی خورد گردد و بزمین
فرو رود و براهمه اجساد مضمحل شده را برارند و آتش زنند و بکنار رودخانه خاکستری
که از ایشان مانده است برباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم که سی
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله فریب بوده وارد این
دیار شده روزی که آنمعرکه بود او نیز تماشا میکرد پایهای آن رت به گل
فرو رفته بود که هرچه میکشیدند بر نمی آمد براهمه و عباد بتضرع و زاری رو بآن
بت ایستاده بودند و در مثل اینمواضع گویند صنم رنجیده است و نمیخواهد
که بیاید و مردم دیگر نیز به تبعیت برهمنان عجز نالی میکردند که براه افتد
میرزای مذکور آمده سر پای بان تخت زد و گفت روان شو بحکم صالح
کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد براهمه دهنه وان بمشاهده
این خارق عادت بدست و پای او افتاده آنقدر روی بر سر خاک پا
او مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر دست و پا مضمحل گردد و که این

اساس را او بد گفت بین از مذهبها دلالت جمعی از جنیان که در فرمان نند هندو شده ام و بت میپرستم و از خوف مسلمانان در زی ایشان هستم او را تصدیق نموده به بتخانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و مبلغ و عقار و انقدر بار بخشیدند که هیچ امیرے را میسر نشود و تا بود زنار بسته بت میپرستید و حکایات بیهوده بسیارے از او در السنه و افواه است و بالاخره بصالح رام مشهور کردیدم بمعنی پروردگار است دختران مکرر همخوابه او معین بودند بعد از انکه با او همفراش شده بودند دیگران تیمناً بعقد خود در می اوردند اولاد او هندو و در سلک برهمنان و باد لاد صالح رام مشهور رند و تا حال بعزت می باشند.

دیوالے — دیگر از اعیاد عید دیوالے است که در زمستان شود قبل از ان خانها را از بیرون و اندرون گچ سفید کنند و جاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و بانواع نقوش بدیعه ترتیب شیشه آلات از چهل چراغ اویزه و مجلسی و فانوسهای تکلف زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت بامها همه چراغان کنند هیوسته در تمام شب بجمیع اماکن خانه جابجا عود و عبیر بخور نمایند و سازنده و رقصنده هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خوانندگے داد مردم بیگانه و ایشان نیز دسته دسته بخانها ایشان بتفرج روند و دران شب با هم قمار بازند شعبده دیوهاے بسیاری در اطاقها گذاشته اند و گویند درین شب لچھمے که

لچمی که یکی از او تار است تفرج آید و بجا نها کرده و میوه خورد و بهر خانه که پاکیزه‌تر و روشنی آن بیشتر و سازنده و رقصنده دران بهتر و زیاد تر است بماند (بر وزن لچمی)
و از ماندن او دولت عظیم و سرمایهٔ خطیر نصیب صاحب خانه گردد و این
اعیادی که ذکر شان گذشت خاصهٔ هنود و مسلمانان با ایشان شریک
نیند دیگر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند
از انجمله است دسیره بر وزن کبیره که در روز انقطاع باران سران و فرمان
دهان مجمع آرا آیند و شیلان کشند و سپاهیان تهیهٔ اسباب حرب و زین
و یراق و درستی یساق سفر پردازند و بهر جا که فرمان در رسد روند و جماعت
مرهته بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
غارت کنند و بآن تفال آمد کار را نمایند و اگر بدشمن دسترس نداشته باشند
رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ متعذر و بمذهب هنود
چهار ماه باران اشهر حرم اند مگر در حالت ضرورت و در آن روز سرکار انیس روسا
و حکام بلشکریان صله و انعام و خلعت و اسپ بخشند و همه را نوازش نمایند
دیگر بسنت است (بر وزن کمند) که قبل از نوروز سلطانی بیکماه شود و بزرگان مجالس خود را — بسنت
برنگ زرد آرا آیند و عامهٔ خلایق از سر تا پا زرد پوشند و بیکدیگر تهنیت
دهند دیگر از اعیاد بزرگ هولی است بر وزن خولی که مطابق با نوروز — هولی

سلطانی و این عید یکماه امتداد دارد و زینت کنند و رخوت سفید فاخر پوشند
در باغات و خانهای یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و رامشگران در هر جا آماده
و مهیا دارند شراب بسیاری خورند و بیکدیگر عبیر پاشند و رنگ عبیر را سرخ کنند
تا سر و روی همگی جگری فام گردد و آلتی دارند که آنرا پچکاری گویند که هرگاه
در آن عبیر یا آب یا چیزی دیگر پر کنند و بپچند هرچه در آلت بقدر ده بیست
ذرع فاصله رود در کوچه و بازارها عوام و روستائیها مست و مدهوش ایستاده
اند بهر کس که برخورند از آن آلت باد و عبیر پاشند از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ
سرخ را بر سر و روی او ریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب فضیحتی شود
شنیدم در سرکار آصف الدوله بجده هزار از آن پچکاری از طلا و نقره بود
که در آن روز بازی میکردند و دیگر اعیاد جزو در این فرقه بسیار که ذکر آنها
موجب اطنابست بعلت امنیت و وسعت هر روز را بهانه عید کنند و خوش وقتی
نمایند و از عادات شایعه قاطبه هنود است ستی (بروزن تمی ۱۲) شدن زنان با شوهران — ستی شدن زنان
یعنی سوختن زنان عفیفه در زندگی خود را بنحوی که مولانا نوعی در سوز و گداز
خود بنظم آورده است و رخستان این است که هر زنیکه خود را با شوهر بسوزاند
او و شوهرش هر دو در مرتبه دوم بجد رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را
باشد و این از واجبات نیست در سوختن و نسوختن مختار است و چنانست

و چنان است که بعد از مردن شوهر میت را بردارند و بخارج شهر بجائیکه بجهته
سوختن معین است و هیمه بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده اند
برند و بر روی آن چوبها گذارند زن باین نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشند
و آرایش نماید بنحوی که بجهته زفاف خود را آراید براهمه باستماع این خبر جمع شوند
و او را موعظه نمایند و باو گویند که در برآمدن از خانه خود باین قصد با جر خود رسیده
و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که ازین اراده باز گشته و بخانه
خود روی اگر قبول کرد او را بآنخانه برند و در برروی او ببندند و اگر متقاعد
نشود بحاکم و رئیس خبر کنند او کس نزد آن زن فرستند و بمنع او سعی
بسیاری کند و اگر از اعاظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع
او فرستند و از آن بزرگتر را خود رود و اگر شنید بخانه بر گردانند و اگر اصرار نمود
اجازت دهند آنزمان براهمه بران میت و آنزن و آن چوبی که بجهته سوختن م
خرمن است نفط و کبریت بسیاری زیزند و آنزن شنیدن اجازت از جا
جهد و پان خورده و دور آن هیمها که میت گذاشته است طواف کند و زنان
دیگر را که ایستاده اند و بحال او گریانند دلداری دهد و تسلی نماید و از بیقدری
دنیا باز گوید و آنچه از میوه وغیره با خود دارد در بین طواف بآنها اندازد
مردم ذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

دعای او در آنوقت باجابت رسد و آنچه بهر کس دهد تیمناً بردارند و نگهدارند
بعد ازین کارها سر بسوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر دیدهٔ اشکبار بیند
و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن هیمها برآید و شوهر را در بغل گیرد
و سر و بر روی او نهد و بخواند عملهٔ موت در آن خرمن هیمه از سه چهار جا آتش
افروزند که یکمرتبه در گیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است
با شوهر کلمات راز و نیاز و بحضار کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب
و دهان مهر خموشی زند و در ابتدائی که آتش زبانه میکشد دو سه مرتبه بقدر
یکذرع از زمین بلند شود و بیفتد و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج
از آتش نشود و بعضی را ازین خوف با شوهر زنجیر کنند و بندرت اتفاق
افتد که از صدمهٔ آتش و هول آن بگریزد و از آتش برآید چنین کسی از هر فرقه
باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را بخانهٔ خود راه ندهد و روی او را
نه بیند او در سلک کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیهٔ عمر را گذراند و با
رایان علی قدر مراتبهم جمعی کثیر از مرد و زن خود را سوزانند هرچه در مرتبه بزرگتر
سوختگان او بیشتر عمله و فعلهٔ او با آتش روند بامید اینکه بار دیگر که آیند باز
با این راجه باشند و خدماتیکه دارند باقی بمانند و غریب هنگامه برپا شود و
گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری پیکر خود را

خود را فنا سازند از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه وار در آن
در آیند آری دل سوخته ناکارها و جگر تفتیده را اثرها است و اگر زنی خود را
با شوهر نسوخت شوهری دیگر برا او حرام است و همچنان بیوه ماند تا درگذرد
عجیب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل در ربود
آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بی‌شوهر بسر برد و این حالت مسلمانان این دیار
نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوئی را نگیرند و بیوه نشینند
اگر همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت دو طفل هر دو را باهم نامزد
کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد دختر را مادر و پدر بشوهری دیگر ندهند
و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت این کار را کند او
مدت العمر مطعون خلایق باشد و بد و شوهری انگشت نما گردد کسی با او
ننشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او
بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از هنود گرفته یکی نیز این است
که دو کس در یک ظرف باهم طعام نخورند و وامانده طعام و سؤر را بغایت مکروه
دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر کس طعام علحده است و زنان بعض
سنو نهاد دندان را سیاه کنند و از محسنات شمارند و دندان سفید را مکروه
دارند و تحیت و سلام مسلمانان بیکدیگر بطور هنود آنست که دست بر سر

طریقه سلام کردن

نهند و اندکی خم شوند و دیگر بزبان چیزی نگویند و با اعاظم دست برسر گذاشته

آنقدر خم شوند که نگونسار شوند و گویند این طرز سلام با بزرگان و سلاطین از

قوانین چنگیزی است که از سلاطین مغول در اینملک رواج یافته است رسم نذر دادن

هنود و مسلمانان این دیار و بالکلیه سرایت کرده است که در اعیاد و ایام

متبرکه یا اوقات خوشوقتی مثل اینکه از بیماری شفا یابند یا دشمنی را مقهور نمایند

کوچکان که نزد بزرگان روند چیزی نقد با خود برند و بدست راست گرفته

نزد او برند او دست دراز کند و آنرا بردارد از یکروپیه که سپاهیان و ادانی دهند تا

هزار اشرفی و زیاده که امرا و اعیان گذرانند و اختصاصی برؤسا و فرمانفرمایان

ندارد هر کوچک نسبت به بزرگی که دارد این کار را کند و تا پانصد هزار روپیه

دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسا آنجا نه یکی از

امرای معتبر روند و هنود بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان حالت احتضار در هنود

محتضر شود او را بکنار رودخانهٔ گنگ برند و از آن آب بحلق او ریزند تا هلاک

شود و آن رودخانه ایست که منبع آن جبال کابل و قندهار است و در راه

آبهای بسیاری در آن آمیزند و عظیم رود میشود و آبی عذب خوشگوار

است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد روزی از آن عبور میکردم

با دمراد بود و ناخدا بادبان ها را کشیده بود و چهار ساعت نجومی با آن کنار ره

کناره رسیدیم انگلیسیه کشتیهای کوچک بشکل جهاز در کلکته سازند بتکلف
تمام بعینه مانند جهاز و آنرا بجره بروزن حجره و پنس بروزن دلبس
گویند تمام منقش بنقوش بدیعه و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
در موسم باران بسفر روند یا بکسب هوا و دو سه ماه بر آنها مانند روزها راه
روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در آن
کمست و از آن آب براهمه باقطار هند بجهة هندوها بطریق تبرک و تحفه فرستند
و تا مسقط و کشمیر رود و اگر بیمار را که محتضر بود و بکنار آن رودخانه آورند
و بعلت تاخیر در اجل بمرد و شفا یافت او نیز از سلسلهٔ خود خارج شود و در زمرهٔ
کنگاسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و گویند گنگا یعنی آن رودخانه
که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از فقرا متعصبین
سنگهای گران بر سر و پاها بندند و خود را در آن غرق کنند

فیل

و فیل که جانور معروفی است و بجز در این دیار و مملکت حبشه و زنگبار بجائی
دیگر بهم نرسد او را رام نمایند و بر آن بار کشند و سوار شوند و در حبشه همچنان
وحشی است طریقهٔ رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانوری بغایت
باشعور است فیلبانان را زبانی مخصوص است که بآن زبان هر چه بگویند
بشنود و اطاعت نماید در بیشه و جنگلها نر و ماده باهم جمع شوند و توالد نمایند

و هرگاه آنها را صید کنند و بشهرها در آرند هر قدر جوان باشند دیگر باهم جمع
نشوند و اینکه بعض مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل هشت
نه ساله و از خرطوم آواز آن بر آید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
عمر آن از چهار صد سال بگذرد همه بی سر و بن و از عدم اطلاع شان بوده است
جانوریست عظیم جثه و خلقتی غریب دارد و قریب بآنست کرگدن بان عظمت
جثه نیست و خرطوم ندارد شاخی بقدر یک ذرع از وسط سر آن بر آید و راست
بالا رود و بقدر دو ذرع شاهی گویند شیر و فیل را بآن شاخ هلاک کند و اینکه
درباره آن نیز گویند که بچه اش قبل از ولادت سر از شکم مادر بر آرد و
با آن چرا کند و بعد از دو سال بر آید و بگریزد غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیاری
دارد که از بدن آن جدا گانه معلوم میشود در پیگو هر دو این جانور بسیار اند

احوال پیگو

بیشتر از جاهای دیگر پیگو بکاف فارسی بر وزن نیر و از زیر باد است
و از یکطرف بجهانگیرنگر من اعمال بنگاله که در آن سفید پارچه و علفی بهم رسد
اتصال دارد و از طرفی دیگر با راضی چین منتهی شود در اجزای آن سر تقلاده احدی
در نسیارد و خود را مالک روی زمین داند و جزیه جزئی بالطریق پیشکش
بپادشاه چین دهد مردم آنجا برنگ میانه سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه

مشابه بترکان خطا و مردم چین اند سه ماه راه از هر طرف وسعت مملکت او است
و از کلکته ده دوازده روز مسافت دارد اکثری از میوه چین را در آنجا آورند
معدن یاقوت و الماس متعدد در آنجا بار بهم رسد و یاقوتیکه در آنجا بکمال
رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
از قبیل آهن و سرب و قلع نیز در آن هست و قدغن شدید است که از یاقوت
و الماس نیارند و بحال خود گذارند و گویند معدن یاقوت مظهر لطف الهی است
دست زدن را نشاید و از آن پرستش کنند و اگر دانه از آن بروی زمین بدید آید
گرد بردارند و به بتخانه که دارند اندازند و بنای آن بتخانه را از سی هزار سال
و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند آنقدر
جواهر آبدار و لالی شاهوار در اندرون بتخانه ریخته است که عدد آنرا خدای داند
و بس چه از ابتدای خلقت تا حال دست هیچ پادشاهی بآن نرسیده و دست ستور آن
غازیان اسلام نیز در آن دیار نگردیده است از بعض معتبرین که از آنجا آمده
بودند شنیدم که یکی از مردم دیهات قلبه رانی میکرد یکپارچه یاقوت رمانی
از زمین بر آمد بقدر یک ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست کنده تر
بود مرد دهقانی نشناخته برداشت و بخانه خود برد پادشاه که مطلع شد او را
بکشت و آن یاقوت را به بتخانه انداخت سوراخها از بیرون به بتخانه گذاشته اند

تا هرچه را خواهند ازان هوراخها باندرون اندازند و درخت ساج آنقدر
دران مملکت بهم رسد که باکل روی زمین برابر کند تجار اطراف جهازات مشحون
بنفایس در آنجا برند و درعوض بجز تخته و دندان فیل و شمع و قلعی چیزی دیگر
نیارند از هر جنسی از همان جنس ده یک گمرک گیرند و در بیت المال پادشاهی
انبار کنند و دیگر از آنها نپرسند تا خاک شوند آنگاه برارند و بدریا بریزند
و باز بگذارند و هر جنسی که باشد چنین کنند و چیزی ازان را بمصرف سازند
و بکسی نیز ندهند و بغیر ازان چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار چیزی از طلا یا نقره
یا جواهر بدزدی برارد و معلوم شود حکم بقتل او و تاراج اموالش رود و کشتیهای
متعدد و شندا در گذرها معین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند رسم نوشتن
بر برگ درختان سطبر است که مانند تخته چوب باریک است از قلم آهن بران
نقاری کنند و مدار دفاتر و کتب و سایر مکاتبات همه براین است و خانها
از چوب و نی است مگر بتخانه و خانه پادشاه که از سنگ است و باین
علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد مقارن غروب آفتاب منادی ندا در دهد
الناررالنار با آواز بلند و بگوش هر کس که رسد بسید رنگ آتشی که دارد خاموش
نماید اگر همه طعام او نیم پخته باشد علمه حکام بکوچه و بازارها
گردند و اگر بخانه گمان آتش برند بجبر در آیند و بمجرد دیدن آتش

نوشتن مردم پیگو

آتش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آنرا تعزیر شدید نمایند و زری
که رایج است پارهای نقرهٔ مغشوش اند عیاری و سکه ندارد و بآنها داد و ستد
مناکحات در پیگو
شود و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا مرد
زن نخواهد نماند بیگانگان که در آن دیار ور آیند مردان دختران و زنان
خود را ببهانهٔ خدمتگاری باجرت بایشان دهند و بعد از رفتن باز ستانند
و اگر کسی با زنی بدزدی و خفیه آشنائی کند و او را بخانهٔ خود برد
شوهر یا پدر او هرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آن مرد بیگانه را طلبد و نود
روپیه از وجه جرمانه ستاند و آن زن را بمالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم
بازنجانهٔ آن مرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه مرتبهٔ چهارم
مناقشه دو کس باهم در پیگو
چیزی نگویند و بهم واگذارند و دو کس که باهم نزاع کنند و یکی دیگری را سیلی
یا مشتی یا چوبی زد و شکوه و شکایت رسید از ضارب چیزی جزئی
گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیاورد
او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میآمد بجائی میگرفت که
او هلاک میشد دستی که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید و الا بقتل رسد
و برنج و سایر غله جات آنقدر ارزان است که مزیدی بران متصور نیست
ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت و روغن را ندانند و بیگانگان با خود

در احترام سلاطین و طریقه کورنش مردم پیکو

روغن برند و گوسفند در خانه کشند چندان منعی در ذبح گوسفند آن نیست
و مرغ بسیار است و همه کس خورد بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
ساتر عورتی دارند و از قوانین عجیبه است که هرگاه پادشاه در دیوان
عام یا بکوچه و بازار براید مردم همه بر زمین افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
او را نه بیند و در مجلس نیز امرا و اعاظم مادام که پادشاه نشسته است وارونه
خوابیده اند و اگر پادشاه خبری بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست
زیر زنخ نهد و بجانب او بیند و بعد از اتمام سخن باز سر را بر زمین گذارد و تمامی
خدمه و عمله و حجاب در مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نفاذ
حکمی است که در هیچ جای عالم نیست اگر بخواهد همهٔ اینهائی را که خوابیده اند
بقتل رساند احدی سر برندارد و همچنان خوابیده بقتل رسند جماعت
انگلیسیه کوشش بسیار نمودند که در انجا مکانی بدست آورند و رخنهٔ دران
مملکت اندازند میسر نشد کرات سفرا با تحف و هدایا فرستادند هدایا را
گرفتند و در عوض قدری کاسهٔ چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی از
سرکار کمپنی در انجا ماند و پادشاه انجا خود را مالک کل جهان داند و
حکایتی که از پادشاه حبشه زبان زد مردم است در اینجا است هرگاه
گورنر یا فرماندهان دیگر مکتوب بنگارند وزیر باو عرضه دارد که فلان غلام

غلام بالابادی که فلان مملکت باو حرمت شده عریضه نگاشته است
و هرگاه او بکسی مکتوبی برنگارد چنین نویسد که از پادشاه پیکو صاحب فیل
سفید و معدن یاقوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالابادی و مطلب
نگارد و فیل سفید بجز در سرکار او بجائی دیگر بهم نرسد و عظیم بآن افتخار نمایند
و هرگاه جنگی باکسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر برنا و پیر زنان و مردان
کافور جودانه
بجنگ روند و باین سبب افواج او بحیطهٔ ضبط نیاید کافور جودانه بقدر نخود
و بزرگتر در انجا بهم رسد و از چوب درخت آن که جهت دفع هوام و جانوران موذی مفید است
برای پادشاه تختی سازند که بران نشیند و خوابد هیچ جانور موذی حتی مگس و پشه
نزدیک آن تخت نرود و آبی که از ساق آن درخت بهم رسد بخلاف کافور
گرم است بدرجهٔ چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند و
فایده بسیاری بخشد کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن را تجار در جاها
برند و اسپان ابلق بهمه رنگ در آن دیار بسیار است تند و راهوار که کمتر است
بدویدن در راه رفتن بآنها رسد و همه حقیر الجثه و ابلق اند اسب یکرنگ
بزرگ بهم نرسد در سرکار آصف الدوله دو تا یکرنگ دیدم که یکی از تجار جهت
او آورده بود بقدر بزرگی بودند و از رفتارشان حکایات عجیب میکردند والله
هندوی
اعلم در بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی دو مثقال و نیم رواج دارد که در

در معاملات این دو قسم داد و ستد شوند و سکه‌های دیگر از اشرفی ضمنی
و قروش و غیرهما از قبیل اجناس اند و در دکن رایج هون است و آن
اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار روپیه کما بیش قیمت آنست سکه راجایان
هنود است یکطرف آن تبی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه است
که سکه اوست بخط هندوی و در هر صوبه سکه جداگانه است که بصوبه دیگر
آن زر رایج نیست و اگر کسی بردن زر فاحش کند باین سبب بنای حواله در آنجا
رواجی عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد
بصرافان دهد و از ایشان هر جا که بخواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنگاله در
کشمیر اگر بخواهد باو حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشرطیکه دارنده
زر بعمل آید اعم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
کسی فرستد و گاه هست که قطعه هندوی را باز بهمان صراف دهند و گویند
بفلان دیار این مبلغ را بفلان شخص رساندن مطلوب است او خود هندوی
را فرستد و زر را باو دهد و قبض الوصول از او گرفته آورد و در یک صوبه نیز از
شهری بشهر دیگر و بقریه و دیهات که در آنها اجناس هم هست احدی تا خود
زر نقد بر ندارد با اینکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایند و باید به
صراف در ازای رساندن زر بیخطر چیزی جزئی اجرت دهند و آنرا هندوان

احوال گهری هندی

هنداون نامند و ساعات و دقایق شبانه روزی را در این کشور بدینگونه
تقسیم کنند که اولا شبانه روز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر حصه پهر نامی
فارسی بروزن شهر گویند چنانکه در فارسی پاس نامند و باز روز و شب را
بشصت حصه رصد کنند و هر حصه را گهری گویند بکاف فارسی بروزن جری
از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول هر پهری را از روز یا شب چند
گهری که در ان فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار پهر شب را هشت
و نه و در تابستان بدان نحو روزها را محسوب دارند و تعداد گهری را بدینگونه
کنند که در خانهای امرا و اعاظم یا هر کس بخواهد چهار کس خدمه معین است و
بیشتر این خدمت ببراهمه هنود تعلق دارد و جای معین دارند که در انجا صفحه نازک
و مدور از برنج بریسمانی آویخته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی پر
از آب کنند و بران پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر روی آب گذارند
مانند تقسیم آب که در جاهای دیگر میراب کند هرگاه آن پیاله از آب پر شود
و غرق گردد یک گهری گذشته باشد و از آن چکش چوبی بران صفحه زنند که
صدای آن بمسافتی رود و بهمسایگان و اطراف آواز رسد و همچنین از صبح
شروع کنند تا یک پهر بگذرد و بعد از نواختن عددی که بجهة آن پهر در آن
فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و این مرتبه جلدتر نوازند و اندکی تأمل کنند

ویکی نقوت زنند علامت یکپهر روز است و در دو پاس عدد گریهای آن
دو پاس اگر زنند و دو مرتبه نقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور
سه مرتبه نقوت زنند تا شب شود آنگاه عدد گریهای تمام روز را اعاده کنند
و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز تمام شد و آنرا گجر گویند
بروزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی گجر زنند و بعد از گذشتن یک پهر
یا دو پهر یا سه پهر هر قدر گری بگذرد آنرا نوازند و بعد از اندک تاملی باز یکی
یا دو تا یا سه تا زنند تا معلوم گردد که از پهر اول یا دوم یا سوم اینمقدار
گری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقایق کمتر نویسند
خاصه از تقاویم الهی که بجز آن تقویم رقومی کمتر رواج دارد گری نگارند و آنرا به
شصت حصه تقسیم کنند و هر حصه پل نامند بپای فارسی بروزن خل و در بعض اماکن بجهة
تعداد گری شیشه دارند که در آن ریگ پر کنند و آویزند هر گاه از آن شیشه
بشیشه دیگر آمد یک گری منقضی شد بنحوی که معمول فارسیان و در سالف
زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت گفتندی و از رسوم شایعه این کشور
است الحاق لفظ صاحب بنام هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و نساء و آنرا نوعی
از تعظیم دانند و بحدی مبالغه کنند که اسم احدی را از اعالی و ادانی بدون صاحب
نگویند و ننویسند و خوردن پان که بعربی آنرا تنبول گویند در تمامی مملکت

پان دیبی

مملکت عجیب رواجی دارد و مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هندو شیخ
و شاب همه وقت خورند بعد از طعام و خواب و استعمال سنوفی که از براده
آهن و اجزای دیگر بجهة سیاه کردن دندانها سازند و انرا مسی گویند بکسر میم
و سین مهمله خوردن آنرا از لوازم دانند و سائر اوقات نیز تکلفا خورند و
هندوان خاصه راجایان و اعاظم ایشان اکثار کنند و قائم مقام شراب گویند
و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن برگی است شبیه ببرگ ترنج و نارنج با تندی
و اندک تلخی بر درختان دیگر پیچد و بالا رود یا بجهة هر درختی چوبی نصب کنند
و از آفتاب و باران هر دو بآن آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن
سقفهای کهری بندند تا از آسیب محفوظ ماند و در یمن و اراضی مسقط بسیار است
و دران دو مملکت نیز خورند و در بعض اماکن ایندیار مانند عظیم آباد و بعض بلاد
دکن نیکو بعمل آید شکننده و بیجرم و از ان بوی مشک آید و این قسم خاصهٔ امرا
و بزرگان است و از ان چند ورق با قدری فوفل مکوب و مقداری آهک
و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه در زنان از محسنات
شمارند بدرجهٔ اول گرم و خشک و بجهة تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخساره و تغییر ذائقه بیعدیل است و عرق
آنرا نیز گیرند و بکار برند و بجهة تخمه و سوء هضم و گرانی غذا بغایت مفید است

ونحوی که گذشت خاصهٔ این دیار است که در جائی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل
آید مینک و دار چینی و جوز بوا و بسباسه و بیل و فلفل سیاه و سفید و موز
و نارگیل و فوفل و انبه و درخت تاژ و نی شکر و طاوس و طوطی و میمونها و
کربه زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائده متصور
نه و مورخین و اطبای عجم بسبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام سخنان
دور از کار بسیاری نوشته اند مجملا فلفل سیاه و سفید را ثمر یک درخت دانند و
چنین نیست هر یک را برا سه درختی علیحده است نارگیل و فوفل مشابه اند به نخل
خرما و بهمان نحو کادی برارند و ثمر و هند مگر اینکه ساقه درخت فوفل صاف می باشد
حکیم محمد مؤمن اصفهانی تنکابنی صاحب تحفة المومنین در ماهیت چلغوزه می نویسند
که ثمر است در غلافی و چنین و چنان و ظاهرا انبه باشد چه در خواص شبیه
است با نبه و از این تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم دانشمند هرد و را ندانسته
است چه میان چلغوزه و انبه هیچگونه مشابهتی و مناسبتی نیست
و شکر را گویند عصاره ایست از قبیل شیرخشت و ترنجبین که بر برگهای نی شکر
منجمد شود و غیر از این است نی شکر را در عصارخانها مانند گنجد بیفشارند و
عصاره انرا گیرند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاوس که جانوری است
معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هرگاه چتر بندد آنقدر الوان متعلقه

ثمر و درختان هند

شکر

طاوس

طوطی و مینا

مختلفه و نقوش بدیعه دران بدیدار کرده که هیچ معتور مانی مانند نباشد که دران متحیر و سرگردان ماند هندیان نگهداشتن آنرا در خانه‌ها بدمین وانند و در بناها نگهدارند مورخین در تناسل آن گویند که ماده اش اشک چشم نر را خورده و آبستن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده باهم جفت شوند و بیضه نهند و برآرند وطوطی و مینا که بمراتب افصح از طوطی است تربیت و تعلیم بعض کلمات بدشواری گویند و هرچه بهر زبان که با آنها بیاموزند تکلم کنند در آثار مورخین است منقول از بعض فضلا که بحجه یکی از سلاطین دیالمه یا بنوامیه که درست در خاطر نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گذرانید که طوطی سورهٔ یس را میخواند و کلاغ سورهٔ سجده و بموضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سجد لك سوادی واطمأن بك فؤادی انتهی در طوطی بهر حال چار و ناچار خواندن سورهٔ مبارکهٔ یس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که هیچگونه انس نگیرد و هرگز رام نشود و اگر انرا صید کنند و نگهدارند اعم از قفس یا حجره که نتواند پرید نزدیک بآب و دانه نرود تا هلاک شود و مکرر این حالت ازان تجربه بدید است و گربه زباد را مشک بلی نامند بزبان هندی بلی بکسر اول سین و تشدید ثانیه گربه را گویند انرا حرکت و برقصانند عرق کند که با پیاله نقره

اثر اگیرند و همان است زباد و هندیان استعمال آنرا بغایت مکروه دارند
و آن بصورت گربه اهلی است اندکی دراز تر و باریکتر بهترین اقسام آن
سیاه رنگ آن است که بسرخی زند و زباد مانند چرک بدان بران چسپیده است
خاصه در رانها و حوالی دم آن بیشتر از جاهای دیگر دارد و نخل خرما در اکثری از بلاد
هندوستان روید و بلند شود اما ثمر ندهد و بار نیاید در اعلای آن زخمی زنند
و ظرفی بران بندند آب بسیاری برآید از آن جوشانیده و شکر بعمل آورند و
بالجمله در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چینی اگر از جای عنان شود
بعمری فراغ از آن حاصل نیاید تا اینجا بهمین قدر اقتصار رفت و باز در محل احوال
لختی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم که اخوی والاگهر سید محمد جعفر از لکهنو بمقتضای
شفقت برادرانه که ورود مرا باین کشور شنیده بود بکلکته وارد و بفیض لقای
آن برادر نیکو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی تشریف
داشتند و بعلت بدآب و هوائی کلکته باز بلکهنو روانه شد و عمزاده عالیمقدار
سید محمد مهدی ارتحال و خان معظم که پیوسته مونس بود آنهم بلکهنو روانه گردید
و دران سال غلائی عظیم در کل قلمرو دکن خاصه در حیدرآباد بدید آمده عجزه
از بردن اسم نان تو دهنی می خوردند و از حسرت آن بقرص افتاب چشم سفید
میکردند و طنازی که بلوزینه کام و دهن را آلوده نمی ساختند به پوست درختان افتاده

ورود اخوی میر جعفر از لکهنو

غلای دکن و غله خواستن

شروع بیماری صعب در کلکته

افتاده بودند فزع اکبر و شور محشر برپا بود هر روزه خلقی انبوه طعمهٔ خاک
و صدای گرسنگان بذروهٔ افلاک میرسید ازاعاظم تدبیری که اندیشیدند
این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم برنج و سایر غله جات از کلکته بر جهازات
روانه مچلی بندر نمایم تا از انجا بحیدرآباد و جاهای دیگر برند و چون در این کار
احیای عجزه و مساکین بود باقصی الغایة کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بیافاصله
اخوی شیخ محمد علی را بجهة انجام بعض خدمات روانه بنارس نمودند و من
در کلکته تنها و بیکس و دور از یاران و دیاران ماندم تب نوبه عارض شده شبانه
روزی دوبار آخر روز و آخر شب تب میشد و بعد از دو سه ساعت مفارقت
می نمود اطبا معالجه می نمودند و فائده نمی بخشید یکچند ماه و هر روز میگذشت
و بسبب تنهائی برآمدن و بجای دیگر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی موصوف
امور بنارس را بانجام رسانیده برگردید و در ازای آن همه نیکو خدمتها مورد تحسین و
آفرین رؤسای دکن و بخطاب خانی سربلندی یافت و از انروز بمحمد علیخان
اشتهار دارد در سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
اصفهانی قمشه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکسار تربیت
شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز وارد شد و من همچنان رنجور و بیمار بودم

بجهت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان بچپره رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جوانی ذهین با اخلاق است تکلیف سکونت
بخانه خود که والد او در عهد حکومت خویش بهوگلی و چپره برلب رود خانه
در نهایت تکلف ساخته و دران نواح بآن پاکیزگی و نشست کمتر خانه ایست
نمود فرود آمدم و چندی ماندم فائدهٔ مترتب نشد و همچنان بیماری شدت
مینمود و دران شهر وارد بود میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت
انشا... و خود در شاه جهان آباد و لکهنو بسیار آمده استفاده از اطبای
آنمرز و بوم فرموده احذق اطبای بنگاله می نمود نزد من آمده از بس بسیار
و تعهد معالجه نمود و شروع کرد قدری از معالجه او عوارض رو بانحطاط
آورد و برادر خوری محمد علیخان گاهی در چپره نزد من و گاهی در کلکته بانجام امور
ضروری می پرداخت که درین بین تغییر گورنر در کلکته شده لارد کارن والس
سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سرجان شور گورنری معین شده وارد
گردید و مرا از چپره طلبیده بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آوردم در کلکته
آمدم و تا در بنگاله و آن نواح بودم میرزای موصوف با من بسر میبرد و جدائی اختیار
نکرد و در شعر و نکات آن و سائر علوم نیز خالی از ربط نبود سرجان شور لارد خطابست
که در فرنگ باعاظم و هند از لارد و پست تر است و جان شور اسم است وی

میرزا محمد مهدی طبیب

ورود سرجان شور بکلکته

وی مردی حکیم دانشمند جهاندیده آفاق گردیده و سابق براین مدتها در
بنگاله و هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اطلاعی کماهی
بهم رسانیده بود و زبان فارسی بنحویکه بایست گفتی و بنکات آن رسیدی
با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر
و رسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ حزین را میدید و مذاکره میکرد و از مقربان
سر ادمنستین — خاص او مستر ادمنستن بهادر که امور عامهٔ مردم هندوستان بوساطت
او بانجام میرسید جوانی دانشمند با اخلاق و با کثری از علوم ریاضی خاصه
در موسیقی طاق میشود و با من آنقدر دوستی و مودت داشت که مزیدی
بران نبود و تا حال آن مودت برقرار است مقرب گورنری است که تازه وارد این
دیار شده است چندی براین نگذشت که گورنر سرجان شور بسبب دواعی
و مصالح ملکی روانهٔ لکهنو گردید و مرا از بود و باش کلکته مزاج باز از جادهٔ اعتدال
منحرف و معالجه بجائی نمیرسید اطبای یونانی بتعریق چوب چینی و هنود باستعمال
سمیات و بعض فلزات محلول که مستعمل ایشان است و اطبای فرنگ بخوردن
طریقه معالجه هنود — سیماب و عرقیات حادّه دلالت می نمودند اطبای هنود معالجه بشکل کنند و در
بیماریهای حادّه حاره بجز ادویه گرم جانگزا چیزی دیگر ندهند و در تپهای
معمولی آب و غذا را از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگرچه ده روز

وزیاده مرض بطول انجامد واکثرے باین تدابیر شفا یابند سموم قتاله از قبیل
سم الفار وبیش وسم افاعی مستعمل آن فرقه است حیات وافاعی سیاه کشنده را
گیرند ودر ظرف گلی گذارند وچند روز بسیاب وسم الفار اطعام کنند بعد ازان
قدرے شنجرف وسیماب گرفته مدبر با مقداری سم الفار در ان ظرف ریزند ودهن
انرا بگمیر محکم نمایند ودر گل گیرند ودر تون حمام یا تنور نهند آن افعی از حرارت
خود را بران ظرف زند تا هلاک شود وخاکستر گردد واز دهن آن سمی که بر آید در
اطراف آن ظرف چسپد انرا جمع کنند وبکار برند ودر بعض مواقع تاثیری
عجیب وفائدهٔ غریب بخشند یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عارض شده
شکم وتمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود که بخود فرو رفته شناخته نمی شد اطبا
از معالجهٔ او دست کشیدند وچون از آب ممنوع بود بی اختیار برای آن
فریاد میزد حکیمی هند ومعالجه او را تعهد نمود حتّی تقدر یکدانهٔ ماش یا یک گام
ماست وقدری آب سرد باو داد که بعد از خوردن اینها بیهوش افتاد
شام بود که این دوا را خورد وتا صبح بیهوش بود صبحی پرستاران که
بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جا بجا شگافته وآب زردی بر آمده که
سیلان بهم رسانده بود ودر سه روز شفا یافت آن طبیب باو وصیت کرد
که مدت العمر مقداری شیر یا ماست هر روزه استعمال نماید تا این دوا که به

معالجه بیماری استسقای میرزا ابراهیم

که بعرق دویده است خشکی نکند و منجر بهلاکت نگردد و او سالها بعد از آن
زیست آری از این قبیل معالجات اگر درست افتند نادر الساعه و اگر در آن
طبیب خطا کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجرات باستعمال چوب چینی و این
ادویهٔ سمی و بخوردن سیماب و آن عرقیات هیچکدام نبود و میرزا مهدی
نیز تجویز نمی نمود و بادویهٔ یونانی میگذشت تا اینکه بیماری سه سال طول
کشید و قوی بالمره بتحلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتاده بودند و
عجب تر اینکه باوجود تب دایم بعد از یکماه دو ماه تبی بشدت عارض میشد که
بیخبر افتاده بودم و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند
دفعه آن تب شدید بشدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت
نکرد و سه روز از دنیا و مافیها خبر نداشتم و با همه بودم اخوی محمد علیخان مرا
با متعلقان در کشتی انداخته بسیار بپور برد که شاید از آن حالت افاقه دست
دهد و چنان شد در آنجا که رفتم فی الجمله بحال آمدم اما از صدمات این تبهای شدید
و آن تبهای خفیف که لازم و فرض شده بود از ضعف و ناتوانی و اضمحلال
قوی کار بجائی کشید که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضا و قوای
ظاهری و باطنی هر یک از کار رستایان خود دامن فشانده دست از معارضه باطن
کوتاه کردند ضعف و نقاهت مستولی و قوی و قوت ضعیف گردید چرب

و فالجش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست داد و معده بحدی ضعیف شد که
چیزی دران قرار نمیگرفت آرام و آسایش و خورد و خواب نبود و از علاقه
زندگی همین نفسی بود که آمد و رفت میکرد طمع از زندگی بریده منتظر فرمان
دوست بودم پرستاران نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
آستین بچشم تر داشتند و من افتاده ایشانرا میدیدم که در زوایا بگریه و زاری
و بیقراری بودند و نزد من که میآمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلداری می
پرداختند و ایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند چیزیکه نوشتنی بود نوشتم
و دل بمرگ نهادم و یقین میدانستم که عمر ناپایدار در طی مرحله واپسین است
میرزا مهدی و جمعی از اطبا و اعاظم انگلیسیه به تبدیل آب و هوا بمسافتی بعید و در
مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود
و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دو سه منزل توانم رفت و همه را یقین
بود که در راه بمنزل نارسیده ندای حی علی بگوشش خواهد رسید چه در بدن
بجز پوست و استخوان یکمثقال گوشت نبود اخوی محمد علیخان که روز و شب
به بیمارداری مشغول بود در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هرچه باو
عذر آوردم او بیشتر سماجت و لجاج کرد و مرا هم بخاطر رسید که در نواح بنگاله عمله

عمله موتی بجز یاد ریان و برا همه دیگری نیست و زمین نیز تمام آب است از اینجا برهم
بهر جا که پیمانه پر شود خوبست قبول کردم آقا محمد برادر در کلکته گذاشته خود داخل کشتی
موصوف و میرزا مهدی بتاریخ شوال ۱۲۱۱ روز نوروز فیروز بر یکی بجره — مسافرت لکهنو
سوار شده مجرد و سبای از راه خشکی روانه لکهنو شدم بعد از شش روز بمرشد
آباد رسیدیم از طی منازل و رنج و تکان سواری رنجی بحد و مر کشیدیم که بستری
بیمار بود اما مزاج بافاقه آمده بهتر از چند روز قبل که در سیرام پور بودم نمود
اعزه و ارکان چند روز بتکلیف نگاه داشتند و بضیافت و تفرج در باغات
و اماکن با فضا بسیر دند و مرا بسبب بیماری خاطر بهیچ چیز خورسند نبود
و در این سفر برخوردم بجماعت حقشانی نمود که صاحب مذهب تازه بودند — احوال حقشانی
و در آن شهر چند خانه سکونت داشتند در تفتیش احوال ایشان افتادم و بمذهب
ایشان پی بردم معلوم شد که در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که اواخر
شاه عباس ماضی ابتدای جلوس او بوده سید محمد حسین نام مردی از خراسان که فی الجمله
استعدادی داشت از مقدمات علوم بهره نمود وارد لاهور گردید میرزا جان از احفاد
میر میرزا که بجلالت قدر یگانه زمان و در علوم مرتبه آخوندان بر متتبعان سیر و اخبار پوشیده
و پنهان نیست در آن شهر حاکم و صوبه دار بود بعضی خدمات شایسته او را مامور و معلمی
اولاد خود نمود و بعضی دیگران در ان دیار مشهور گردانید دختری علویه پرورده

زوجه اش صبیه علیمردان خان مشهور که در عهد شاه جهان از دولت علیه
صفویه روگردان شده بهند آمده از پادشاه موصوف اعزاز و احترام و سر آمد
امرای عظام گردید در سن ده عصمت داشت با و نسبت و گاه گاهی بمجلس
خود او را بار دادی این تفقدات از آن امیر دنیا نشان باعث بلندی مرتبه
آن سید بی نام و نشان شدند چندی در آنجا بسر برده سرمایه زندگی بدست
او آمد و در این بین اورنگ زیب اینجهان را بدرود و در میانه اولاد آن
پادشاه دیجاه قتال و جدال روی نمود و اوضاع سلطنت مختل و هر یک از شاهزادگان
بانجام کار خویش پریشان و معطل بودند و امرای هنگامه طلب هر یک بیکی از
شاهزادگان که از عهد اورنگ زیب بفرمان او هر کدام در یکی از ممالک
بنگاله و دکن و هند فرمانفرما بودند پیوسته باغوای ایشان کمر بستند رسم ملوک
طوایف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و امیرخان نیز درگذشت سید
سابق الذکر با حاجی خان ولد امیرخان و دو سه تا از شاگردانی که داشت
متعلقان و منسوبان بشاه جهان آباد آمده سکونت نمود و بعد از ملاحظه حالات
مردم آن دیار و تتبع اوضاع علما و برایا از هر گوشه دکن دید که در تمام قلمرو کسی در کل
مملکت جز دو سه کس که در دبستان شعور فهم نقطه از خط و تمیز درست از غلط توانند نمود بنشست
و هیچکس هیچ قسم کالای دست فرسود بازار آورد و کارگاه لاف هر قدر بگزاف آید تملکی آنرا

انزابجان خریدارے و امرش را فرمان بردارے کنند ولقی ابله فریب در پو شیده
خود را بزرگی دربه و لیشان بیاراست و دام تذویری گسترده بقصد صید جمعی
زاغ صفتان با دعا مذهبی تازه برخواست و بعض کلمات پهلوی را باالسنهٔ
دیگر بسوتی غریب ولباسی عجیب پوشانیده باظهار نزول وحی وظهور خارق
عادت لوای برتری برپا و خود را بهنود الله و نمود و امنود ملقب ساخت
و هریک از فرزندان و مریدان خاص را لقبی ازاین قبیل که بگوش کسی نیامده
باشد نواخت ازانجمله دوتا از شاگردان رشیدش که کتاب وحی بودند
بالهام یاره و وحی یار وامت و اشخاصی را که باو ایمان آورده بودند فرنود
بروزن قربوس و کتاب آسمانی که نزول آنرا ادعا مینمود آقوزه مقدسه و
[بروزن ناقوس]
سه فرزند ذکور را انانمود و ففار و دید و دختر خود را بی نمانه و اولاد پسر
[بروزن کندار]
را دید فرد و فرد دیده و روما فرونمود دید وحی نما او سنت نام نهاد و در عوض سلام
بامت تعلیم کرده بود که این عبارت را هم گویند تمام فقره را یا فدی زار آنزا
خفشان ممود مجود دیر ال ال بزبان فارسی خدارا گویند و معنی این عبارت این است
که شان خفی پروردگار را که ازل الازال بوده است ممود مجید یعنی برموم
خفایای صفات او را جلی شانه ظاهر میسازد و اینهائیکه من در مرشد آباد دیدم
بعوض سلام گاهی ال و گاهی خفشان میگفتند و آن یکی در جواب یانمان را ردمیکرد

یا نمود یا بود میگفت وادعای او این بود که من همان محسن فرزند رسول
مختارم که از شکم مادر سقط شده بودم یکهزار سال و کسری بحکم خدای جهان
در پشت جا و وان بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام در این اوان
که کار مردم بگمراهی و ضلالت و امامت دعبا و بفساد و جهالت کشید
و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبری دیگر مبعوث نمیگردید من که بیکوک هم
و در نسب با حضرت میر سم فرمان کبریائی در رسید که خود را ظاهر سازم
و همهٔ مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوک بدو کاف فارسی بر وزن بیکوک
نیرو در مرتبه ایست میانهٔ نبوت و امامت و نزد امامیه چنان بیان نموده
که بیکوک اول امیر المؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
صلوات الله علیهم بیکوکیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
بیکوکیت بمن و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و
چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک هم
شمردی و بعد از آن گفتی که ما را بمذهب کسی کاری نیست بهر مذهب که
باشند ما را بیکوک هشتم شمارند و بدل و زبان به بیکوکیت ما ایمان آورند
و بجهت هر نبی مرسل از آدم تا خاتم نه بیکوک شمردی و کیفیت وحی را بجود دو قسم
گفتی یکی آنکه قرص نورانی مانند قرص آفتاب برگرد او هاله میبندد که از هوش میرود و در آن

و دران بیهوشی کلمات منزل در نظر او میآیند که در وسط آن قرص نوشته اند
و دران آیات که در میان آن قرص مشاهده میشوند ناسخ و منسوخ نیست و نحوی
دیگر که دران ناسخ و منسوخ شود آواز از آسمان بگوش رسد خاصه نزدیک
بکوهی که نزدیک شاه جهان آباد بود هر روزه میرفت چون غار حرا که اول
مرتبه در آنکوه ادعای نزول الهام را مینمود و نیز در آنجا باد وحی نازل شده بود
نماز غفشانی — مکرر آواز بگوش او میرسید بیشتر از جاهای دیگر و نمازیکه بامت و فرو دان
خود واجب کرده بود و آنرا دید گفتی شبانه روزی سه بار مقارن طلوع
آفتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود با دو کاتب
وحی در وسط و مردم رو بجهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
صف می بستند و هر چه خلایق زیاد میشدند صفوف دیگر بهمین سمت بسته میشد
خود و آن دو کس با یکصد و بیست اجزای میخواندند و مردم با آنها قرات میکردند و هر کس
از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر برمیگشت که رو بروی همه ایستاده میشدند نگاه
بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف برهم میخوردند و دید تمام شده بود
اعیاد غفشانی — و در سالی دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی ماهی دیگر اولی را روز جشن و دومی را
روز سولان نام نهاده بود سولان بر وزن جولان یکی از اعیاد فارسیان است
و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفتی و با کسی مطلقا تکلم نکردی

در روز هفتم بکوهی که بر او وحی نازل شده بود میرفتند خود کلاهی سیاه شبیه
بکلاه ارامنه و بلند تر از آن بر سر نهادی و بجمعیت و از دحام تمام همه مردم
رخوت فاخره پوشیده میرفتند بعد از رسیدن بعیدگاه چیزی بزبان پهلوی
میخواند که کسی نمی فهمید آنگاه مردم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و بهم عبیر میپاشیدند
بطریقه هولی که گذشت و در اندک مهلتی آنقدر مردم بدین او در آمدند
که عدت امت او به بیست و پنجهزار کس رسید و هیچکس با او چیزی نگفت
اعاظم و ارکان بدین او آمده پیروی او میکردند و این باعث زیادتی
ازدحام عوام میشد و فرخ سیر نیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت
بر در خانه اش که رسید درویش فهمید که او نیز تن بافار و بالان داده است
در را بر رویش بست و او بر دروازه ابرام مینمود و بالاخره بشفاعت جمعی از
صحابه که در آنوقت حاضر بودند در بر روی او کشود و گفت بیت
یوسف تخت گدائی و شاهی همه داریم هرچه میخواهی و این بیت را
نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر بپایش نهاده مدارج بلند و ظفر
بر اعدا از او مسئلت و او نیز قبول و قرآنی که بخط خود داشت بپادشاه
داد و رخصت نمود و سلطان از آنجا مبلغی خطیر که با خود برده بود گذرانید و از
قبولیت آن سر باز زده نگرفت عمله شاهی در بر ولیشان دیگر که در سلک اصحاب

اصحاب صفه منسلک بودند تقسیم نمودند وازاینحرکت فرخ سیر رونقی عظیم در
کار او بدید آمد ودر تشاید بود تا اینکه نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید او پادشاهی
فهمیده ونیکوخصال بود بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
از این شهر اخراج البلد نمایند واگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین

هلاک شدن محمد امین خان وزیر اعظم

خان شام بود که از حضور شاهی برگشته جمعی بگرفتن او فرستاد مقارن
روانه شدن مردم او را درد دلی در شکم بدید آمد اطبا تشخیص قولنج ریحی کرده
شروع بمعالجه کردند وجمعی که بگرفتن او رفته بودند بخانهٔ او که رسیدند از اندرون
طعامی بجهته ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانهٔ درویشان
آمده اید بنمک درویشان کام ودهن را شیرین سازید بعد از ان هرچه در
پردهٔ غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بیماری
محمد امین خان رسید اعاظمی که بدین او آمده از خانهٔ وزیر اعظم دمبدم رقعه
مینوشتند واحوال را مفصل بیان میکردند وپاس از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاؤس منجر گردید ایلاؤس لفظی است یونانی بمعنی نعوذ
بالله وآن بیماری است بغایت ردی اینخبر که بخفشانی رسید از اندرون آمده
شروع به بلند پروازی نمود اولاد محمد امین خان مشاهدهٔ این احوال یقین کردند که
باطن خفشانی وزیر اعظم را گرفته وباین روزش نشانده است هریک از اولاد

و اتباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سر بپایش نهادند
و عفو زلات و جرایم او را استدعا کردند و او کیفیت احوال مکرر از رقعه
جات فربودان میرسید خبر ایلاوس را که شنید دانست که جان بر نیست باولاد
او گفت که تیری بود از شست بدر رفت بر نمیگردد و ایشان ابرام می نمودند
و بگرفتن نقود و جواهر احتیاج داشتند او گفت من نمیگیرم بخواهید بصحابه تقسیم
کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
جان بجهان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد در راه [illegible] خبر [illegible] رسید
از این خارق عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته دسته دسته عوام
و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز ترسیده چیزی
نمی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس درگذشت و عجیب رواجی و رونقی
در کار او بدید آمد در فکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهاد را
اگر کسی بدین او در نیاید با او جدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اجل با
خط بطلان بر صفحه وجود او کشیده اوراق آقوزه عمرش بباد فنا رفت
پسر بزرگ فغار را سجاده نشین و دو کاتب وحی را خلیفه و مروج دین وصیت
نمود بعد از او میانه اینها بر سر اموال او نزاع کشید و بالاخره اوراق
و مسوداتی که آقوزه مقدسه از اینها یافته شده بود یکی از شاگردان بمجلس عام

عام آورده بمردم نمود و گفت این همه جعل ما و ابود و الا کلام الهی را بمسوده
وحک و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآمده متفرق شدند اکنون بجز در مرشد آباد
که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از و و از دین او نشانی
نمانده است انتهی پس پایان مرشد آباد را وداع نموده براج محل که آخر
صوبهٔ بنگاله و ابتدای صوبهٔ بهار است رسیدم سابق برین پایهٔ تختگاه
سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع برادر اورنگ زیب بوده عمارات
شاهی بتکلف بر لب رودخانهٔ گنگ درانجا ساخته اند اکثری خراب
افتاده اند بعضی از آن خانها فرود آمدم و سه روز ماندم ظروف گلی از قبیل کوزه
وجام آبخوری وغیرها بنزاکت و تکلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد
شود و در اطراف بنگاله مردم از آن ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون متصل دامن
کوه واقع است گوشت آهو و گوزن بسیار است که در بازارها فروشند و در آن
سه روز بسبب خشکی هوا فی الجمله و عذوبت آب رودخانه در ضعف معده تخفیف
بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاده تر گردید از انجا نیز روانه و به بهاگل پور
رسیدم و آن قریه ایست معمور و خرم که پارچه شیر شکر که مرغوب رومیان هر
ساله از بنگاله ببصره و بغداد تجار فرستند درانجا بهم رسد و از انجا باطراف رود
در آن حوالی در وسط رودخانه قطعهٔ سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرا

راج محل

بهاگل پور

در آن بالای کوه خانهٔ از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
کرامات بسیاری بیان میکردند از انجمله یکی این بود که از انکوه فرود نمی آید
و اگر بندرت بعد از سالها بزیر آید بر روی آب راه رود تا بخشکی رسد و آب
دور آن قطعه سنک محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد بر لب دریا که
محاذی آن پارچه سنک بود تفرج میکردم او ما را که دید فرو آمد و همانجا برهنه
شده بشناوری عبور کرد و نزد من آمد قلندری بمعرفت بود و هر روزه بزیر آمدی
و در آن ده دریوزه کردی و بر آن کوه رفتی و از راج محل تا عظیم آباد در همه منازل
از سرکار کمپنی خانهای با فضای بتکلف اکثر آئینه بندی بر قله هاے کوه
مشرف برود خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آشپز و کبابی در آنها
معین ست که اعاظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای باروح فرو
آیند در هر یک از آن منازل در آنجاها یکروزه و دو روز میماندم و بتفرج
می گذشت موسم بهار و صحرا و دشت سبزه زار و هوا باعتدال بود و روز
بروز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از ترکیب
انسانی آثار آدمیت در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
نیامده بودند اماکن صعب المسالک دارند که اگر قصد ایشان نماید در انجاها
روند دینی و مذهبی و شریعتی ندارند و انکلیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و رختهای مبتذل آن
دیوصفتان را رام نموده اند و نزد راجهٔ ایشان یک کس فرستاده کشت
و زرع و طریقهٔ معیشت را بایشان واداده و شروع آبادی آن سرزمین بود که
منگیر
من گذشتم و بعد از سه روز به منگیر رسیدم بر وزن کل گیر و آن در سالف زمان
بر وزن کلگیر
شهری بزرگ و آباد بوده و اکنون قریه ایست عظیم و در آن قلعه ایست
بلند اساس و بسبب اینکه انگلیسیه را تعمیر آن اتفاق نیفتاده خراب
افتاده است قصبهٔ با شکوه و بدامنهٔ کوه واقع است چشمهای آب شیرین بسیاری
از دامنهٔ کوه و طرف دشت پر سبزه و سبزه برکه جاری بود و از انجمله یکی را
چشمهٔ آب گرم
سیتا کند نامند بر وزن عیسی جند و آب آن بمرتبهٔ گرم بود که دست فرو بردن
بمعنی چشمهٔ سیتا
بآن دشوار می نمود سیتا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه
هنود مانند آسیه و مریم و کند بر وزن تند چشمه را گویند و تقریب تحقیق آن
گذشته گویند سیتا محتاج بغسل شد و هوا سرد بود این چشمهٔ آب گرم بهم رسید
و هنود آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته بزیارت آن آیند
و از آن بردارند و با ماکن خود برند جمعی از براهمه که خدمهٔ آن چشمه بودند هجوم
آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بی نظیر است
و مرا بسبب منعی که در احادیث ائمهٔ اطهار از استعمال آبهای کبریتی وارد

شده پست مکروه نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسنخ که سیر فت از آن دود
بلند بود و تخم مرغ در آن دفعة می پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
حوالی بودند که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد خوشگوار
باصرار براهمه قدری با آب سرد ممزوج نموده اطراف را بآن شستم و فی الجمله
مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه ها برداشتند و بمجرد رسیدن هوای
شمالی آنقدر سرد شد که بیکجرعه آشامیدن ممکن نبود اطبای فرنگ در مدح
آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریاح و قوه هاضمه
و معده و سبکی بیعدیل است و بجهته اعاظم ایشان در اطراف بنگاله از آن برند
در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام بر هفتاد چشمهٔ
آب گرم ساخته اند که از نجار آن حمام گرم شود و محتاج بآتش کردن حمام نبیند
و غریب تر اینست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهم رسد که
آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند در کوهستانات فیلی
روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بذائقه می آمد خاک ترش
مردم احشام قدری از آن خاک را با آب ممزوج نموده ته نشین کرده شد افشره
سازند یا در آشها بکار برند و آنخاک را بهر طرفی که میگذاشتند حتی در ظروف
آهن و مس دریکروز دو روز آنرا اسوراخ کردی و در ظروف شیشه بجای تا بعید

چیناپور. وچشمه که دارد

بعیده میبرند و گویند در یکی از بنادر روگن که آنرا چیناپور بر وزن عیسی نور گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذبی جوشد و شود در آن
حوضها ساخته اند که از آن بردارند و باطراف برند و بعد از سه روز باز خشک
شود و تا سال دیگر یکقطره از آن بر نیاید و در بعض تواریخ است که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعض اماکن حفیره ایست که گاهی در آن آب
بدید آید و گاهی خشک شود در هنگامی که آب ندارد در آن گل و ماهی نیز بهم نرسد
و هرگاه آب جوشید ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفته یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعض کتب
نجومی است منقول از بطلیموس حکیم که در این ربع شمالی دویست نهر بزرگ اند
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال بر آیند و ببحار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسد و در آن مبالغه کند که کسی پی بسر چشمه آن
نبرده و هرچه تفحص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت آنکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر در آن
نهری که از آن بر آید بنسبت باماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر آنکوه بر آمدند که سر چشمه آنرا ملاحظه نمایند

همگی از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
اثری از انها ظاهر نشد و مردمان دیگر از انخوف دست از جستجوی منبع آن
برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کند انتهی حکمای انگلیسیه
بمقاله بطلمیوس که رسیدند بتحقیق آن برآمدند و شش کس از انگلستان باین
کار کمر بستند و بمصر رسیدند و همه جا از کناره آن روان شدند تا بملک حبشه
و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار آنمردم را آموختند و بالاتر رفتند و شش ماه
کامل و زیاده مسافت پیمودند تا باقصی بلاد حبشه رسیدند و جنگلها و بیشهای
هولناک که رودخانه جاری بود مرور کردند و بسر چشمه آن رسیدند دیدند که
از آن کوهها مثل سایر چشمهای بزرگ بر می آید و بر فراز کوه و نشیب و اطراف
آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اماکن را کشیدند از ان حالات
و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع آن
بالاتر رفته آن جبال سهمناک را تمام گردیدند و ثبت دفاتر نمودند و در ازای
اینکه شش هفت سال بجهته تحقیق این مطلب در یساق سفر بودند از پادشاه
عزت یافتند و مواجب وافر بجهته ایشان مقرر شد که تا دم زیست بآرام
بگذرانند و لنز جمع در آن قصبه و دامنه انکوه آنقدر طوطی و مینا و انواع
طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بوفور بود که در زیر دست و پای

تحقیق سرچشمه رود نیل

و پای مردم می آمدند و از آنجا بهمه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود بسخن آید و همچنین آهو و گوزن و جانوران چرنده خوش سیما لایعد و لایحصی و در سالف زمان صید گاه سلاطین بنگاله و بهار بوده است سلاطین هندوستان

طریقه شکار سلاطین هند

از رایان و فرمان دهان هنود و مسلمانان که حالیا کرده از انها برداشته اند بوضعی عجیب بشکار روند و صید افگنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با نزهت و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در انجا آهوان و گوسفندان کوهی باشند جمعی از رامشگران خوش آواز و زنان رقصنده طناز را فرستند که در آن اماکن خانهای کپری سازند و سکونت نمایند و روزان و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام شوند و نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بمرتبه مالوف شوند که درمیان آنجماعت درآیند و انس گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان جدائی اختیار ننمایند بعد از انکه بکلی رام شوند که هیچگونه از آدمی وحشت نکنند بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان اینمقدار رام شده اند فرمان قضاجریان بتهیه ساز شکار رود و در آن مجلس درآید رامشگران شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران نیز بان شرکت کنند دران گرمی رئیس تفنگی بر صید دست کشد و بهزار شفقت

عظیم آباد

خالی کنند و یکی از آنها را هدف تیر بیرحمی و سنگدلی سازد و غریوازنهاد مردمان
برآید و بآن دست و بازوی شیر افکن آفرینها خوانند و او برخود ببالد و یکی
دیگر را بشمشیر زند اینمرتبه مردم زیادتر از جا برآیند و بر صفای دست و چستی
و چالاکی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در دکن جاریست و در جایای
دیگر منسوخ است پس از دو سه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و بعظیم آباد
که اعظم بلدان صوبهٔ بهار و نصف راه لکهنو است رسیدم و آن شهری است
معمور و آباد و ارزان و غله در آن بوفور و ارزان در اطراف هندوستان از انجا
بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول که بطول رود خانهٔ
گنک ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای قدیم شاهی که در آن
شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هرکس بخانهٔ خود
و باقامت ده روزه تکلیف میکرد بخانهٔ حاجی یاقوت خان حبشی که از بصره
ارادت و اخلاصی داشت و دران شهر باستعداد ذاتی و فقدان آدمی
سرآمد اعیان بود مسکن نمودم وی کمر خدمتکاری بمیان بسته نیکو بندگیها
نمود و اعاظم دیگر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر برآمدن
گورنر سرجان شور از لکهنو و مکتوب او رسیده بود که در این قرب من وارد
عظیم آباد میشوم دیدن او نیز ضرور بود قصد اقامهٔ عشره نمودم که یک بدی

بدی در آن شهر تازه بهم رسیده بود بخلاف بنگاله که از جنس خربزه بعمل نیاید
و از آن نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در انجا دیدم میرزا مهدی امر بخوردن
و اکثار آن نمود و فائده بسیاری بخشید مجموع خارش و زخمهائی که در بدن
بودند خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بغذا افزونی گرفت و تلوقت
نوبه موقوف شد در اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه درختی ست که آنرا
تاری گویند بر ساقه آن از بالا و پائین در موسمی که مقرر است زخمها زنند
و ظروف گلی ببندند و آب بسیاری برآید صبح بسیار زود آن ظروف را از درخت
آن بزیر آرند آبی شیرین در آنها جمع است یکساعت که گذشت و هوا گرم شد
خاصه هرگاه آفتاب برآنها تابید ترش شوند و مست نمایند قائم مقام شراب است
و از آن بیشتر نشاء دهد در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد مسلمان و هندو
مرد و زن وضیع و شریف آنان خورند و بسیار خورند در کوچه و بازار از تعفن
و عربده مستان اراذل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار از ین مملکت
اینچنین چیزی بهم رسد که در آن موسم خورند و دیوانه شوند در دکن درختی است
که آنرا سندی بکسر سین گویند آن نیز از این قبیل است در یکی از تواریخ
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
مسطور است که در آن زمان از جمله شروطی که در وقت عقد اولیای زن از شوهر

میکرفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکنند و در رفت و آمد محل
سرای شاهی مزاحم نشوند انتهی در این اوقات اگرچه در مجلس عقد این دو شرط
را بزبان نیارند اما بزبان حال و باشاره و کنایه گوشزد داماد را ازین قبیل
کلمات گرانبار نمایند و اگر او سر باز زند عقد منعقد نگردد و احوال عروس را مخفی
نشنوند و اینحالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو سه روز که وزیر
وارد ده روز که در آنجا ماند نزد او بودم نظر بشفقتی که داشت بزمینداران و
حکامیکه بر سر راه بودند جا بجا التعلیقه نوشت که در دادن بدرقه و خدمات
لازمه در راه و منزل ها هر جا هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بسمت کلکته
و من از آنطرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهسرای رسیدم بمعنی شهسرای
شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سهسرام گویند و آن قریه
ایست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالیه بسیاری مشاهده شد
و همگی بمفاد خاویة علی عروشها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیرشاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر پادشاه بوده مقر سلطنت
او و اکنون مقبره اش نیز در آنجاست برکه آب بزرگی است که دور آن را
از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بجز کشتی
یا شناوری بآن نتوان رسید از کناره برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

درویشی که در شهسرا بود

و در آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود بتقلید آباو
اجداد خویش دلقی پوشیده دم از درویشی میزد اما از دانش و فهم بکلی عاری
مینمود نزد من آمده بخانهٔ خود برد و دو سه روز که در انجا بودم نیکو خدمت
نمود مرد بی با اخلاق مزاج گرفته بود

احوال شیرشاه افغان

و شیرشاه در بدایت حال در زمرهٔ
سپاهیان و یکی از کمینه چاکران بابر بادشاه بن عمر شیخ بود روزی نظر
بادشاه باو افتاده از ناصیهٔ او استنباط فساد درون کرده فرمان بحبس او
رفت و بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب داعیه بنظر می آید
او بمجرد شنیدن فرمان شاهی بر اسبی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنگاله ایلغار کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نمود
اثری از او ندیدند او بصوبهٔ بهار رسیده بملازمت سلطان محمد که او نیز صاحب
داعیه بود رسید و باو پناه برد تا بعد از سپری شدن دولت
بابر بادشاه که نوبت سلطنت بولد او همایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز درگذشت شیرشاه میدان را خالی دیده خروج نمود
و صوبهٔ بنگاله و بهار را تا آن نواح بتصرف خود آورد و همایون بادشاه
فوجی بدفع او نامزد نمود او باستماع توجه لشکر شاهی استقبال و برایشان

شبخون آورده شکست داد پادشاه خود بمقابلهٔ او برآمده در نواح بنگاله
جنگ سلطانی فیمابین واقع و شکست بر فوج شاهی افتاده بهزیمت رفتند همایون
بلاهور رسیده خود سازی میکرد که شیرشاه از عقب در رسید و در آن
نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیمابین روی داده هزیمت
شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند
سلطنت متمکن گردید و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست توسل
باذیال دولت قاهرهٔ پادشاه گیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی
زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامهٔ بآن پادشاه بهمال متضمن
عجز و درماندگی خویش و ارادهٔ رسیدن بحضور معدلت کیش نگاشت که
دران این بیت مندرج بود بیت ما درین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه
فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از آنطرف
در جواب نامهٔ ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبهٔ سلطنت نوشته
این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و مصحوب یکی از جا یاران معتبر باد فرستاد
و نیز فرامین مطاعه بسران و بیگلربیگیان هر دیار الی کابل و قندهار و سرحدات ایران

رفتن همایون شاه بایران

سرداری که بر سر راه بودند از مصدر جاه وجلال بطریق دستور العمل
متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند
بخدمت آن پادشاه والامقام و ملازمت سران و سرداران و وضع مهمانی
در هر شهر و هر منزل وگذراندن پیشکشهای لایق و ملاحظهٔ قوانین سلطنت
عز اصدار یافت والحق انچه آن پادشاه والاجاه رافت و دلجوئی و اعانت
و یاری هنگام اضطرار و درماندگی مقرون بکمال تواضع و فروتنی غمخواری
با فقدان جمیع اغراض نسبت باو نمود از غرایب روزگار و نوادر ادوار است
سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور
و بر متتبعان اخبار و سیر مستور نیست و تا حال کیفیت برخورد آن پادشاه
نیکو اخلاق دایر بر السنه و افواه و زبان زد خواص و عام است در یکی
از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از ورود بقندهار همواره بر تنهائی
و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت
بدیگران مکدر و ملول و بمفارقت و مآل کار بقیهٔ منتسبان و فرزندان که گرفتار
شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود درویشی خوش آواز که در نواختن سه تار
و مهارت در موسیقی و سرائیدن بی انباز بود بخدمت او شتافته بدخراش
نالهای جگرسوز این چند بیت امیر شاهی سبزواری را سرائیدن گرفت

رسیدن درویش خوش آواز بخدمت همایون در قندهار

مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد
همین دو بیت را میخواند و اعاده مینمود پادشاه را عنان صبر و تحمل از دست
رفته لختی بزار زار گریست و بازوبند الماس گرانبهائی که در بازو داشت
بآن درویش بخشید القصه بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی که رسید حضرت
اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل و شاهزادگان
عظام را یکمنزل پیش واز فرستاده خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود
چون در چنین مقام دستگیری شایسته آئین سروری است دست آنحضرت
را گرفته بر مسند همایون همنشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده سعی در
مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آئینه خاطر او زدود و پس از چندی
فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان و ساحت گلزار
مملکت را که از هجوم سبزه بیگانه بیرونق و پژمرده و مقر زاغان بد آواز
و تخت سروری را که پایمال دشمن شده بود بآبیاری شمشیر آبدار قزلباشی
پرداخته بوجود مسعود دفتر همایون آن پادشاه ذیجود زیب و زینت داد و
بار دیگر بفرمان فرمائی سلطنت موروثی مقتدر ساخت و شیرشاه در آن
چند سالی که سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحه هندوستان بیادگار است

بناهائی که از شیرشاه باقی مانده اند

بیادگار هست از انجمله در تمام صوبهٔ هند و بهار و بنگاله که در تصرف او آمده بودند
کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب بهریک مطبخی بنا نهاد
و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهریک از کاروانسراها بجهة طبخ و خدمت
مترددین و مسافرین جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع کل مملکت
نیز بفاصلهٔ سه چهار کروه نقاره خانها بنا نهاد و عمله تعین نمود در روز یا شب
هرگاه خود در دار السلطنه بر سفره بجهة تناول طعام می نشست نقارهٔ خانهٔ شاهی
بجنبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که بر کل مملکت
و قلمرو معلوم میشد که آنزمان پادشاه طعام میخورد فقرا و مساکین و مسافرین
و مترددین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند باوازهٔ نقاره مجتمع میشدند
و هرکس هرجا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان او بهمگی طعام میرسید
مسلمانان را پخته و هنود را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها
و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهة او
بهرچه فرمایش دهد طبخ نمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد
وقت رفتن هرکس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان
دهد و این فرقه را بهتیاره گویند بهای فارسی بر وزن خمیازه و در بیشرمی
و بیحیائی در تمام هندوستان مثل زنند پس از انجا چیل و آبنارس رسیدم

احوال بنارس
مستر جری

و در آنجا مستر جری که از اعاظم انکلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جانب
کمپنی بحکومت قیام داشت خانهٔ خالی کرده دران جای داد و محبت نمود
دوازده روز ماندم و از خوردن خربزهٔ ناقصی که در آن شهر بود مزاج بحال
آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر نحافت و کراز بدن باقی ماند بنارس
بر وزن جالبس برلب رودخانهٔ کنک و از بلدان عظیمه معمورهٔ صوبهٔ بهار و
معبد هنود و نزد ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسه بافیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردگان را پرسشی و عذابی نیست
و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آنسرزمین بمیرد و سوخته گردد در زمرهٔ نیکوکاران
و بار دیگر باجساد ذوات الراحه در آید اگرچه از بلاد عظیمهٔ هندوستان کوچک است
اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جاهای
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند هنود از قلت مکان و کمی جا عمارات
عالیه دو طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بیکدیگر
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدشواری
گذرد و یک کف دست خرابه و یکوجب زمین افتاده بهم نرسید و باین سبب
در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا بمرتبهٔ گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کند انکلیسیه و اعاظم در خارج شهر بباغات روند و آن موسم را

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطرافی و صاحبان ثروت و سرمایهٔ خطیراند که بجهت طلب مثوبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت و مکنتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جائی از بلاد عظیمه هندوستان بهم رسد بتجارت و صرافی گذرانند و فواضل اوقات را عبادت کنند و ایشان را مهاجن گویند بر وزن فوازن چه مها هر چیز بزرگ و جن آدمی را خوانند یعنی آدم بزرگ و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگ باشند باین اسم نخوانند پارچه ابریشمی و زری از قبیل زرباخت و طاس و اقسام البسهٔ طلاباف بامتیازی که باید در انجا بهم رسد و باطراف هندوستان تا کابل و قندهار و کشمیر ازان شهر برند و نسبت بجاهای بسایر بلاد عالم در انجا ارزان تر تمام شود و در کارخانهای شعربافی که زربافت و بادله تمام میشود روزی سی هزار مثقال کلابتو و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر که قرب بجفر سیخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا جمعی که در زمرهٔ مرتاضین اند از خانها برآیند و از قبیل طواف گرد آن گردند و از انجا بکنار رود خانه آیند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رود خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالا سنگ بست بتکلفی تمام کرده اند که دران اماکن براهمه بجهت خود جاها ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

مهاجن

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
بیوه که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن
شوند و عجیب ازدحامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر فرقه
صبحها بر لب آب نزد براهمه باماکن ایشان روند و تفرج کنند و در آن حوالی
یا در گجرات بوده است سومنات بر وزن مهلات و آن نام بتخانه و صنمی است سومنات
مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه بآن حوالی رسیدند
سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین هنود با
صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بمقابله شتافته
حربی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام هر دو لشکر بخونریزی
مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان هنود به پنجاه هزار و عدد
اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه
سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دو سه هزار نفر براهمه که خدام
سومنات بودند احدی باقی نماند بقیة السیف بمشاهده این احوال با همه
از باب استیمان درآمده رو بدرگاه سلطان نهادند و بدادن جزیه و خراج
و پیشکش راضی شده استدعا نمودند که پادشاه متعرض سومنات نگشته

نگشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر گذرد تا بند کان
از خالصهٔ خود و هسیم مشروط برانکه پادشاه ازهمانجا عزم رحیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرماید وزرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر در روز
فزع اکبر مرا در مقابل آذر بت تراش وا دارند و گویند آن آذر بت تراش و این
محمود بت فروش است چه جواب گویم امرا سر بزیر انداخته چیزی نتوانستند
گفت و بار دیگر با براهمه جنگ در پیوست تا همگی کشته شدند و سومنات
مفتوح شد سلطان بدست خود تبرزین بر شکم آن بت زده بشکست و از
جوف آن آنقدر جواهر گرانبها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده
بود و از بتخانه و بتهای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
با عشر آن نمیکردند جواهر ثمین و لآلی آبدار گرانبها را بمیزان و مکیال حیطهٔ
ضبط برآوردند و بخزینهٔ عامرهٔ سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقهٔ
طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
حلقه علامت یکهزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
که این بت معبود خلایق و آنرا پرستش میکنند و اعتقادی کفرهٔ هندوستان
اینست که در عالم دو صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیمار کنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلایق از آدمیان
و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند
تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سومنات بود
که در دست سلطان محمود شکست و دیگر جکرنات است در دکن که باقی است
و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل

احوال شیخ حزین

عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین حشره الله مع الشهداء والصدیقین
وی از احفاد قدوة العارفین تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است
مرشد شاه صفی الدین جد اعلای سلاطین صفویه انار الله برهانهم و هو
کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است و احوال
افاضل و مقدسین این سلسلهٔ جلیله که بعد از قدوة العارفین مصطبه آرای
مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی
علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران بر ارباب بصایر پوشیده نیست و
شیخ مقدس سلالهٔ آن خاندان و مشعله افروز آن دودمان بود در اصفهان از
خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه ظهیر الانام
مسیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید دهر و وحید عصر
خویش بوده اند و فضلای دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائی که

که بالیست رسید از خورشید جهانتاب فضائل او ذرّه بازتابان نمود و در وادی
منقبتش مرحله نشاید پیمود مقتدای انام و مرجع خواص و عام و در جمیع علوم
اولین و آخرین و ارتقای نفس باعلی مدارج صدیقین امام همام و مقتدای
عالیمقام بود عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی ذات مقدسش را در عالم
ابداع دست پرورد فیض جمیل و قابل استفاضهٔ علوم جزیل ساخته و پرداخته
طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتهار و مس قدر جرگه
مستفیدان و سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشار بود سنین و اشهور
و اعوام منقضی شده که چون او فاضلی سخنگو بعرصهٔ وجود نیامده و کلام وحی
نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت عربیا ام فارسیا
نظما و نثراً منتهی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه اینمراتب از ماثر
کلک در رسلکش در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
موسوم بعدة العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هرگاه
یکی از مسائل مشکلهٔ غامضه ظفر مییافت در آن مینگاشت تالیف نموده و کمتر
فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی عجایبش
در آن هست و لایق بذخیرهٔ خزینه سلاطین قدرشناس است و رسایل متفرقه
دیگر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث وغیره آنقدر دارد که تفصیل آنها

دشوار است و از این تالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
متضمن سی هزار بیت غرا که هر یک از آن کتب اربعه بحریست لبالب از لآلی
ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زندهٔ جاوید بر هنرمندان
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویداست والحق عبارات معجز
آیاتش بدرجهٔ علیا و ذروهٔ قصوی رسیده و نی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
بر چهرهٔ اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت
و نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون
نور دیده باعزاز بود هنگام استیلای افاغنه بآن دیار و تسلط پادشاه قهار
نادر شاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بپاس نمک آن
دودمان علیه و از فرط علو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین
بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم این دیار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی
و رعایا هرگز بغرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستان
و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
امرا مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و آن زمان از سطوت نادر شاه قدرت
بر رفتن نداشت و بازپا آن حال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهور و آن
نواح رفت و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در کمال ادب باو نوشت و او را طلب نمود او در راه هندوستان
می آمد که آن نامه باو رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و سعادت خواست

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو — خون کرشمه در جگر گلستان کنم
گنجینهٔ ضمیر شایم بمدح تو — دست و دل نیاز جواهر فشان کنم
صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز — خواهم نثار راه توای خورده دان کنم
گر خامه ریزد از کف جود تو رشحه — ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم
هر جا حدیث پنجهٔ خصم افکند شود — از طعنه نی بناخن شیر ژیان کنم
از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن — صد گل بدامن تهی مهرگان کنم
نگذاشت جوش عشق ز خجلت کف مرا — تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
از گردش زمانهٔ ناساز شد ضرور — چندی وداع بزم توای قدردان کنم
از صبر میزند دل مغرور لافها — خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

بالجمله از لاهور بشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم دامن افشانده مسکن گزید و در سنه ۱۱۸۰ بجوار رحمت حق آرمید اللهم ارحمه واغفره بارگاه او دران کفرستان مطاف زمرهٔ انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبرهٔ او از زوار عجیب انبوه و ازدحامی است از آن عالیجناب است در نثر دیباچه که بر قصیده

لامیۀ خویش وارد بسم الله لسان حال و ترجمهٔ مقال بسپاس بلاغت اساس متکلمی گویاست که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت او سبعهٔ معلقهٔ منبعٔ شداد است و یکذره از پرتو انوار فیض او مطلع مهر عزت است روشن گر عالم جرمانی ایجاد و درود بیقیاس نثار کرباس کیوان تماس والاحضرتی است که بیت القصیدهٔ نظم سداد و رابطهٔ سلسلهٔ مبدأ و معاد هست صلی الله علیه و آله الاطهار الامجاد انتهی و از اشعار رایقه اش باین چند بیت صفحه طرازی نمود از قصیدهٔ لامیه

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقرأ سلامی سلیمی منتهی املی
الوسم والوشم والدارات دارستر	لم یبق فی الحی من ظل ولا ظلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
این الحبور التی آراءهم فتحت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل
الارض یبلغ من یمشی مناکبها	لیست موافقتا کالماء للعسل
من بعد بعدهم لم یحل فی نظری	الا الدموع وقرب الوعد بالاجل
الام نفسی بضنک العیش صابرة	لله لا تصبری یا مهجتی ارتحل
لیت الفریق الذی فارقتهم علموا	مر الفراق وبعد الجیرة الاول

اهاً لضعفی و بعدی من مخیمهم   لا اقدرن علی التحویل والنقل

یا حادی العیس بشر فی بموقفهم   و هذه مهجتی خذها بلا مطل

حل الصبابة فی دار ضعت بها   انست فی الحی بالغزلان والغزل

اسمع کلامی و دع لامیة سلفت   الشمس طالعة تغنیک عن زحل

انتهی باختصار بسیاری فارسی قصیده پیوند بود بارک جان خارستم را

کو گریه که شاداب کند کشت الم را   صد شکر که در وادی تقصیده حرمان

دارد قلم در گره آبله   یم را   بخت از نمود قوت بازوی هنر هست

بپیچد قلم پنجه شیران اجم را   میز بیدم امایه نسب نامه بنازم

من آدم دهرم نشناسم آب و عم را   قصیده دیگر باین بحر وارد که بحر مطلع

آن بخاطر نیست قصیده   یک پرده نشنیده است صلا گوش اصم را

لبیک حرم خانه و ناقوس صنم را   قطعه   حزین از تقاضای همت برآنم

که خوان سخن را با خوان فرستم   ز شوری که از سینه ام موج زن شد

بزخم جگرها نمکدان فرستم   شکنج قفس تنگ دارد   دلم را

صفیری بمرغ گلستان فرستم   زخاک ره کلک آهو خرامم

شمیمی بناف غزالان فرستم   در این قحط سال بلاغت حدیثی

بمعجز بیانان قحطان فرستم   چو برقع گشایم ز رخسار معنی

فروغی بخورشید تابان فرستم | کلام من از فهم شاعر فزون است
کمر ارمغان حکیمان فرستم | برانم که اوراق اشعار خود را
چو شیرازه بندم بلقمان فرستم | تراشیدم از دل سخن را که شاید
بدریا دلی زاده کان فرستم | زکلک عراقی نژاد و خود از هند
سوادی بخاک صفاهان فرستم | غزل | بدستم داده دستی برده در خونم فرو دستی
بچاک سینه دارد غمزه دستی در فرو دستی | خوشا روزی که با کوتاه دستان لطفها بودش
حمایل داشتم در گردن آن تندخو دستی | کدامین دست خالی داشتم تا سجه گرداند
که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی | دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن
سرت گردم بکش گاهی بزلف مشکبو دستی | سراپا نازمن از تربتم دامن کشان بگذر
مبادا غافل از خاکم بر آرد آرزو دستی | زلعطرفی بیکساغر خمارم نشکنند چون گل
بود در خم مرا پیوسته دستی در کدو دستی | کفم را در دعا وصل تمنا مدعا نبود
حزین از شرم عصیان میگذارم پیش رو دستی | قطعه در حالت نزع فرموده
زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم | همین دانم که گوش از دوست آوازی شنید اینجا
حزین از پای ره پیمایی فرسودگی دیدم | سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

مسجد بنارس

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب برلب رودخانه گنگ بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن تبخانه بود که آن

که او شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از براهمهٔ معتبر که سرآمد ایان
بود در وقتی که حکم شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت بحضور اورنگ
زیب این بیت را بعرض رسانید ؛ ببین شرافت بتخانه را تو ای زاهد
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد ؛ و در ان شهر بودم که مرحوم تفضل
حسینخان فرمانی از نواب آصف الدوله بزمینداران که بر سر راه بودند
و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعض ما یحتاج سفر فرستاد
و خود نیز نامهٔ متضمن شتاب در آمدن نوشت و روانه شدم و بعد از دو
روز به جونپور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت معمور جونپور
(بفتح جیم و سکون واو و نون ۱۲)
و مقر سکونت سلطان محمد فخر الدین تغلق بوده مسجدی در شهر و پلی عظیم
در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از ابنیهٔ عالیه اند
و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در ان ده دوازده هزار کس گنجایش
شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمرور دهور خراب نگردد و آن شهر
دار العلم هندوستان بوده و طلبهٔ علم از هر دیار در انجا میرفتند و به تحصیل
و تکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت ذهن اشتهار داشته اند
از انجمله بوده است مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
نزد شاهجهان بن جهانگیر معزز و محترم بود و فرائد شمس بازغه کتابی در معانی

بیان وار و در خدمت خان مرحوم بو د بنظر رسانید و بمن بخشید در بیان
آن طولی داده بود شاهجهان را ستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست ولیکن خوش
آب و هوا و جولگائی باوسعت و فضاست گل یاسمن سفید و نسترن زرد
گل صدبرگ در آنجا وفور دارد بیرون از اندازهٔ قیاس در باغات اطراف
شهراز هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان گل و گلی که میدهند
آن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نسترن و
یاسمین از یکذرع دست نهایت از دو ذرع بلندتر نشوند و گل نیز آن بزرگی و وفور
ندارند و بسبب طوبت فراتی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
حدت بو را هم ندارند و در آنشهر از بس بو فور بود تمام آن آبادی و در و دیوار
و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندرون در آید و دران اماکن کنجد را
از گل فرش و لحاف کنند اقلاً تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روزه
گلها را تازه کنند بعد از ان روغن آن کنجد را گیرند و آنرا با طراف هندوستان
برند قسم اعلای آن قایم مقام عطر است و زنان این دیار بر گیسوان و هندو
شانه کنند و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معموره این گلها

گلها بهم رسد در باغها و خانهای اعاظم بیشتر نسترن و یاس سفید ست و گلی
دیگر بهم رسد و آن نیز در جونپور بیشتر از جاهای دیگر ست شبیه بگاوی خرمایل گل کوره
بسفیدی و آنرا کوره بروزن زهره گویند و بهاری نیز کاوی خوانند از آن نیز
عرق کشند و باطراف برند در خواص گرم و تر بدرجهٔ اول و بدل بید مشک است
در تقویت قلب و اعضای رئیسه و از انجا که روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال آصف
الدوله بود و در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده
از پانصد کس بودند در سایهٔ آن منزل نمودند و آنرا درخت برّ بروزن حسد درخت بر
گفتندی درختی است از کردکان بزرگتر گرد ساقهٔ آن را پیمودند بقدر پنج زرع
شاهی دورهٔ آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بکمال که رسیدند
از بالا خم شوند و رو به نشیب نمو کنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخی باز
ریشه دواند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزیر آیند و همچنین پهن
شود و گویند بعضی درختان سال خورده در بیشها و جنگلها بهم رسد که یک میل زمین
را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
مصئون است و همه شاخهای آن بهم متصل اند و از لکهنو هر منزل گذشته همه جا
باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد انهار جاری
اماکن با صفا و عمارات بتکلف تا آنکه وارد لکهنو و بخدمت برادر والاگهر

احوال لکهنو

سید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از زحمت آن سفر طولانی آسودم
لکهنو بحذف های مکتوبی بر وزن مثنوی از بلدان عظیمه صوبه اَوَد بر وزن مَدَد
اقدم شهرهای هندوستان است بنای آن را مورخین هنود از چند لک
سال دارند معموره ای دروالان و سواد اعظمی میسر و سامان است حصار
شهر پناه و قلعه و دروازه اصلا ندارد و چنین است حال اکثری از بلدان
عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشداباد و عظیم آباد و بنارس و غیره هم
هیچکدام سور ندارند هرکس از هر جا بخواهد درآید و بیشتر بسبب وسعت است
که احاطه تمام شهر دشوار و خوف دشمن و دزد و قطاع الطریق که ناگاه در آن
درآیند هم نیست خاصه لکهنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
عرض آن از خط استوا بیست و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
باعتدال دارد و در اکثر سنین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعاظم

خس خانه

و نازک مزاجان و مردم اواسط نیز هرکس بقدر حوصله خویش خس خانه سازد
و در آن رفع اذیت گرما کند و خس بر وزن بس ریشه ایست خودرو که خود بخود
روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین برآرند و بدست مالند تار تار ریشه
و تار تار شود و حجره های وسیع خوش هوا دارند که دروازهای بسیاری آن بر همه
گذاشته اند و آن دروازها را از نی پنجره کاری کنند بحیثیتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند بگذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پنجرها را از خس می‌سازند
و بران دمبدم از فوارها که بر سنگهای آب نصب دارند آب پاشی کنند و هوا که
بآن رسد و باندرون درآید سرد و خوشبو گردد و دران موسم تکلفی است
که باید و بی آنکه چادری یا چیزی بر دوش کشند از سرما خواب نیاید مانند
چینی خانه و گلستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق اینست که ازان
بمراتب بهتر است و در خانهای اعاظم در خس خانها و دران خانه از اندرون
نهر آبی جاری و بر هر دروازهٔ فواره کج لولهٔ دران نهر نصب است که خود بخود
ازان فواره آب بر تمام آن دروازهٔ که خس آگین است رسد و محتاج بانیکه
سقا یا خدمه در اندرون درآیند نیند و عجب کیفیتی دارد دگر مک و اقسام
خربزه دران شهر پر نور و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
شهر در ابتدا آباد کردهٔ رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
پست و بلند و خانها و عمارات عالیه یکی باعلی درجه بلندی و دیگری بادنی
مرتبه پستی است و گاه هست در یکخانه مقداری از صحن آن آنقدر بلند است که در آنخانه
بمنزله پشت بام واقع است و قدری دیگر آن پست است بمثابه که بیست پردها
فرود آیند و کوچه و بازار و گذرها نیز بهمین نسبت پست و بلند اند و عجیب
است که در لکهنو و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جاهائی که بنظر من

در آمدند هوای تابستان در گرمی بنحوی است که ذکر آن گذشت خاصه در
بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیار دارد و هوای زمستان نیز
آنقدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا بندرت برف از
آسمان بارد یا مردم محتاج بکرسی خانه و افروختن آتش باشند یک یا دو پوشش خفیف
یکقبای پنبه دار کافی است با این هوا در حلیهٔ زمستان تدابیر در چیدن برف سازند
و تا تابستان نگهدارند و در سرکار آصف الدوله دوازده ماه آنقدر بود که
با مرا و اعزه هر روزه از سرکار او میرسید و آن چنانست که در خارج شهرها
صحرائی وسیع که از درختان و اشجار خالی باشد بجهة اینکار مسطح و هموار کنند و آن
را اینگاه جو یا پوشال برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار پاشند و بشقاب های
سفالین نازک بر روی آن پوشال ها گذارند و بر هر ده ظرف یک آدم معین است
دو یکی دارد که در آن آب نیمگرم است آخر شب که نسیم سحری وزد قدری از آن
آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بیش منجمد
گردد همان وقت همه را جمع کنند و بکوبند و در یخ چال اندازند شنیدم در سرکار
آصف الدوله جا بجا در نواح لکهنو تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
زیاده از دوازده هزار کس و در شاه جهان آباد ارباب خیر بجهة فقرا و مساکین که برف دسترس
ندارند در هر محله یکی یا دو تا چاهها وسیع ساخته اند و آنقدر حفر کرده اند که باب رسید

ساختن برف و یخ تدبیر

چاهها که در شاه جهان آباد بجهة سردی آب ساخته اند

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پایین تا بالا بصفایح
جست که فلزی است معروف و در سرد کردن آب نظیر ندارد گرفته اند و چاه‌ها در
زمستان که مملو از آب کنند و دهن آنرا بسنگ و ساروج محکم سازند که هوا
دران نرسد و در تابستان کشایند در تمام موسم گرما آب آنها بهمان سردی است
که در زمستان بود و در لکهنو جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
بود نواب آصف الدوله بهادر یحیی خان وی از احفاد سعادتمند خان برهان
الملک که از اعاظم امرای محمد شاهی و در تاریخ نادری مجملی از احوال او مسطور
است از اعاظم نیشابور بوده است و آصف الدوله اگرچه در ریاست و
ضبط مملکت و تنسیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهده
تمشیت امر خطیر ریاست بر نمی آمد و بتائید انگلیسیه فرمانفرمائی بالفرض داشت
لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در ایثار و بذل بهره وضیع
و شریف بی اختیار واحدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد
در نظر همتش بحر و کان عالم را قدر برگ کاهی و خزاین روی زمین را مقدار سر کاهی
نبود کاروانسرای عالی بجهت زوار و سکنه عتبات عرش درجات ساخته بود که مدام
جمعی کثیر و جمی غفیر دران بودند از روز ورود مواجب بجهت هر یک بقدر مرتبه
او معین میشد تا روزیکه روانه میکردید کما بیش آنچه در مقسوم او بود باو میرسید و یکی از

کارهای خیر انسعادتمند آوردن آب فراتست بارض غری علی ساکنها الف
تحیة وسلام که سلاطین صاحب قدرت و خواقین ذی شوکت بآرزو و تمنای
آن در گذشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ بی
همال گشوده آن عقد لم نخیل بسر انگشت جود او منحل و آن توقیع رفیع و افتخار منیع
تا روز رستخیز بنام نامی او مسجل گردید که عالم و عالمیان تا آغاز محشر و نفخ صور
دوم در داستان نامها از ان بازگویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش
نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد و جهدی که بمراسم تعزیه
داری سید الشهدا داشت تعزیه خانه و مسجد عالی در جنب آن قریب بخانه خود
بنا نهاده مبالغ خطیر صرف عمارت و تزئین آن نمود از دفترداران آن سرکار
و مردم ثقه که در ان امر دخیل بودند شنیدم که از دو کرور روپیه زیاده خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی با آن بزرگی و وسعت و روح و فضا
جای دیگر نیست شاه جهان در اکبرآباد مقبره دارد مسمی بتاج گنج مردم از
وضع و اساس آن حکایت غریب کنند که عمارات متعدده با توابع و لواحق
و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت بفیروزه و یشم و عقیق الوان
اند و گویند بوزن سنگ و گل آن طلا خرج شده است آنرا ندیده ام این
تعزیه خانه و مسجد را که دیدم از غرائب ابنیهٔ عالم است اندرون آن مشتمل است بر چهار

تعزیه خانه آصف الدوله

تاج گنج

برچهارده کنبد که در هر کنبدی جائی از ضرایح مقدسهٔ چهارده معصوم است
که از نقرهٔ خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها
بقدر چهارصد یا پانصد چهل چراغ بلورین آویزد و دو هزار چهل چراغ مجلسی و
فانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
و ساختهای طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهة زینت جابجا
نصب نمایند و در و دیوار اندرونها همه آئینهای بدن نماست که انعکاس
آنها همه شمع و چراغ که بران آئینها و اسباب طلا و جواهر افتد آنخانه تمام
کوه نور و رونق شکن وادی طور کردد و بیشائبه تکلف هرگاه ناظر از قدری
مسافت دران تعزیه خانه بنید دریائی از نور مشاهده شود و سه لک روپیه بجهة
خرج آن ده روز از سرکار او معین بود اگر چیزی زیاده آمده بود دیگر وارثان مستحقین
میرسید در فنون سپاهی گری داد آب زدم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
و کمانداری و قبقاج زدن بی نظیر بود چون از جرأت بهره نداشت همه این هنرها
را پایمال مینمود دیگر دیدم که مرغ را در پرواز تفنگ زده است دستگاهی عالی
داشت که کمتر شاهی را میسر بود از اوضاع و سامان و اسباب و اساس در خانه
او اگر شمه نگاشته شود موجب اطناب و ملال نگرندگان است مجملا سه لک
کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد مجلد یک کس گماشته بود

کتابخانه

در کتابخانه او دیدم واکثر را برفاقت خان بتدریج سیر کردم از اقسام
فنون واصناف علوم عربی وفارسی وانگریزی نظماً ونثراً تاریخ ودیوان
در آنجا بود وقطعات زیبا بقلم خوشنویسان اولین وآخرین وتصاویر
مصوران ایران وهند وروم وفرنگ آنقدر داشت که بعمری از دیدن
آنها فراغ حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی بنظر درآمدند چون شرایع
ومدارک ومسالک ومفاتیح وکشکول وبعض مجلدات بحار الانوار که همه بخط
مؤلفین بودند از کسی که کتابخانه در تحویل او بود شنیدم که بعقیده مجلد کتب
علمی اند که بخط مصنفین اند واز کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت
بدست او افتاده اند والحق آنهمه خزاین ودفاین واسباب طلا وجواهر که
داشت معادله با عشر عشیر کتابخانه او نمیکردند ووی با آنهمه سطوت وجلالت
بغایت کوچک دل وباهمه خاصه با علما وسادات ومومنین وبزوار هرچند که فرد
مایکان باشند سلوک مساوات کردی ونزد خود نشانیدی ودر تعصب مذهب
غلو عظیم داشت روز سوم بود که وارد شدم مرا طلب داشته باتفاق مرحوم خان
نزد او رفتم عاطفت نمود واز عوارض جسمانی پرسیده واطبائی که در سرکار
او بودند همه را طلبید ومعالجه وتدبیر امر نمود وبامرا فرمان داد که هر روزه در یکی از
باغات سرکاری بتفنن مشغول دارند قریب چهارصد عمارت مغروسش

باغات

مفروش و باغات مشجر در شهر و بیرون داشت که هر یک بموقع خود بی نظیر
بودند فلان جا فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چمن بندی
و طراحی خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی هنروری بازیده حیثیت هر یک
ازان قطعات را رشک روضه رضوان و حسرت افزای نو بهار اصفهان
میساختند در یکی ازان باغها که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان
که بود قد آنها زیاده از یک ذرع و دو ذرع دست نبود و همه از میوه پربار — گل گلاب همیشه بهار
بودند و قسمی از گل گلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد در موسم بهشتی
و در غیر موسم کمتر و این گل در بنگاله و بلدان دیگر نیز بهم رسد فرنگان از
چین درخت آنرا آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک پرسیدم بیان نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت هر — درختان کوچک
بزرگی که باشد هرگاه خواهند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی ثمر دهد ازان درخت در
بزرگ شاخی را که پربار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند آن ازان بزرگتر نشود
و هر ساله ثمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که بمقداری گل بران شاخ
چسپانند و کهنه پارچه بر روی آن گل بپیچند و ظرفی را که در ته آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن گل معلق آویزند تا همیشه ازان سوراخ آب بان
پارچه و گل رسد آن شاخ در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

اثر از آنجا برند و باران کل و پارچه بجائی که منظور دارند غرس کنند و هر ساله
همان مقدار ثمر که در وقت بریدن در آنست دهد و بزرگتر نشود درخت
شفتالو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قبیل بودند و
عجب کیفیتی در نظر داشتند و هم در آن اوان بوساطت خان مرحوم و بالمشافهه
تکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود و چون یکمرتبه کور کورانه
در چاه بلا افتاده و هنوز از آنجا مخلصی نیافته بودم و ماندن در این دیار باختلاط
خویش هرگز مانوس نبود قبول نکرده و سر باز زدم و خان مرحوم نیز بجد بود
که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
و مرا برآمدن از آن شهر دشوار میشد و بعد از سه ماه که در آن شهر
بودم هزال بدن بالمره برطرف شده بکلی بحال آمدم و اخوی محمد علیخان را بجهت
انجام امور بنگاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و با او گفتم که متعلقان
و منسوبان را روانه سازد و بعد از روانگی او باندک فاصله آصف الدوله این
جهان را بدرود و داعی حق را اجابت نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار
و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز ولوله عظیم در آن مصر اعظم
نمونه روز محشر و فزع اکبر برخواست عامه خلایق از مرد و زن بگریه و زاری و نوحه
و بیقراری بودند و از در و دیوار آن شهر صدای شیون بلند و عجب رستخیزی

احوال وزیر علیخان

رستخیزی برپا بود و در همان تعزیه خانه او را مدفون و پسر خوانده او که
وزیر علیخان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب حداثت سن و کم ظرفی و عدم
قابلیت ماده جمعی از اوباش را با خود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان
دست تطاول بخزاین اندوخته دراز و بایذای عجزه و رعایا دست انداز گشته
خان که نایب او بود و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایست ممنوع و از
بعض امور مسلوب الاختیار داشتند او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمده
بفراهم دیدن خزاین و باستظهار مشتی دژم که با او دم از جانبداری
میزدند با انگلیسیه از در عناد برآمده برهم زد خان بملاحظه این احوال از نیابت
مستعفی شده بخانه خود نشست و بسهل فاصله و اندک مهلتی هنگامه طلبان
بچماق دو بهم زنی شراره آتش را برانگیخته مشتعل ساختند بحدیکه وکیل سرکار
کمپنی نیز از رفت و آمد نزد او پا کشیده مراتب بغی او و استعفای خان را
بکلکته عرضه داشت در آنوقت بتقلید آصف الدوله یکدو بار در خلوت
از من مصلحت خواست که دوست و دولتخواه من کیست و مآل و انجام کار
و مصلحت وقت چیست من بانچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او بود

رسیدن گورنر جنرل بهادر از کلکته بلکهنو

او را دلالت کردم سخن از من شنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و گورنر بهادر استماع
اخبار او با جمعی از اعاظم انگلیسیه بر داک در سه روز از کلکته بلکهنو که

رسیدند و لشکر کار را وا فتادند و چون بعضی از امرای هنگامه طلب و برخی
از سپاهیان و مجموع اوباشان با او یار بودند انگلیسیه بگرفتن و عزل او ناگاه
اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در انوقت از در محاصره در سمی آمدند امر
بطول می انجامید و باعث مفسده و سفک دماء جمعی گناهگار و بیگناه بود و بطفیل
تنازع ایشان بسیاری از عجزه و رعایای شهر پامال حوادث و خانها
بتاراج میرفت و گاه بود که خزاین همه برباد میرفتند گورنر با او از در ملایمت
و ملاطفت برآمده از جانب خان و وکیل کمپنی معذرت خواست و هر دو را
نزد او برد و آنقدر با او جوشش و اتحاد نمود که او بکلی مطمئن خاطر گشته
استشمام عزلی که کرده بود بالمره از ضمیر او محو گردید پس از چندی گورنر تمارض
نموده اظهار کرد که هوای شهر بمزاج من موافقت ندارد چندی در
خارج شهر در صحرا بجهة اصلاح مزاج میمانم و باز بشهر میآیم و چنان کرد و به بیلی پور
که دو فرسخی شهر و از قرای معموره است نصب خیام نموده قرار گرفت و افواج
سرکار کمپنی را از هر جا با سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با مادر
آصف الدوله که زنی عاقله و سخن او را نزد اعالی و ادانی شعار قبولی بود
و جمعی از اعاظم که از بدرفتاری وزیر علیخان بستوه آمده بودند در خفیه
و پنهان سازش نموده و بهانه پرستاری و پرسش احوال او در بیلی پور آمده

احوال بی بی پور

تدبیر گرفتن وزیر علیخان

آمده ماندند وزیر علیخان که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او کلی مطمئن
بود و هر روزه رفت و آمد مینمود و انگلیسیه با او در کمال ادب برخورد
میکردند زیاده خاطر جمع گشته بهراس بپاس خاطر ایشان از شهر بیرون
آمده در باره ماند و بعض اعاظم که با او موافق بودند برفاقت او نیز آمده اقامت
نمودند توپخانه و زنبورک خانه و لشکریان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آماده و مهیا و منتظر فرمان او بودند بمشاهده دوستی و اتحاد او با انگلیسیه و خود
نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یگانگی بهم رسیده شما هم از ساخلو و
نغب یاق دست بردارید انجماعت هر کس پی کاری که داشت رفت و
همچنان گرم خوشیها از طرفین بظهور میرسید روزی گورنر با او گفت که چون من
اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سان لشکریان کمپنی را که در این
گرد و نواح اند دیده باشم و ملاحظه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت آنچه جواب
که در اینحوالی اند نوکران این سرکار اند و بخیالات دور از کار خورسند شده
در طلبیدن تاکید نمود و من نیز بتکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکریان
در شهر در انجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج بینی و کژ اندیشی او غمزده متاثر
و بحلم و حوصله و نیکوئی تدابیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم و دل بحال او و جمعی همدست و باکه
با او بودند میسوخت تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سران و سرداران انگلیسیه همه

رسیدند وگورنر بتدریج جمعی که از اعاظم با او باقی مانده بودند باستعانت و
یاری مادر آصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست بادهٔ نخوت
و سرشار شراب غفلت بود که خبری مشعور به او نمی شد لشکریان سرکار کمپنی
بحکم گورنر بحضور او قواعد میکردند و او هر یک از سران و رؤسا را بخلاع
زرتاری و عطای نقد و جواهر نوازش مینمود و انگلیسیه نواب سعادت
علیخان را که در بنارس میماند و برادر حقیقی آصف الدوله بود در جزو طلب داشته
بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند گورنر که از همه طرف مطمئن خاطر
گشته دید که احدی با او نمانده است روزی بلشکریان فرمان داد که تمام
اردو را نگین سا در میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست و دشمن
بشهر رود و لشکریان بآهستگی بی آنکه از احدی صدا بلند شود قدم بقدم بر داشته
اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصرهٔ اردو بوزیر علیخان رسید و او
مضطرب شده اسب خواست که بشهر رود و تدبیری اندیشد جنیبت کشان از
رساندن اسب خاصه سر باز زدند یکی از مقربان او اسبی باو رسانید او
سوار شده از اردو که بر آمد لشکریان ممانعت نمودند ناچار بخیمه که داشت
برگشت و یارانی را که بر ایشان بکمال اعتماد داشت طلبید هر یک
بیهانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و از آن زمان بهوش آمد

آمد که خود را که وتنهایی یار و مادر در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خدمه
و ملازمان احدی نزد او نمانده بود دانست که کار از دست رفته و زمانه دگرگونه
آیین بسته است **بیت** دست بسر زد و لختی گریست ٭ حاصل بیداد جز گریه
چیست ٭ مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر جارچیان
بلند آواز در ارد و منادی کردند که بحکم مادر آصف الدوله وزیر علیخان معزول
و نواب سعادت علی خان بریاست منصوب است عظما و ارکان روسا و اعیان
بزرگان و امرا سپاهیان و رعایا همگی ریاست و فرمان فرمای او را بجان
قبول و وزیر علیخان را معزول مطلق دانند و سعادت علیخان که دران قرب
بود با کواکب و جلال نمودار گردید آواز جارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید
از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد گورنر آمده
بقید اولیای کمپنی راضی شود وچنان کرد خود بپای خود آمده بخانه گورنر پناه برد
وتا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او
مرعی میداشت صبحی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحفظین بر او
گماشتند و همگی انگلیسیه و اعاظم بهمراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر مسند — نصب سعادت علیخان
فرمان فرمائی متمکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس
نمودند و مواجب در سالی یک لک و نیم بجهت او مقرر کردند که در ظل عاطفت

کمپنی باسایش بگذراند و به قدر کرور روپیه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله
گرفته بود آنها را نیز با و واگذاشتند و این وقایع در ماه شعبان سنه ۱۲۱۲ دست
دادند والحق در این مقدمات انگلیسیه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند که حق بیان
ان دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز شوند چنان باهستگی طی
نمودند که یکی شمشیر از نیام و یکقطره خون از اندام بر نیامد وخان بازبه نیابت
سعادت علیخان بابرام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرائب حالات
و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرنگی که
گلزار بخوبی را غنچه نشگفته و بحر بیکران حسن و جمال را گران بهادری ناسفته
بود دل را شیفته و پریشان و دبیر عقل را بی سپر وادی جنون ساخت گوشه
نشینان دماغی بهم بر آمده سر بشورش نهادند و مرا به احوال خود حیرتی عجیب
دست داده با خود باین بیت نغمه سرا بودم بیت فرصتی کو که کنم فکر
پرستاری دل * آخر عمر من و اول بیماری دل * جاذبه از طرفین در کشش
و کوشش و سبابیت نامه مانع جوشش بود خرد خورده دان چند انکه بتن زد
که داستان محبت سپری گردد بدستان رونق پذیرفت و شوق فزون تر بلندی
گرفت و ناله رسا تر افتاد و بی تابی بیشتر گردید بیت خرد بگذار اگر روح
الامین است * که فرخ طایر طوبی نشین است * در آن وادی که عشق آتش فروزد

در محبت

خنده سحرگاهی نورآگین و جامع علوم اولین و آخرین و در تشیع عالی و نور
ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم از سیمای او لامع و حدت ذهن و سرعت
انتقالش بمثابه سیف قاطع و مکارم اخلاق پسندیده ظاهر و باطن را جامع
و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بهر جهت روانی مردمان بی‌نیاز
و نزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ چون روح روان باکرام و اعزاز
مرحله می‌پیمود و حق این است که مراتب فضائل و مناقب و ارتقای مقامی عظمت
عمری و یک نیستان قلم باید تا شمه از اوصاف او را نگارد زبان عربی و فارسی
و انگلیزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هرکس از فرنگیان را تألیف
کتابی منظور باشد با آن زبان تصنیف میکند و آنرا لاتینی بر گویند مانند
زبان عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلت است
یونانی را نیکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکمیه
فرنگ را بعربی ترجمه نموده است و خود نیز تألیفات دارد از الجمله از مآثر
فضایل اوست شرحی بر مخروطات ابلونیوس و دو رساله مدون در جبر و مقابله
یکی مشتمل بر حل جبری دیگری متضمن حل جبری و هندسی و شرحی بر مخروطات
دیوپنال و مخروطات سمسن و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات
بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمیات اسلامی و سایر علوم نگاشته است که احصای

احوال ملا محمد شوشتری خطا تخلص

و مولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از انجا برآمده در
شیراز بعینا که مجمع فضلا و شعرا بود و بعض بلدان عراق عجم با جمعی از شعرای
معاصر مختلط گردید در آب‌وهوای روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گستر زبان
او را روانی بهم رسید و بجرگهٔ ایشان در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراثی
نیکو در مدح ائمه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم دارد و دیوانی بقدر
ده دوازده هزار بیت از و دایر است و در شعر کردهٔ سلمان ساوجی را می
دارد و از قصائد سلمان عکس بر گرفتن بازوی قوی و دست رسا میخواهد
در تعزیه داری و مرثیه خوانی بیهمال و در حسن صورت و سرائیدن نغمات و مهارت
در موسیقی و آداب صحبت عدیم المثال است و در مجالس تعزیه و خواندن
مراثی هر قدر مردم بهر خوشوقتی و قساوت قلب که باشند همه را بمرتبه بگریانند
که بیخود شوند و در مجالس شادمانی بزمزمه و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان مغموم
و از زه ها و باشند بخندانند و بنشاط آورد بهند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت
و بروضه خوانی تعزیه خانه که ذکر آن گذشت او را منتخر گردانید تا حال
در اندیار و باین خدمت عظمی افتخار و روزگاری باسایش دارد تا در ان
شهر بودم روز و شب پیوسته انیس و جلیس بود و برنگین صحبتی
و نغمات دلکش زنگ کلفت از کانون سینه میزدود و شاه جهان آباد د—

شاه جهان آباد

داحوال بادشاه

دشاه جهان آباد که دار السلطنه سلاطین بابریه واز غایت اشتهار مستغنی از بیان است
از لکهنو چهار ده پانزده روز مسافت دارد بیان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از حیز تقریر بیرون است
اکنون خراب و ویران و در عمارات اعاظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدیر و
بیصاحب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و ددان است و اکبر آباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبرهٔ تاج گنج را که ذکر آن گذشت دران بنا نهاد
آن نیز خرابه و عمارات شاهی مشرف بانهدام اند شنیدم که در تاج
گنج و مسجدی که دران است فرنگان بعض جانوران نجس العین را بند
و پرورش کنند سبحان من یغیّر ولا یتغیّر پادشاه وقت
در شاه جهان آباد میرزا عالی گوهر است که بشاه عالم اشتهار دارد و
از او بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چندی قبل مسلط گشته خود
یکه و تنها بقلعه که پادشاه و فرزندان و عمله شاهی بودند در آمده
قرب یکصد کس زیاده شاهزادگان عظام مسلح ایستاده و خلقی بیشمار
از خدمه بودند بهر کس که رسیدند باند اختن سلاح اشارت کرد و احدی
را مجال آن نشد که دست خود را بر آرد پادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیدهٔ بینائی عاطل ساخت و خزائن و دفائن آنچه باقی مانده بودند

متصرف شده بادعای سروری برخواست رایان مرهته بسبب دواعی که داشتند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را باین روز نشانید آنگاه با او مصاف
داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را باز به تخت نشانیده زمام مهام سلطنت
را بکلی بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
بهمان وضع می گذرد امور سلطنت و نظام مملکت مختل و هر کس در هر جا که
هست دم از خودسری و خودرائی میزند اما هیچکی از راه مکر و حیله در بلدان
عظیمه سکه و خطبه را بنام پادشاه ضریر برقرار دارند و سالی یکمرتبه عریضه نویسند
و اداب سلطنت را مرعی دارند و او نیز این مراتب را مغتنم شمارد و بهر چه
باو دهند قناعت کند و قریب است بشاه جهان آباد شهر جی نگر بر وزن — احوال جی نگر
نی شکر و آن شهری است بغایت معمور و آراسته و با صفا و رونق از
بناهای مهاراجه جیسنگ است و او راجئی عالیجناب و منجم دقیقه یاب در رصد بندی
و التسلیم انتساب بود زیج محمدشاهی باهتمام او باتمام رسیده و بنام مشهور
گردید و خود سرآمد رصدبندان آنزمان و از جمله کارکنان و اعاظم
حکام عالیشان بود شهر مذکور را باسلوبی که باید ساخته است و گویند
در هندوستان تمام بآن رونق و صفا شهری نیست خانهای تمام سکنه
همه در عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر و یکی بدیگری متصل نیست و بازارها

احوال راجایان راجپوت

وبازارهانیز بهمین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده اند و
دران شهر است مقر ریاست راجایان راج پوتیه راج پوت بر وزن شاه توت
بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بیشمار اند و بیشتری از شهرهای اینصوب
را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جماعت مرهته هم چشمی کنند و برابری
رفتار نمایند ضابطهٔ راجایان و اعاظم و سران راج پوتان است که هر کس بقدر
اندازهٔ خویش کنیزان خوش سیما دارد و در سرکار مهاراجه که فرمان فرمای
کل است عدت کنیزان از حوصلهٔ شمار بیرون است روز در خانهائیکه
هستند خدمت کنند و شب بر آیند و بهر جا که خواهند و صبح باز گردند و هر کدام
از هر کس که حامله شود آن طفل از ان مالک اوست و در عداد اولاد مالک
گردد و باین سبب در عدت از فرق دیگر بیشتر و بجرأت و جلادت هم از
دیگران بهتر اند و دران شهر ذبح حیوانات ماکول اللحم اعم از گوسفند و
گاو و مرغ و غیره هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذرے مرتکب شود
و بظهور رسد و ثابت گردد او را قصاص کنند و بعوض آن حیوان بقتل
رسانند و عجیب است که دران شهرها باینحالات که بوی مسلمانی و بانگ محمدی نیست

تعزیه داری هنود

اعاظم و متمولین هنود تعزیه خانهای عالی به تکلف دارند و بعد از دیدن هلال
ماه عزا همگی رخت سوگواری پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند-

که یا بلره از طعام وشراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از گلوی ایشان
بزیر نرود شبها و روزها بزبان هندوی و هندی و فارسی مرثیه خوانی
وسنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در اطعام فقرا و مساکین کوشد و در هر
کوچه و بازار آبهای گلابی سبیل کنند و شبیه بضرایح متعدده از چوب یا کاغذ
سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
انقضای ایام عاشورا آنها را یا در رود خانه غرق کنند در جائی معین دفن
کنند وانرا کربلا گویند در لکهنو و بلدان بنگاله و بنارس که آن نیز
کفرستان هست همه این حالات را برای العین دیدم و طرفه تر این است
که مسلمانان نیز در بنگاله و سائر بلاد اسلام تقلید ایشان در انحرکات کنند
طعام وآب نخورند و ننوشند یا تقلیل نمایند و در تعزیه خانها بسجده روند
و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سر و رخساره و سینه را مجروح
سازند وآنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بیخود شوند و در حیدرآباد
دکن مسلمانان و هنود حرکات لغوی چند کنند که بشرح راست نیاید بعضی
از اعزه دست و پای خود را بغل و زنجیر بندند و دو شاخه در گردن اندازند
و چند کس ریسمان دو شاخه و سر زنجیر را گیرند و کشان کشان در مجالس عزا
گردانند و او همه جا بخاک افتد و کورنش نماید و بغل پارگه وارند که بزعم ایشان

تعزیه داری مردم
دکن و حیدرآباد
و بغل پارگه که وارند

ایشان نعل دلدل یا ذوالجناح است آنها بر تختهٔ نصب کرده اند و لطیف تر
اینکه نعل صاحبش گویند در شب تاسوعا چوبیکه در بلدان دیگر شبیه شهدا را
برارند از آنها بتجلی تمام و عظمتی مالاکلام بردارند و بدوش ادمیان بخانه خاله
اش برند و عظیم ازدحامی و طرفه انبوهی شود بقدر سه چهار لک آدم که هر یک
مشعلی روشن در دست دارند با او تا بآن خانه میروند و از او در حجره گذارند۔
تا قدری آسایش کنند مردم اطراف حجره را گیرند که او از خواب بیدار نشود
و اگر کسی نشیند از بدکاران است لاجرم همه میشوند و هر کس بوضعی بیان
کند یکی گوید مثل خواب شیر صدا میکرد یکی مثل خواب آدم و دیگری مثل
فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظهٔ که از خواب بیدار شود بمکانی که دارد
برگردانند و او از نی صورت خود را تبدیل کنند و در پوست حیوانات
روند بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیرها شوند و حرکات غریب۔
کنند و بر سر محلات و گذرها علمها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
افروزند جهید و زن و آن صور عجیبه جول آن آتش سینه زنند و رقص
نمایند اما یک لقمه طعام مستحقی یا گرسنه و یا قطرهٔ آب به تشنه نمیدهند
و بجز آن حرکات لغو از قربات و مثوبات چیزی نداسته و دیگر ابتر با اینها
عظیمه ریاست نیکان است سک بکسر سین مهمله و تشدید ثانی جماعتی را گویند

احوال طایفه۔ سکه که به نانک شاه منسوب اند

که متصف باشند بصفاتی که مذکور میشود لاهور که از بلاد عظیمه است و تمامی نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند وابتدای ایشان نانک شاه نامی بوده است نانک برو زن چارک اسم هندو بچه ایست که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف بوده در عهد بابر پادشاه سید حسن نامی که از مشایخ انزمان و بزرگی صوفیه و درویشان بود نسبت براو فریفته گشته نزد خود بصومعهٔ که داشت نهاد و بتربیت او کمر بسته ابواب عرفان برروی او کشاد رنگ کفر و سواد بت پرستی را اگرچه از لوح سینه او زدود اما عقاید صوفیه و کلمات واهی که دارند از قبیل لیس فی جبتی الا الله و ما فی قلبی سواه و دف زدن و رقصیدن و اشعار عاشقانه و عبادات نامربوطی که مستعمل آن فرقه و اغلب منافی شرع اقدس اند همه را باو تعلیم نمود و او نیز از طریقه آبا و اجداد خویش دست بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساخته همه آن اشعار و عبارات را بزبان هندوی موافق بحور شعرای هند موزون نموده کتابی ساخت و به گرنت بکاف تازی بروزن پرند موسوم ساخت و بعد از مرشد سجاده نشین گردید و اتباع بسیاری او را از هر فرقه بهم رسید و بعد از او از اولاد و خلفای او همین طریقه را پیش گرفته و آنکتاب را دستور العمل ساختند

برامدن نانک شاہیان بادعاء سلطنت

ساختند واز اختراعات اوست کہ پیروان او بطریقہ عباسیان رخت نیلگون پوشند وموی سر وریش وغیرہ را بحال خود گذارند از مسلمان وہنود ہر کس بطریقہ آنگروہ ہمین شعار وطریقہ صوفیہ را اختیار کند وبھر چہ دران کتابست عمل نماید وبہمین ہیچ مدار بدرویشی وسجادہ نشینی بود تا در اواخر عہد اورنگ زیب واوایل فرخ سیر کہ در سلطنت ضعف بہم رسید ولواے بیکوکیت خفشانے نمود بشرحی کہ گذشت بلند آوازہ گردید خلیفہ ومقتداے آن عصر کہ از آن گروہ گوبند گفتندی کرو بروزن وصنوہ مرشد ورہنما اگو بیند وگوبند بروزن ذوہند نام او بود باستماع اخبار خفشانے کہ در شاہجہان آباد امراو از پیش رفت واد عاے او بگرہی نشست وبملاحظہ حدت اتباع خویش کہ قریب بیست ہزار کس بکمابیش داشتند از کلاہ شدند پوست تخت باآرزوی افسر وتخت واز جریدہ وشاخ نفیر بہواے کرنا ونفیر از خیمہ قلندری با بخرگاہ داراے سروری نہادہ لواے سلطنت برافراشت وتمامی ملک پنجاب ونواح لاہور را تاخت وضعفا وعجزہ الکہ کوب ظلم وبیداد وبہر شہرے مبلغی باج وخراج معین وحاکمی از جانب خود گماشت لکن افواج شاہی از بہادر شاہ بدفع او نامزد گشتہ با او مصاف دادند وہر مرتبہ شکست بر ایشان افتادہ خائب وخاسر برگشتند واو بملاحظہ غلبہ

خویش و شکست سپاه آسایش اندیش کلاه نخوت را بر سر کج نهاده وجه
بیا بجرای خطبه و سکه فرمان داد تا اینکه نوبت سلطنت بفرخ سیر رسید او
عبد الصمد خان را پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادرشاه صوبه دار لاهور
بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد گردانید گویند با اجتماع توجه
افواج مغولیه قزلباشیه دانست که سر بر سر اینکار خواهد گذاشت از معرکه پای سستی
در داشت بر آمده بتاخت و تاراج قریه و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان
بیگناه آغاز نهاد و هر جا که دست تسلط میافت رجال و نساء و اطفال
حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبد الصمد خان با جمعی از افواج جرار شگیر
و الوار بر او یلغار نمودند در دو سه مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
یکی از قلاع مشهوره با خلقی انبوه از لشکر و حشری که داشت متحصن گشت و
مغولیه یورش آورده همه را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بغل و زنجیر براه
بی پالان تشهیر نموده بشاه جهان آباد تحویل کردند بحکم شاهی در بازار شاه
جهان آباد همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بضرب شمشیر آبدار جسم
تمامی ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخته حباب آسا هوائی که
بر سر داشتند فرو نشاندند گویند در کشته شدن بر یکدیگر سبقت میکردند
و هر یک بجلاد سببی که داشت التماس می نمود که اول او را گردن زند سعد و

معدودی که از جنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل
نموده مختفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی پایمال
گردید مجددا بر آمده جمعیتی منعقد ساختند و تاخت و تاراج آغاز نهادند و چون
کسی در مقابل نبود کار شان بالا گرفته رواجی در امر شان پدید آمد اکنون تمامی
صوبهٔ لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست فخر
دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان نیست
زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا بلاهور رسید بر ایشان
رانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعیتی که داشتند
پراگنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان می نمود اما بسبب برهم
خوردگی ایل بکابل بر گردید و ایشان را باز سلک جمعیت منعقد گردید فائده

تصوف

صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته اند
و گروهی گویند صفای نفس است از کدورت منهیات بهر حال در این جزو
زمان جمعی را که صوفی گویند منتسبان باین آثار و بر خود بستگان آن شعار
و ثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرایض
و سنن و متابعت شریعت غرا سر باز زنند و موی سر را دراز کنند و به پیروی
هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر آشنا و بیگانه است بصدا دف

و آواز چغانه رقص کنند و با امارده و ساده زنخان عشق بازی نمایند
و گویند نور حضرت پروردگار است که از جبین این پسر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و بالجمله آنچه از کبرای اولیای
سلف و کرامات و خوارق عادات که از ذکر ایشان کتب و سفاین مشحون است
در این اوان اثری پدیدار نه و همه در تتق احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه دایر و سایر است

در عشق

و عشق در لغت ماخوذ است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعضی درختان روید
و بران پیچد تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق که
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متمادی طول کشد
منجر بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة و برخی بر انند که العشق نار تحرق ما سوی
المعشوق و باصطلاح اطبا مرضی است سوداوی و قسمی است از مالیخولیا که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد و علی ای تقدیر بنحوی که صوفی
حقه در این زمان نایاب است رهروان سنگلاخ محبت که بقدم استوار پی سپران
وادی مهالک شوند و از آن قدسی باده مرد افکن سرشار گردند نیز بغایت عدیم الوجود

سوز و گداز بنارس

و اگر یکی بندرت بهم رسد از نوادر اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات

ز معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من جوانی از قزلباشیه بر دختری پری پیکر
از براهمهٔ آن شهر عاشق شده واله و شیدای او گردید و او را نیز ترحمی بحال او بهم رسید
بسبب مدعیان رسیدن بهمدیگر دشوار بود بلکه بعلت تخالف مذهب محال مینمود
آنجوان روز بروز ضعیف و ناتوان و خسته و پریشان شبی بروز و روزی بشب
میکرد تا اینکه رنجور شده بر بستر بیماری افتاد و چون دیدن معشوقه‌اش میسر نبود
مگر وقتیکه او بجهة غسل بر لب رودخانه میرفت خانهٔ از نی بر کنار آب ساخته
روزی دوبار و زدیده نظر بران روی چون ماه افکندی آهی سرد از جگر پر درد کشیدی
و او نیز بایما و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که
اولیای دختر از ماجرا مطلع شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رودخانه
ممنوع داشتند دو روزی که گذشت و از او اثری پیدا نشد عاشق بیچاره
بهر طرف دویدن آغاز و بهر کس که میرسید از او سراغ گمشدهٔ خویش را
میکرد تا بآن سر کوی رسیده پیره زاله فرتادکش باقدی چون کمان خمیده
در آنحوالی دید که بفسون مار را از سوراخ بر آوردی و به یک نیرنگ عالمی را
بکشتن دادی نظم چنان از ضعف پیری بر نشسته که فرج از ناف
بالاتر نشسته طبق میزد بهم فرج دو هانش دران انگشت حیرانی زبانش
همین تلمیذ ابلیس رجیم بلکه آن راندهٔ درگاه خدای علیم پروردهٔ کنار او بود

ازو استفسار احوال نمود او گفت که آنکوکب فرخنده چون ماه تمام در برج
آبی منقلب منخسف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی درین گرداب بلا در
مغاک افتاده غریق بحر فنا و ازین ظلمتکدهٔ خاک بعالم انوار و ملاء اعلی
منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود بآب
زلال نیستی منطفی ساخت بیچاره از شنیدن اینخبر بیخود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود دلالت کن او جائی را از آن
رود بیکران باو نشان داد آن مست بادهٔ محبت خود را بی تحاشا در آب
افکنده بجستجوی گرانمایه دری که از کف او رفته بود در قعر رودخانه بخاک شوی
جان بجهان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که اینخبر قال قال بدختر
رسید آن وفاکیش باستماع آن خبر هوشش ربا بید رنگ از رخ اسپند آسا
بر جست و بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش پیوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده مینمودند آب بازان دشنا وران بقصد گرفتن ایشان تا
خود سازی نمودند باز بزیر رفتند و دیگر از ایشان اثری بدید نگردید
ولنعم ما قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکهٔ دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه القصه

القصه گورنر بعد از تنسیق امور اندیاره و تنبیه موالیان وزیرعلیخان و اشرار
از هر گوشه و کنار بکلکته برگشته از انجا باستماع تعیین مارکویس ولزلی بهادر
مارنکتن بگورنری بنگاله و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
یکی از کونسلیان را بگورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه گردید
و مرحوم خان نیز از نیابت بتنگ آمده استعفا داد و روانهٔ کلکته شد و منهم
بعد از چندی ازان شهر برآمدم و در راه بودم که خبر ورود گورنر تازه بکلکته رسید
و من هم وارد شدم مارکویس بر وزن شاه اویس خطابی است که باشراف — گورنر ولزلی بهادر
دهند و از لارد برتر است و ولزلی بر وزن جلیلی نام اوست و مارنکتن بر وزن
تاریخ زن از قبیل کنیت یا لقب است وی مردی بزرگ منش عظیم الوقار
کثیر الاقتدار از نونیان عالیشان و مشیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
عزم بلند و رتبهٔ سنیهٔ ارجمند و از اعاظم و شرفای آندیاره و به تنسیق امور
و ضوابط مملکت داری یگانهٔ روزگار است مودت و عاطفت بی پایان
نسبت بمن بهم رساند بعد از سه ماه مهم ټیپو سلطان و محاربه با او رو بکار شده
او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن و سرنگ پتن و من از
خوف بیماری که باز شروع آن بود روانهٔ عظیم آباد شدم و گورنر قبل از رفتن
بچینا پتن که از ارادهٔ من مطلع شد که بجهت تبدیل آب و هوا بعظیم آباد میروم

تکلیف بودن دبغضد متش بنود که دران سفر باو باشم و چون شرعا خالی از
اشکالی بنود قبول نکردم و بعظیم آباد رفتم و دران قرب بآن شهر وارد بود میرزا
احمد سبزواری که از اعاظم و اشراف آندیار و باستعداد ذاتی و قابلیت فطری
و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از مغتنمات روزگار و فطرتی
بسی عالی داشت و مولانا ابو القاسم خراسانی که در علوم معقول و منطق
و بیان ممتاز و در ذهن و ذکا و دقت نظر بی انباز بود این هردو از وطن
باهم برآمده بتحیر دران دیار افتادند و بحکم تقدیر بپای بند تعلق بکیر آمدند و با
بسی اشتیاق که بعود بوطن داشتند بوجوهی چند میسرشان نیامد و بیقرار
بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذکر بقیه
احوال وزیر علیخان پردازم تا آنرا نیز صورت انتظامی بدید آید کورنر
سبحان شو رکه او را روانه بنارس نمود دران جانیز جمعی از اشرار بنارس کی باد
یار گشته باغوای او کمر بستند و هر روزه جمعی از مردم او باش را از فرقه سپاه
ملازم میساخت و نزد ایشان بلاف و گزاف بهوس سیاست تندی مینشست
و با مستر چری که حاکم بود و ذکراو گذشت دوستی و اتحاد و گرم جوشی مینمود
این اخبار که بمسامع کورنر و عظمای انگلیسیه میرسید کم مستر چری را بخطاب یا نبی
اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ متنبه و آگاه مینساختند که بکمر

بقیه احوال وزیر علیخان

که بمکر و فریب وزیرعلیخان و به نرمی که در ظاهر وا دمغرور نشوند وازو و از کار او تغافل نورزند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند که بیدست و پا باشد احتراز لازم است بیت بیشتر خار زمین گیر بپا مے چسپد خصم هر چند که افتاده بود سهل مگیر و چون از حرکات و بود و باش او در بنارس استشمام فتنه و فساد میرود او را با جمعی از مردمان کار آزموده معتمد نظر بند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوبے ملاطفت آمیز متضمن آمدن کلکته نیز باو نگاشتند و بمواعید دلپذیر باطمینان خاطرش پرداختند و او نرمی و ملاطفت انگلیسیه که یکمرتبه بتجربه او رسیده بود مطمئن خاطر نگشته بی بمال کار بر دو دانست که هنوز در کجا بند است روانگی خود را بسمت کلکته اشتهار داد و با هستگی احمال و اثقال گرانباری که داشت بطریقی که خواست شباشب فرستاد و مستر چری نظر به نیکو کار یهای که نسبت باو هنگام گرفتاری و افتادگی کرده بود بسخنان کور نزاعتنا نکرد و بسبب اقتداری که داشت حرکتی ناشایست ازو گمان نمینمود و بعد از دو سه روز بمستر چری پیغام داد که من فردا بخانهٔ تو چاشت میخورم و از انجا سواد در کرامی کلکته میشوم آن بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز وعده گرفته بزمی مرتب ساخت یکپاس از روز گذشته وزیرعلیخان خود با جمعی از او باش آمدند و بر سفرهٔ نشستند و بخوردن

لمعان شمشیری که در کمر داشت بهانه نمودن بیاران از نیام برآورده بخنجر
بی‌زبان انداخت و چون مهد بود جمعی که با او بودند هر دو سه کس بیکی از انگریزان
چسبیده با تمام کارشان پرداختند و بمکانی که داشت برگشت و منادی
در کوچه و بازار فرستاد و ندا در داد که زمان دولت انگلیسیه سپری گردید
و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
بعد از اطلاع بآن قضیهٔ کبری از خانهای خویش برآمده فوجی که در خارج
شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانهٔ او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست
و فتنه و آشوبی عظیم برخاست رعایا و عجزهٔ آن شهر که همه عبدهٔ اصنام
و از کشتن پشه و هوام احترازی تمام دارند بر خود بلرزیدند و بمساجد و بتخانها
پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار گرم بود هنگامی که این عالم نورانی مانند
بخت وزیرعلیخان بسیاهی درآمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیز و آویز بازداشت
او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرده برآمدند و رو بهزیمت نهادند جمعی
انگلیسیه زنان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته التزام نموده
و گفته هر یک مواجب درخور او قرار دادند و فوجی جرار بتعاقب او فرستادند
و دو سه بار دیگر در راه و غیره را جنگ پیشنهاد وقوع و هر مرتبه شکست بوزیر
علیخان افتاد ناچار او با دو سه کس از اعاظم و اوباش که با او بودند و بگریز

بناه جستن وزیرعلیخان بجماعت راج پوت

رو بگریز و بجانب جی نکر نکاه و رانکیز کرد ید و براجه راج پوتان پناه برد کورنر
باستماع این خبر نامهٔ خشونت آمیز براجه انجا نکاشت که صید از دام جسته و مرغ
پر شکسته که بر سر آنکوی نشسته است او را نیکو نکهداری نمایند تا کس نکرفتن
او رسد و اکر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آنزمان در آنجا باشد عذر
فرار و کریختن او را نکار نه مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند
جنک سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده دانند و بلا فاصله حکم
بر روانکی چند پلتن نمود راجه بشرط اینکه از خون او بکذرند و قصاص نکنند بدادن او
رضا شده و کورنر راضی کردید او را مقید بکلکته آوردند و تاحال بباداش
اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روزه آرزوی

محاربه با ٹیپو سلطان ولد حیدر

مرک را دارد و میسرش نمی آید انتهی و کورنر بجینا پٹن ومدراس که رسید افواج
کمپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنک پٹن راند و ٹیپو سلطان با فوجی که داشت
چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست برادمی افتاد
تا در قلعهٔ سرنک پٹن محصور کردید انکلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با هندیان
بیمثل و مانند ند بران شهر و قلعهٔ بلند اساس از چهار طرف توب و لوله اندازی یورش
نمودند و از برجی که قریب بتخانهٔ سلطان بود و از ضرب کولی توب خانه و برج را
را مانند خانهٔ زنبور و با زمین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر در آمدند و دست

بقتل و غارت گشادند و درین محاربه کوملی بقتل سلطان رسیده در گذشت
و آنهمه مملکت بتصرف اولیای کمپنی در آمد اولاد و اتباع و زنانش قبایل
و عشایر او را همگی نوازش نموده مواجب بخشه هر یک معین نمودند و به
بلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیرعلیخان خشاخته و فساد نکردد
پس گورنر عمو به کلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه عود بوطن مطمح
نظر بود بخدمت گورنر مراتب را اظهار و طلب رخصت نمودم او از راه شفقت
ایستادگی بسیار نمود و جدائی از خدمتش راضی نبود و بمواعید و کلمات
دلپذیر تکلیف چندی دیگر بودن فرمود و من ببهانهٔ بیماری مبالغه و اصرار
داشتم اجازت کهنه باکراه دادند و من زنانه و متعلقان و اسباب را بجهاز
تا مچلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم گورنر از راه قدرشناسی
از کلکته الی مچلی بندر داک نشانید شرح داک و طریقهٔ آن مذکور شد بتاریخ
۱۴ شوال المکرم سنه ۱۲۱۴ از خدمت گورنر و علمای دیگر مرخص شده رو براه نهادم
در هر دو فرسخ چهارده کس آماده و مهیا بودند هشت کس کهار یعنی وزن سوار
که جماعتی انداز هنود که محفه را بر دوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان
راهوار نتوانند رود و در راه بایشان نرسند و دو کس زاد راحله بر میدارند هشت
و دو کس مشعل بر دار بود که هر جا شام شود مشعله افروزند و یک کس مرد لیلی

آمدن از بنگاله بدکن و طریقهٔ داک سواری

ولیل دو دیگری طبل نوازند و در عرصهٔ پانزده روز از کلکته تا مچلی بندر که دو ماه
و نیم راه است رسیدم و حقیقت طی الارض که در کتب اعدادیان مسطور است
مفهوم گردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر طی الارض نشود اگرچه این قسم مسافرت
تصدیع بسیار و زحمت بیشمار دارد لیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
مسافر راطی منازل و در حال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
گوارا میشود و بفاصلهٔ هر ده فرسخ در قریهٔ و دهاتی که بر سر راه بود از طعام مهیا
بود صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و در اغلب
بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنفری
داشتم بر بلدان عظیمه و قرای معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب بشب
می‌گذشتم و اگر روز هم بود توقفی نمیشد گاهی از کیفیت آنها اطلاع بهم رسید
حسب الحکم گورنر در هر جا و هر مکان روز یا شب که میرسیدم عمال و گماشتگان سرکار
کمپنی باستقبال بر می‌آمدند و تکلیف بکید و لحظهٔ آسایش میکردند و نیکو خدمتیها
مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته روانه میشدم مگر در جگرنات که
اعظم معابد هنود است بجهة تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و در [illegible]
و لکنهام که از شهرهای بزرگ اند بتکلیف و اصرار مستر مالکم برادر مستر جان
بسکری نام بر منزل حاکم [illegible]
مالکم بهادر ایلچی صافی ضمیر که از جانب گورنر بسفارت ایران رفته و بهمه

در هر کدام دو روز توقف نمودم و مستر مالکم بضیافت و خدمت برخواسته خود با جمعی استقبال نموده و شهر را گونه تزیینی داده بطریقه که دارند آیین بسته بود و شلک توپ و تفنگ موافق ضابطهٔ انگلیسیه بعمل آورد و بسی محبت و برخوردار کرد و درین سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجبای اصفهانست و چون در مثل این اسفار همزبان و رفیق و خدمه مطلق میسر نیست او را با خود آوردم در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من دقیقهٔ غافل نبود جگرنات بروزن سقرتاب اسم آن صنم مشهور و مجازاً بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهریست در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلایق و انبوهی مردم از غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر دو لک آدمی غیر از مردم سکنه دران شهر است و باین علت کوچه و گذرها متعفن و مملو از کثافات اند برکهٔ عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن تخمین بقدر یکمیل است غربا و شهریان همه ازان آب خورند و دران آب بازی کنند و غسل کنند مدام اوصاف ثلثه آن از قاذورات و کثافات متغیر است و دران چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هجوم و بد هوائی

احوال جگرنات

هوای مشقتی عظیم بر داشتم و مزاج را بر هم زد که زیاده بران نتوانستم ماند
و اصل بتخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت و بر گرد
آن عمارات و بتخانهای کوچک ساخته اند در روزی معین است که مردم از
اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه دروازه بتخانه را
کشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون پرستش کند
و بجز سالی یکمرتبه در آن روز معین دیگر هرگز احدی باندرون داخل نشود و صنم را
نه بیند و بجز فرقه هنود دیگری از مردم را نگذارند که قدم در اندرون و صحن بتخانه
و عمارات حوالی آن گذارد ده هزار کس برهمه خدام آن بتخانه اند و بنوبه بجهت
جاروب کشی و تنظیف و روشنی باندرون روند و باین سبب بغایت بر خویشتن
نازان اند و کس از معارف ایشان نزد من می آمدند و تکلیف ضیافت کردند
و موافق ضابطهٔ که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها گماشتها
دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
او بخورد یا نخورد گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر در آید مهمان جگرنات است
و از مطبخ او بجهت ایشان طعام فرستند و در سه کار را در روزی دو بار آنقدر
طعام پخته شود که هر قدر زوار و سترد دین وارد شوند همه را کفایت کند فرق
هنود در آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و باهم طعام خورند و اگر کسی دیگر از اهم

مختلفه در انجا بر سفره و طعام ایشان شراکت کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز
در این معبد احتراز نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است
و از اصناف مردم علی قدر مراتبهم مانند و در مه چیزی گیرند از بیست روپیه
زیاده‌تر و از یک آنه کمتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بجهت آن سرکار
نذورات رسد و بغیر از انچه از مردم ستانند و ارباب دول خود فرستند
بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راجهای سلف وقف آن سرکار است و از آن
صنم انچه گویند و اعتقاد ایشان است اینست که پارچه ایست از
سیماب یا مثل سیماب که حرکت کند و درخشندگی دارد و بعضی بر آنند که
قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر
بید قدرت خلق او نموده و او بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بوده
تا در این دوره اخیر که افعال مردم بنا راستی و نادرستی شد در این مکان
منزوی شده و از نظرها پنهان گردید بقدر سیصد حجام بجهت حلق لحیه زوار
و ستردن معین اند و دویست کس پسران ساده نیکو منظر و سیصد کس
زنان پری پیکر صبح و شام بر درگاه او رقص کنند و خوانندگی نمایند
و بجهت هر یک از اینها از سرکار او مواجب معین است و خدمه و کارکنان
و اوضاع آن بتخانه از جمیع روسای هندوستان بیشتر است و بخلاف

و بخلاف بتخانها و بتهاے دیگر که صنم را بر بلندی گذارند و مردم از زیر
ستایش کنند آنرا در بتخانه بجاے معین دفن کرده اند که آنجا را مردم سجده
کنند و سالی یکمرتبه برآرند و جامهٔ او را تبدیل کنند خیاطان موروثی
دارد که بجهت تبدیل جامه درا اندرون در آیند و گویند بمجرد برآوردن آن
صنم خیاطیکه باندرون در آمده است از هر دو دیده نابینا شود تا چشم
او بر جسم جگرنات نیفتد و هنود را در حق این صنم عظیم اعتقادے است
تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعه کسی سواره نگذرد و هر گاه چشم ایشان
بآنخانه افتد بسجده روند و روے نیاز بخاک مالند و گویند دریاے
محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و روزی دو بار که مد شود
نشان آن همین است که خود را بخاک این درگاه میرساند و اگر این معبد
نبودی دریا را مد و جزرے نیستی و قسمت ارزاق و تعیین آجال و حلول ارواح
و آنچه در این عالم شود همه را ازو دانند در عهد نادر شاه یا بعد از آن میرزا حبیب
نامی در دکن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز بود بطمع خزاین
و دفاین جگرنات بران تاخت آورد برهمنان و خدمه مطلع شدند و قبل از
رسیدن او صنم و تمامی خزاین را بکوهها و کریوهاے صعب المسالک
بردند تا فتنهٔ او خوابید باز بجاے خود آوردند از اقصی بلاد هند

وسنده و کشمیر گفره شد رحال کنند و به پرستش آن آیند از کلکته که میآمدم
تا بکانپور رسیدم در تمام آن راه زوّار و قاصدین آن درگاه لفوشعار
پیدرپی هم بودند که مجال عبور مخفه و سواره نبود و هر یک از دیانت کیشان
و عاقبت اندیشان بجهت طلب قربات بنحوی طی آن مسافت مینمودند بیشتر
پیاده و برخی بشکل و هیئه و گروهی غلطان غلطان و جمعی خرچنگ وار
بر دستها و بعضی نشسته و دستها را بالا بر داشته آنهمه دشت و بیابان و کوه
هامون را طی میکردند و اکثر را شش ماه و یکسال و دو سال و چهار سال
بود که از خانه خود بر آمده بودند خدمه بسیاری با هر یک بود که بضرورات
او میپرداختند و از جمله مرتاضین این کشور جماعتی اند که حبس نفس کنند و آن — احوال حبس نفس
چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیرها نمایند و نفس را
بتدریج کم بر آرند و آنرا بالا کشند و نگهدارند تا بجائی رسانند که روزی یک
نفس زنند و از آن برتر روند و بماهی یک نفس رسانند و بالاخره بآن منجر شود که
نفس در دماغ محتبس گردد و آنزمان محتاج بغذا نیست و از حرکت افتد و در عداد
اموات بشمار آید اما بدن سرد نگردد و از هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از
حلول اینحالت بورثه و پرستاران خویش وصیت کند و در لوحی از مس نویسند
که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر بر آرند و قبل از انقضای اینمدت مرا

مرا بحال خود گذارند پرستاران بهبت او خانه محقر در زیر زمین مانند سرداب
کوچکی سازند و دران گذارند و در آن را بسنگ و ساروج برآسند و بعد از
انقضای آن مدت بتدبین و تدابیری که دانند او را زنده کنند و برو از
مغیبات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را نماند شنیدم در لکهنو یکی
از اعاظم خانه میساخت در بنیاد آنخانه یکی از اشخاص برآمد به جسم که نواب
وزیر او را زنده کردند تاریخی که بر دیوار سرداب او آویخته بود مورخ به یکهزار
و هفتصد سال قبل ازین میگفتند او که بحال آمد پرسید در هندوستان
راج کیست یعنی پادشاه و فرمان فرما کدام فرقه اند در جواب گفتند قوم مغول
او بالیتان ناسزا گفت که این وقت برادران من بنود و چرا مرا در عذاب افگندید
باز مرا بجای خود بگذارید چنان کردند انتهی اگرچه ازین قبیل حکایات
مورخین سلف همه از معاصرین سند نوشته اند و بر السنه و افواه مردم
دایر و سایر و منهم از بسیاری شنیده ام لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تحاشی دارد چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و نقلاً
محال مینماید که آدمی بدون بدل ما یتحلل زنده ماند خاصتاً در جای که هوا بدان
نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه سنجی و فروعی از عرق
و ماخذ صحیحی ندارند کذب محض و دروغ صریح اند و باعث این همه شهرت که

در کتب متقدمین مندرج و بر السنه و افواه مردم دائر است این است
که مبتدیان و مشاقین این کار بسیار اند که به جهت حصول اغراض فاسدهٔ دیگر
حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منهم بسیاری از ایشان را دیده
آم خاصه در دکن که به وفور اند نفس را چنان بر خود کشند که از زمین به قدر یک
ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میانه زمین و آسمان مانند و هرگاه باز
نفس را سر دهند بر زمین آیند یکی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
زانو پا بر روی یا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذرع دست
بلند و تا دو پاس به همان هیئات معلق بود حرف میزد و غلیان میکشید
از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بیغرض دید و فی الجمله
انصاف طرازی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین
و آنچه زبان زد مردم است همه از مقولهٔ کلمات واهی اند و حق اینست
که این کار و حبس نفس را در امساک و به طوء انزال مدخلی عظیم است.
چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با علا صعود نمایند و مندفع نشوند. و
در حین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند و اندکی
تامل نمایند منی دفع نشود و انزال نگردد و هرگاه کسی مثل من باینجا برساند که
از نفس کشیدن جسم با این سنگینی از زمین جو برخیزد هر قدر مباشرت کند هرگز

اورا انزال نشود و ناسن کهولت قوای شهوانی بہمین حالت جوانی
باقی مانند و چیزی کاسته نگردد و او عامنود که از قوت نفس کشیدن به جای
رسیده ام که مقداری از شیر را در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود گشتم
از سوراخ احلیل تمام آن شیر را جذب کنم و بدل ما یتحلل نمایم انتهی کلامه واین
هم او عائی بود که او کرد که هرگاه در جوانی آدمی حبس نفس کند که
او را وقت مقاربت انزال نشود در پیری نیز قوت او به همین نسبت باقی خواهد
بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کهولت این است که قوی
تمام نقصان پذیرند و هیچکدام بحالت جوانی باقی نمانند چنانکه اگر شخصی
از ابتدای تمیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب این کار نگردد در شیخوخیت
و سن انحطاط شروع کند محال است که آن قوت جوانی در او باشد و ان لذت
را بیابد و منشاء قوت حیوانی حرارت غریزی است و آن در پیری البته تحلیل
میرود کما قال فی کتابه العزیز و من نعمره ننکسه فی الخلق آری
برای حبس نفس و کشیدن ان به آ علی آنقدر فائده مترتب است که در مقامات
امساک و به طول انزال شود بحدی که هر قدر مباشر کنند منزل نشود و این زعم
فاسد عیاشان و هرزه کاران لذتی عظمت و غیر از این چیزی دیگر نیست
و موید این است کلام شیخ الرئیس در قانون یا در کتاب دیگر که بیاد نیست

در کجا دیده ام که هرگاه کسے مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع براز
مقعد را بهم کشند او نیز چنین نماید و ورزش کند همیشه در هر حال که باشد مقعد را
کشیده دارد در امساک و بطول انزال اثری عظیم بخشد و بجائے رسد
که انزال نشود چه در کشیدن مقعد نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث امساک
گردد و بالجمله علت غائی در این حبس نفس جمیع مرتاضین را همین امساک
است و بس استنباط کلامی و اینکه آیندگان از استماع اینگونه حکایات
از مردمان جهاندیده آفاق گردیده و از مطالعه کتب قدما بر بنیایند و از
پی نوشته و گفته که حقیقت ندارند نروند بتطیر این تقررات و تحقیق این مقدمات
باز داشته نگردندگان خورده نگیرند و از جمله فرق مختلفه هنود جماعتے اند که
در شب طعام نخورند و آتش و چراغ نیفروزند و چاه حفر نکنند. گویند که
این کارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روز
گیرو دار است ستے جماعتے اند در دکن که خود ازاله بکارت نکنند و
زعم شان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
عقد مناکحت بسته شب عروس را نزد براهمه نیکو نهاد فرستند تا ایشان بان
عذاب معذب گردند و افتتاح کار کنند و بعد از فتح الباب خود تصرف نمایند
و تحفه تر این است که اگر آن برهمن از سبب پیرے و ضعف دندان سه شب

سه شب کاری نکرد تقصیر را بر ان زن نهند و گویند نا پسند برهمن افتاده
و او را لعن زنند و من از عجایبات و غرایب هندوستان در این عرض
مدت اقامت خویش از انچه از خواص و عوام جاهای دیگر شنیده و در کتب
دیده بودم از اینکه کیمیاگران برگزیدها افاده و این علم رداجی نام دارد
و جوگیان و مهرهٔ سحرهٔ بسیار اند غیر ذلک سوای یک امر عجیب چیزی دیگر
ندیده ام و همیشه طالب بوده ام با اینکه بیقین بعدم فقدان همه اینها دارم
خوض در تحقیق حقایق اشیا بجستجو و امید داشت بهرحال ان امر غریب این
بود که در لکهنو یکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنکل نام بروزن قرنفل که از دوستان
من بود و در انجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
فردا بعد از ظهر در خانهٔ من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از براهمه
سرزد میشود اگر در انوقت بیائی باعث شگفت تو و شگفتهٔ من خواهد بود
روز دیگر بهمانوقت نزد او رفتم جمعی کثیر از سپهران و عظمای انگلیسیه و خلقی
انبوه از هندو و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه فام
که هزال و ضعف بدن او را انتهی نبود حاضر شده صاحب خانه گوسفندی
بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس نگهداشت آن برهمن را که چشم بر گوسفند
افتاد بران حمله نمود و پارچه از ران او بدندان کند و بخوردن آن مشغول شد

خوردن هندوی گوسفند زنده

وهمچنان صدای میکرد وحمله می آورد مثل حرکات کلاب عقور و پارچه پارچه
گوشت آن گوسفند را میخورد و آنجوان بیزبان فریاد میزد تا اینکه تمام
آنرا از گوشت و پوست و استخوانش پاچه و روده و امعاء و سائر احشاء را نیز بخورد
و از هر جا که قطعه از گوشت کنده بود خون از آنجا میچکید و من از آن حالت
بغایت مکروه نمود و مزاج متغیر گردید که تغیر حالت روی میداد و خود
را ضبط میکردم و قبل از اتمام برخواستم و اکثری را همین احوال بود و آن
برهمن میگفت اینکه مشاهده مینمایند من اینکار را نمیکنم دیوتای من یعنی ملکی
که بر من موکل است او میکند و او میخورد مردم هر کس باو چیزی دادند
رفت و مستر فرنکل میگفت این بار سوم اوست که در خانه من این کار را
کرده است و امروز بجهت نمودن تو او را طلبیدم چه بود و چه کار میکرد
معلوم نشد مجملاً بعد از چهار روز از جگرنات بازبرڈاک روانه شدم و
بعجام و بلدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم به شرحیکه گذشت
و به مچلی بندر رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سران انگلیسیه که در آن ورود بمچلی بندر
شهر بودند رفت و آمد می نمودند و بقلعه استواری که در آن بندر دفعه دوم
ساخته اند و خانهای بافضای که داشتند میبردند و می نمودند و در آن
اوان از تائیدات الهی و افضال نامتناهی او جلشانه یکی این بود که جماعت فرانسیس

فرانس که مدام قطاع الطریق بحر اند بران جهاز که متعلقان بوده‌اند بر خورده از ناخدا بزبان انگریزی پرسیدند که چه در بار داری و به کجا میروی و انگریز تصور نموده گفت مال تجار بنگاله را قلیلی دارم و به مچلی بندر میروم که قلمکار و اموال قزلباشیه را بغارت بردند چیزی نگفتند و جهاز به سلامت رسید. و چون ناخدای جهاز جلشی متفطن و از جهازرانی بیوقوف بود از کلکته اسلی مچلی بندر که از دریا شش هفت روز زیاده نیست در عرصه پنجاه روز آمد موسم دریا گذشته بود و کسی از تجار قزلباش چیزی از اموال باو نداد فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند از این معنی مطلع شده بعد از دوازده روز که جهاز بر لنگر دران بندر بود اسباب و متعلقان و سایر رکاب فرود آمده بودند از همانجا انز الغارت بردند و من چندی دران بندر ماندم که از کوفت راه برآمدم خطوط از اعاظم حیدرآباد متضمن طلب متوالی میرسید و مردم از جماعت فرنگ را اسلام ممانعت می‌نمودند و برخی از زشتی اوضاع آن شهر و ناانتظامی ریاست را بمن برشمردند و تکلیف رفتن به وطن را بسواری جهاز نمودند از ایشان به اسبابی چند نشنیدم و خود مجرد روانه حیدرآباد و بتاریخ بست و چهارم ذیحجه ۱۲۱۱ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را نیز طلب داشتم با نتظار

در ورود انوی میر عالم بهادر و لجاج اعاظم که گاه به نرمی و سخنان دو رازکار و گاهی
به سختی و درشتی اجازت برآمدن نمیداد و تا یک سال و نیم از عمر عزیز دران شهر به
رایگان بر باد رفت و ملاقات فرخنده آیاتش میسر نیامد و به نحوی که گذشت زمانه برو
دگرگونه آیین بست و در آتش فشانی قلم و اسطی نژاد تذکر مجملی از
اوضاع دکن و احوال حیدرآباد بیشتر اراضی دکن بعلت قرب استان (دراوضاع حیدرآباد)
بخط استوا رهوائی باعتدال دارند طول ایام و لیالی در خورداد و قوس
به سیزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکند و در زمستان باتش و پوستین و
درخوت پنبه دار و لباس پشمین و در تابستان به سردابه و گلستان و خس
خانه محتاج نبید قریب است با نیکه هشت فصل شمرده شود و بهار و تابستان
و خریف و زمستان اگرچه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام
هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف هوا معلوم نمیشود
لیکن در دکن انحالت و تمیز بین الفصلین بهتر از جاهای دیگر است
و چون کوهستان و زمین ریگ بوم است آب های چاهی و
چشمه های عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند و بعض
راجان و سلاطین بهمنیه و قطب شاهیه در کوهها رابسته آب انبارها و برکهای
عظیم به سبیر و سامان ساخته اند که از هر یک برکه در تمام سال رودخانه عظیم

عظیم جاری است میوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل -
انگور تر و انجیر ترش که بجز حیدرآباد بجای دیگر ترش آن را ندیده بودم -
چه انجیر اگر شیرین نشود تعفن یابد و در ینجا ترش است سالی دو مرتبه درختان
ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعض مرکبات
نیکو بعمل آیند و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند محاصل در یغ
آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم
دیگر از آب همان برکها بعمل آیند و فرمان فرمای بعض از ان دیار است نواب
نظام علیخان بهادر ولد نظام الملک آصف جاه که وکیل السلطنه از جانب -
محمد شاه و از اعاظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمان زمان نادر شاه
بود مردم توران و از احفاد خواجه عبدالله احرار که از غایت اشتهار بے
نیاز از اظهار است و از بقد سنین از زمان و بعلو خاندان و شرف دودمان
خال رخسار دیار خویش بود و بنحویکه گذشت نواب معظم در بدایت حال رسمی
با عدل و داد و فرمان فرمای خجسته بنیاد و بحال مملکت و رعایا بنحویکه بایست
میرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
ریاست عاجز و کار با امرای بیرای و هوش است اگر اندکی نیرو دی ظلم
عاملان و بیداد کارکنان از رعایا و برایا بستی گیرد سرزمین دکن از قطعات

مرغوب بہندوستان است خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهمین قدر اکتفا
کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بود و باش آن شهر و معاشرت
آن مردم بہ تفصیل نپردازم چه در طی آن وقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
بازبرخی از فضایح و قبایح خلق اندیار و کارکنان نخوت شعار نمایش
میگرفت و قطع نظر از اینکه مانوس طبع و موافق رویه خاکسار نبود بر اوقات
عزیز و خامه و مغز نیز افسوس میرفت و بدون شائبه تکلف نگاشتن آن
احوال و بیان آن وقایع ستی بود بر کاغذ و مداد انتظام سلسله گفتار و
انتظار نگرندگان و التماس بعض خلان کرام محرک تسوید مجملی از آن گردید ع
فاسمع هذا یقول العند لیب مخفی نماند که هر گه شرح وقایع حیدرآباد اگر
جانب اختصار ملحوظ نه شود دفاتر از آن مشحون گردد و آنچه از معاشرت آن
مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بیشمار و اندوه و ملال و زبونی
حال و اسقام و افکار صد آن را حد ای و اندوبس و از مصاحبت و اختلاط
معدودی که در بر روی ایشان بسته نمی شد و بمنزل من می آمدند دعا گذاخته
گردید شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خور نگارش نیست و چونیکه
در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان خاصه ایام بود باش
حیدرآباد از زندگی محبوب نداشته ام همانا آغاز رسیدن بساحل این مملکت

مملکت انجام حیات بود و انچه از اوضاع ہندوستان ذرشتی اطوار این کشور
شنیده و یافته بودم معائن و انچه نشنیده بودم و بخاطر خطور نمیکرد همه را
درین سرزمین شاہد دیدم و غالباً انچه موزخین سلف و قدما در ہجای
ہندوستان و ناہنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از ہند
دکن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور به ہندوستان مشتہر است ہرچه
سوانح گذشته اند همه را در ذیل ہندوستان نوشته اند و غالب وقایع در
دکن بوده اند بنحویکه خواہد آمد و مرا ہرگز اراده رسیدن باین دیار و ملاقات
اعاظم نخوت شعار و طبیعت را طاقت تحمل اوضاع و اطوار ایشان بنحوی که
شنیده و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر ہمان حالت نخستین
بود قطع نظری کردم و در حین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه ناہنجاری انا
را نسبت بوی شنیدم و در مچلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به یقین پیوست
که رئیس و نایب به سبب بیمینی و بیغیرتی که تفصیل آن لایق نگارش نیست با او
بدسلوکی اغاز نهاده ورق حسن سلوک را برگردانیده اند و یکی از اقلاع دو از آبادانی
بعید داشته اند و باین سبب انگلیسیه قزلباشیه که در مچلی بندر بودند بنحویکه گذشت
مرا از رفتن حیدرآباد منع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست و زشتی
اطوار آن شہر را می گفتند و نامه بعض دوستان که در انجا بودند۔

متضمن منع از درآمدن بان شهر رسید و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن درانحال یا اگر تواند کار او را صورت نوعی دهم که اقلا کرک آشتی میانبین او و نایب بعمل آید یا او را ازان دیار مخلصی دهم و غیرت فطری و حمیت جبلی و اعانت مظلوم دامنگیر شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان انداخته کشان کشان بآن شهر رسانند و باندک فاصله متعلقان و منسوبان نیز رسیدند و بکلی در شبکهٔ بلا گرفتار شدم — **بیت**

ازکه نالم که خوی خیره مرا * زنده در کام اژدر اندازد * بعد از ورود —

احوال مشیر الملک

ملاقات رییس و مدار المهام که نایب بالانفراد و به مشیر الملک اشتهار دارد و لبعض اعالم دست داد رییس را در ریاست سبلے اختیار و بدست نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال سیر عالم ایمائی بآن رفته است قطع نظر از جاهی که داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله نهاد یافتم اگرچه قاطبهٔ امرای هند و دکن فرومایه و عدیم الشعور و از خرد و دانش بسی دور اند ولیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه چرا شبهه فهم و دخل و تصرف در هر چیز خاصه در معقولات دست و گریبان و بکدام سبب دود نخوت و بخار پندار این مقدار دماغ او را آشفته و پریشان داشته است که از هر دانا که حکایتی و از هر هوشمند رائی و از هر هنر نامی بشنود

حقوق میرعالم بر مشیر الملک

بشنود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت بآن در او برد و چنان دلیر و شیرانه
که گمر پیشه درزنده و رای صایب اوست. و کاش آن استعداد آن برا
بودی که انچه بشنود فرا گیرد و در وقت حاجت بکار برد بعلت کهولت
و اندراس حواس دیرا که حافظه بالمره از کار رفته اند و با ایخال با خبرو سندان
و خداوندان تدابیر و صاحبان رای و هوش ادعای همسری ال دعوی برتری
دارد و بی شایبه عبارت ارای در امور ملکی و مالی تمیز از نقطه از خط و درست از غلط
ندانسته سهلست که مس بدبهی نکرده وارسطو جاهی را بر خود بسته است از
بدو حال تا حال هر روزه کاسه لیس ظرف زمان که یکی از اعاظم بوده دآخر
زهر بیوفای بکاسه اش کرده است چنانکه با میر عالم همین نرد دغا باز یده و در
هنگام افتادن به ششدر حیرت و مات شدن از دست حریفان چیره دست
خاصه درا وقاتی که پیاده در جلو فیل نشینان مرهته چون اسپ تازی دوان
و در قید انفرقه درکمال خواری و خذلان بود مکرر از مجلس عرایض تمار متضمن
عجز والحاح در باب استخلاص خویش باو نگاشته و به زبان حال و مقال-
نزد هر شیخ و شاب خود را از ستوسلان آدمی شمرده رهائی او از ان قید
و زنده بر آمدنش از پونه و عروجش برتبه نیابت در حیدراباد نشد مگر به مساعی
جمیله و حسن تدابیر آن سید والا مقام بعد از انکه خود را مستقل و میر عالم را در سفر

سرنگ پتن که از حیدرآباد یک ماه و نیم راه است دور دید و میدان را از
وجود او خالی یافت به مضمون اینکه بیت مهر درخشنده چو پنهان شود +
شب پره بازی گر میدان شود + در باطن قد چون کمان را بشکست کار او
علم و در ظاهر از یگانگی و یکتا ولی دم میزد اگرچه بر میر عالم بعد از فتح سرنگ
پتن ورود او بحیدرآباد بعض مراتب سعایت و بدنفسی او ظاهر شد لیکن
نظر به حقوقی که باو داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از مخالصت
و انقیاد بسته نمی داشت اغماضی به سخنان گویندگان نفرمود و به تفنن و سیر و
تبدیل آب و هوا [illegible] سمت جاگیرات خویش عطف عنان نمود و به درستی و
یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را به کلی غافل نموده کرد باو آنچه کرد
وجه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
یاقوت خطاط ولقد احسن واجاد ؎ و اخوانا حسبتهم دروعا
فکانوها ولکن للاعادی ؎ و حسبتهم سهاما صائبات
فکانوها ولکن فی فؤادی ؎ و قالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا ولکن عن ودادی و چنین است حال جمیع مردم این
کشور همه را اشعار بیوفایی و حق ناشناسی است یکی را از کسی باد نیارند و
نکوکاری راندانند و سر یک بادام برهم زنند و بر نیم درع کرباس جامه

ضرب داد و شمشیر آسکیک میر عالم را

جامهٔ جان یک دیگر را گریبان چاک سازند و از آثار باستانیان هویدا است
که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندهان و قاطنهٔ سکنهٔ این کشور را نیز همین —
طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم یا یکی از سپهداران ایشان به هندوستان آمده اند
هندیان تاب مقاومت بر خویشتن ندیده از در زبونی و مسکنت در آمده —
بهر حال مطیع و باج گذار بوده اند چون بازگشت با یران زمین می شد بانک فرصتی
آن رایان تیره رای به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشاهدهٔ جمعی از سیه
تابان او باش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نهاده به غرور موفور مبتلا و
احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهر
که حسب الحکم او سام بن نریمان به هند آمده کیسو راج را با ایالت متمکن ساخت
و بایران برگردید. بعد از و فیروز رای پسرش آغاز مخالفت و خودسری
کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد فیروز به هزیمت
رفت و در بیابانها بمرد و رستم تمامی مملکت را لگدکوب حوادث داشته سورج را
به سند ایالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر
و کسری انوشیروان و غیرهم که مقام ذکر آنها نیست و بدین منوال بوده است
احوال سلاطین بابریه گورکانیه که بعد از رحلت سلطان صاحب قران امیر تیمور
اولاد و احفاد او به داعیهٔ سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده —

احوال سلاطین بابریه و تسلط بابر بادشاه به هند

دقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگذاشته و خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف
نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم در رنج و عناد باصناف محن و بلا
مبتلا بوده اند وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همتها بدفع ایشان مصروف
و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند
تا آنکه شیبک خان اوزبک بعرصه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای باین افرار که وی سلطانی با عدل و داد بود
بقهر و غلبه مستاصل و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار بقیه منتسبان خاندان
تیموری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست
از انجمله بابر میرزا ابن عمر شیخ که بغوله گرد وادی پریشانی و ره نورد
صحرای حیرانی و بحر خانه زین آواره مقامی و مکانی نبود و رهائی و خلاصی
و از آن خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت و فرمان فرمائی
نشد الا بوسیله تمسک و توسل باذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه
ملایک حشم ابو البقا شاه اسمعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت
و اقتدار مقهور ساخته تیز روی همت و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی
نسب بیهمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ
هشتمین بوده و شیر قالیچه خیمه حجره طنابش بر شیر فلک حمله می نمود بر ساحت

بر ساحت احوال او تافت واورا بعرصۀ ظهور اورده پر و بال داد و مورد انواع عنایات گردانید و به سلطنت دشت هندوستان متمکن گردانید و وی نیز مادام الحیوة چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل ازان شیوۀ توسل واعتضاد و اظهار خلوص و انقیاد را نسبت بان دولت قاهره شعار خویش ساخته گاهی باجرای خطبه و سکه وگاهی بارسال عرایض نیاز و التماس انجاح مطالب خاقان سلیمان شان راخشنود میداشت و اولاد و احفادش را نیز همیشه شیوه توسل بآن دودمان علیه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقلم آمد. و بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه با بادشاهان و شاهزادگان بابریه بر عالمیان مستور نیست والحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس مروت و جوانمردی بوده وانچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا حتی با دشمنان کینه ور در روز درماندگی والتجا از احسان و امداد و عفو جرائم ماضی و انواع اعانت و یاری بکمال اداب و فروتنی سلوک داشته اند از غرایب روزگار و نوادر ادوار است و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت خویش و بر وفق آب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم آشنائی تغافل ورزیده بیگانگی آغاز نهاده اند از طرف با فقدان جمیع

اغراض و دواعی بمحض شیوهٔ مردی و مردمی اجیاے لوازم اشفاق و اعطاف
معمول میکرده اند و تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او —
سی سال امتداد داشت ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت معمول بود و چون
نوبت دولت آن بادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آتش فتنه و فساد و قضایاے
هایله در آن دولت و بایران سنوح یافت محمد شاه بسبب آسودگی و عدم
تنازع قوی در گوشهٔ مملکت هند آن شیوهٔ توسل را مبدل باثار نخوت و
غرور ساخته راه و رسم آشنائی را مسدود داشت و هرگز از در رسم پرسشی
بخاطر نرسید بلکه با میرویس افغان که همیشه از کمینه چاکران بیگلربیگی هرات —
و حسین پسرش که این هردو ملتان و لاهور را از تاخت و تاراج نمونهٔ خانهٔ —
زنبور کرده بودند سازش نموده خلطه و آمیزش پیدا کرد. و در جواب نامه —
شاه طهماسب و عباس میرزا ولد او که در باب اخراج افاغنه از هندوستان
نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و ایلچی
بادشاه قهار نادر شاه را بشاه جهان آباد زیاده از یکسال معطل داشت
و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز بزعم فاسد ایشان یکی از
تدابیر ملکی بود که گاهی در اصل نوشتن جواب متردد بودند که شاید حسین افغان
در غصه نار نادر شاه را ناچیز کرده اند و احتیاج به نوشتن جواب نشود و گاهی

وگاهی در القاب نادرشاه تحیر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت حق
این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه محمدشاه را نمودند که افاغنه را
اخراج نماید خارج از بالقوهٔ محمدشاه بود و کاش محمدشاه باین اکتفا می نمود
نادرشاه از کابل فرمانی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمدشاهی بود
متضمن کلمه از هنجار سابق و ننوشتن جواب نامه و نگاه داشتن ایلچی زیاده از
آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و مصحوب یکی از جلوداران بشاه
جهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افاغنه او را بقتل رسانیدند
از اینطرف اینخبر که بنادرشاه رسید از قتل جلودار بیقرار گشته فوجی را
بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آنطرف محمدشاه خلعتی در ازای
این خدمت بجهت قاتل جلودار که یکی از افاغنه بود فرستاد فوج قزلباش که از
یکران تهورشان برق و باد مسارعت وام میگرفت باندک زمانی بسر وقت
آنجماعت رسیده ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزاویهٔ عدم
فرستادند واحدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادرشاه عایق رسیدن
خلعت محمدشاه گردید و آن حرکت از محمدشاه یکی نگاه داشتن ایلچی تا آخر سه
ارسال خلعت برای قاتل جلودار سر وجه جنبان نائرهٔ غضب و دامن زن شعلهٔ
سخط نادری گشته بشاه جهان آباد راند سیصد هزار کس مرد نامی و سیصد هزار

محاربهٔ نادر شاه با محمد شاه

فیل جنگی در معسکر محمد شاه بود نادر شاه باد و از ده هزار کس قزلباش بر ایشان
تاخت اور ددو در آنوقت هم ایلچی در اردوی محمد شاه بود و او را رخصت -
نمیدادند و معلوم نمیشد که غرض از نگاهداشتن او چیست القصه بعد از صف
آرائی چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر عدیده و مرحله آور شدند شجاعان
و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهم بر آمدند - و
محمد شاه در مطرسیس محصور شده از باب استیمان در آمد نادر شاه بشاه
جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزائن و دفائن اندوخته بابریه که کنوز کے
کاوسی و خزائن دقیانوسے معادله با عشر عشیر آنها نمیکرد بسبب دواعی که
او را بر سر بود محمد شاه را علاوه بر جان بخشی تاج زنگین داده بسیارے
از ممالک پنجاب و کابل و سند وغیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود
و بهمان رسوخ ایخالات رذیله بر طباع سلاطین بابریه وغیره هم از تاثیرات -
آب و هوای این دیار است در تاریخ مجوس است که ضحاک چون گرشاسب
را بهند میفرستاد باو سفارش نمود که کلیدے آن ملک را مسخر کن و بهار آنجا
بسیار چه اگر لشکریان و دران مرز و بوم چندے اقامت نمایند و بآن مردم
معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مرا بکار
نیایند ناچار باید دران مملکت را نابود کرد یا بقتل رساند واین هر دو را +

هر دو رار و انذارم چه سپاه دست نیست نتوان برید و استاد اسدی
طوسی که یکی از مشاهیر شعرای متقدمین است این حکایت را بنظم آورده است

وصیت چنین کرد گرشاسب را — که در هند بدرود کن خواب را
مدارای زخون سیاهان دریغ — همین کار فرما درخشنده تیغ
بسختی ده انجام کار سترگ — بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ
نمانی در آن بوم سالی تمام — که لشکر گران گیرد از ننگ و نام
کرت بگذرد چار موسم در آن — ز فرهنگ و مردی نیابی نشان

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصایر پوشیده نیست
چه کسی را که مقامی و مقری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن
معمورهٔ عالم و نیکوترین قطعه ایست از قطعات ربع مکشوف شمالی و جنوبی
ملزوم باشد هرگز باختیار خویش رضا بماندن این مملکت نمیدهد و این
شترگست میان سلطان و رعیت و سپاهی و هر کرا فی الجمله حس صحیح و انصاف
طرازی در سر باشد باختیار راضی بسکونت این کشور نگردد مگر کسی که
بیخبر دران درآید و قدرت بر بازگشت نداشته باشد و یا بسبب حوادث او را جائی
دیگر مقامی نماند و یا کسی که بعمر گذشته را بصعوبت و زبونی تمام گذرانده باشد
و درینجا جایی یا جاهی بی اعتبار رسد و بپای شغلی نهاد باشد که بتدریج

دران دل بندد و عادت پذیر گشته انس و آرام گیرد و منافرات این مملکت
زیاده از حوصلهٔ تحریر و بیرون از اندازه تقریر است باوجود دولت و ثروت
و حکم اسفی هیچ چیز جزئی بی سعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نیاید و اگر
بیک خدمت جزئی ده کس را بر گمارند موافق خاطر خواه سرانجام نگردد و غایت
در کار افتاده دزدی پیدا و رشوت نهان و سازش پنهان با دشمنان ولی نعمت
بر طبایع قاطبه مردم این مملکت منطبع و مرتسم است حتی روسا و فرماندهان
را اگر کسی مخفی و نقدی یا پارچه جواهری باو رساند بطوری که امرا مطلع نشوند و
نه بینند مورد هزار تحسین و آفرین گردد و از در رعایت و عطوفت در ازای این
کار بینند مجملا مدتی باستخلاص اخوی کوشیدم بجدی که بر مشیر الملک هراس
مستولی شده ابواب آمد و شد را مسدود داشت و از ملا کسی و بیشتری
با من هم از در ستیز درآمد و چون ماهی از سر گندیده بود با آن همه جد و جهد
که کردم فایده در کار اخوی مترتب نگشت بلکه بعض اوقات نتیجه بعکس می
داد و زیاده از آن چون معارضه با مشیت الهی بود سعی و کوشش نکردم
و بکنجی نشستم سخن با کسی نگفتم و سخن فهمی نیز دران مرز و بوم نبود و هر گاه که
ملال و کلال و اختلال حواس بنصاب کمال میرسید و از شدت
افکار و هجوم اندوه خاطر وحشت زده هیچ جا انس نمیگرفت و شبها خواب

خواب و آرام نبود در بعض از ساعات لیالی خود را بتسوید این رساله مشغول
و خاطر را چند دقیقه تسلی و هوش رمیده و حواس پریده را این ندا میدادم
ساقیا بده جامی زان شراب روحانی تا دمی بیاسایم زین عذاب جسمانی
آری زمانه ناسازگار را کار ها و فلک کجرفتار را طور ها است **بیت**
ریخ تجرید بر مسیح نهد • جل زربفت بر خر اندازد • و الی الله المشتکی
من دهر عنود و خلق مردود قلیل حیاؤهم کثیر شفاؤهم
علماؤهم جهلاؤهم امراؤهم سفهاؤهم اتخذوا الهوی ×
ربا لهم ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین و گاه گاهی
بمطالعه بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و ازان هم که طبیعت منزجر شده بود
وکیل کمپنی بهادر میجر جمس کرک پادری که او و همین برادرش کرنیل
کرک پادری از مردمان خجسته اخلاق و باهن هردو را دوستی و الفتی
استوار بود باغی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در انجا مسکن دارد
با نزهت و صفا و بسی دلکش افتاده است در انجا میرفتم و پادری دو سه لحظه
بسر میبردم و در فهم و فراست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و در ان
باغ بود میر عزیز الله شاه جهان • بادی که بشغل انشای او میپرداخت سیدی
بزرگ منش عالیشان و در هوش و رای و حسن تدبیر ممتاز اماثل و اقران نبود

او وکهین برادرش میر امان الله که در شعر هندی دستگاهی بکمال دارد
از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آن شهر
از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشدند القصه من بمشاهدهٔ این
احوال که در کار اخوی میر عالم بهادر امید بهبود و اهتزاز نفحهٔ مقصود نیست
علاوه غربت و بیکسی و بی سامانی و قحط و غلای آنشهر و آگهی قصور مقدرت
سربار همه دردها بود قصد برآمدن نمودم شیر الملک در ظاهر معاذیر بیهوده
وسخنان دور از کار و در حقیقت از خوف و بیمی که داشت مانع آمد و در این
بین بوساطت عالیجاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب رسیدن فرمان شاهی از ایران
الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل اللهی شاهی فتحعلی شاه
قاجار بنام خاکسار متضمن مراحم بیکران شاهانه و تکلیف عود بوطن مألوف
و رسیدن بپایهٔ سریر معدلت مسیر رسید از ورود فرمان شاهی شیر الملک
بیشتر متوهم گشته ملاقات و بهم رسیدن مرا و اخوی را از روز اول حایل
شده بود این زمان رفت و آمد مراسلات را نیز ممانعت نمود و برآمدن از آن
شهر را نیز بکلی مانع آمد تا خبر که باطراف منتشر شد و توقف من بطول انجامید
خان معظم الیه که عازم آمدن بمبئی بسفارت بود باعاظم و اکابر انگلیسیه بنگاله
که مرا قبل از ورود او به بمبئی از حیدرآباد روانه نمایند گورنر جنرل مارکویس ولزلی

ولزلی بهادر که ذکر او گذشت و گورنر ذنکین بهادر گورنر بمبئی که از قدیم
با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته خصال است بوکیل کمپنی
حیدرآباد که نام او گذشت نوشتند که با مشیرالملک بدرشتی سخن راند و مرا
روانه نماید و چنان شد بیدادی که مشیرالملک توانست کرد این بود که از من
کاغذی متضمن بعض اقاریر گرفت که سفارش میر عالم را هیچیک از سرداران نکنی
و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیخان بهیچ وجه دخل نسازی
و این همه از فرط جبن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این است
که در ایام بود و باش من هر بلند و پستی که در ان سرکار میشد منشا و محرک مرا
میدانست این بود آنچه با ضیق مجال و تفرق بال تا اینمقام نخواست بر زبان
قلم جاری گردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله بپای
شکیب و استوار طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاطل و افسرده
و هر یک از کارشایان خود دامن افشانده اند و کالبد عنصری از وفور
آلام و اسقام درهم شکسته و من بانتظار فرمان دوست گوش بآواز
رحیل نشسته ام خامه را دیگر سر التفات بذکر حالات بعد نیست بدان سرم
که اگر شام نامساعد بخت را بامدادان در رسد و نیر حقیقت بتربیتی
دمد بکنجی از عتبات عرش درجات مسکن گزینم و اگر از دوست چند نفسی در قطع

رشتهٔ حیات تا غرر و دنفسی بآسایش برآرم فطرت وجبلت را با این بیگانه

کشور ربطی و مابه البستی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نمیبود

بهر حال چند سے بخونین جگری ساختم رب ان تعذبنی فانا من

عبادك وان تغفرلی فانك انت الغفور الرحیم حرّره المضاف

الی رحمة ربه الباری عبد اللطیف بن

ابی طالب الموسوی الشوشتری

الجزایری عفی عنهما فی اواسط

جمادی الاولی سنه ۱۲۱۶

فی حیدرآباد

تمت



رساله مسمی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله شکر حضرت آفریدگاری که یکی از بدایع قدرت او ایجاد کون
و مکان و یک ذره از پرتو کن فیکون او ابداع عالم و عالمیان است
در حیز وسعت کدام تقریر و در حیطه بیان کدام تحریر است اندیشه نسنجیده و در
کیل شناسی نگنجد. ای برتر از آنچه داند ادراک سبحانک ما عرفناک و
صلوات زاکیات بر آن یگانه گوهر دریای ایزدی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر آل و اصحاب او مشکوة مصابیح سرمدی باد الی یوم التناد اما بعد
بعد از اتمام نسخه تحفة العالم که در سنه یکهزار و دویست و شانزده هجری سمت
اختتام یافت در هنگامی که دست قضا گریبان گیر شده کشان کشان بار دیگر
بلده حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که در بزرگواری ایشان شبهه نیست
افسرده و گل نشاط از دو ... کی بیجا و مصاحبت گروهی دنی طبعان پژمرده
و حواس مانند اوراق خزانی پریشانی بود ندیم عالیجناب فضایل مآب علامی
آقا احمد دام افاداته خلف علامه دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامه مشارق
و مغارب آقا محمد باقر مشهور به بهبهانی طاب ثراه که از غایت

بی نیاز

استشهار مستغنی از اظهار است و از ناساعدتی زمانهٔ دون اضطرارا
در این مرز و بوم افتاده و پیوسته انیس و جلیس بود و جمعی دیگر از اصدقای
خلیل و دوستان جلیل استدعا نمودند که وقایع ماضیه را از سنهٔ مذکوره
تا اینزمان و ضمنا بعض فواید را که در این عرصه با آنها ظفر یافته‌ام یا در تحفة العالم
از قلم افتاده باشد برشتهٔ تحریر کشیم تا که ناظران را مایهٔ انس و انبساط
و آیندگان را یادگار و موجب اطلاع و نشاط گردد هر چند از ایشان
بعلت رافت جبلی نه از اثر تساهل و تکاهل معذرت خواستم که مرا از مدتها
است بسبب فقدان مردم قدرشناس که در این زمانه در تتق احتجاب
اند سر در برگ مطالعه و مباحثهٔ کتب علمی نمانده است تا بنگارش تاریخ
و سیر و افسانه سنجی و وقایع وا ثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعذری چند
متمسک شده ابرام نمودند با همه عدم مناسبت حال و ضیق مجال مسئول
ایشان را اگرچه بقدم قبول تلقی نمودم فاما بسبب انزجار طبیعت و عدم
فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساعات لیالی و ایام که بر خود در نوشتن جبر
می‌نمودم و بخواست چند کلمه بزبان قلم میگذشت قبول طبع صحاح ناظران بلو و انا المحتاج
برحمة ربه القوی عبد اللطیف بن ابیطالب بن نور الدین بن نعمة الله
الحسینی الموسوی عفی الله عن جرایمهم الجزایری

الجزایری اصلا والشوشتری مولدا اُسمی بذیل التحفه مینمودم ومن الله
الاستعانه مخفی نماند که حرکت از حیدرآباد بطرف ممبی در جمادی الاولی
سنه ۱۲۱۶ه اتفاق افتاده بمستعد پوره بیای فارسی و واو مجهول که محله ایست در
خارج شهر بخانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا
حرکت ومنزل بمنزل قطع منازل مینمودم بسبب بودن زنانه ومتعلقان وفقدان
باربردار که بجز عرابه گادی چیزی دیگر میسر نبود و وفور امطار وجریان انهار
کلفتی عظیم برداشتم ونیز چون نایب چندکس را که با ایشان عنادی
داشت بعد از برآمدن از شهر باشاره او زمینداران غارت وناچیز کرده بودند
ودر شهر زبان زد مردم بود که با من نیز چنین اراده دارد به تشویش میگذشت
روز ان وشبان خود با چند تن از کشکچیان و قدر اندازان که وکیل
کمپنی انگریز همراه داده بود در کمال حزم وبیداری و نهایت احتیاط
وهوشیاری طی مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز خدای عالم یاری و
حافظ علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهر وسیع ومقر ریاست مرهته است
وذکر آن در تحفة العالم مسطور رسیدم کرنیل پالمر بهادر انگریز که از دوستان
قدیم من بود وبغایت ملکی صفات ونیک طینت ودر آنجا بشغل وکالت سرکار
کمپنی انگریز اشتغال داشت استقبال کرده ودر خارج شهر در باغی که خود میماند

منزل داد ولوازم مهمان دارے وپرستارے بعمل آورد وقریب یک ماه نگاه
میداشت وبتکلیف او بدیدن باجی راو که فرمان فرمای پونه ورای اکبر وبه پیشوا
بهادر مشهور بود رفتم رسم هنود است که فرمان فرمای کل را پیشوا گویند - و
مراد ازان همان معنی است که دار دبمعنی مقتدابه چنانچه مسلمانان هندوستان
رئیس وبزرگ را پیر مرشد خوانند ونیز از عادات رایان است که در خانه خود
ومنزل خویش اول امرا ومجلسیان اعم ازبیگانگان یا منسوبان همه حاضر
شوند ودر مجلس نشینند انگاه رئیس فرمان فرما براید مردم برخیزند وسلام
کنند او بجای خود نشیند وهر کس را هر جا که بفرماید بنشیند بخلاف ممالک دیگر
که اول بزرگ برآید وبنشیند بعد ازان مردم از اعالی وادانی درایند وبجای
که برای هر فرد معین است از نشستن وایستادن درهمانجا بنشیند وبایستند
واگر بیگانه درایداول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است ودرصف
سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد ازان او را طلب نمایند القصه
بعد از لحظه پیشوا بهادر برآمده صحبت نمود وتعارف بجا آورد وبوساطت
گرنیل بهادر تکلیف ماندن پونه را نمود وبعد تشد که پونه هم جاے است
اگر چندے بمانند مضایقه ندارد ومراد اول خیال برکنده شده بود که بهیچ قسم قرار
نمیگرفت از ومعذرت خواستم وجواب دادم از قسم پارچه وجواهر چیزی تکلف

تکلف کرد روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و دران روزها شورش
سرداران مرہتہ مثل مہاراجہ سندیہ و مہاراجہ بوسلا و دیگران براو بسیار
بود و اغلب مخالف او بودند از من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت
خود پرسید بیت گفت در حسرتم چہ انگیزم × باکہ آمیزم از کہ پرہیزم × من
در آنوقت انچہ بخاطر رسید او را دلالت کردم و بر آمیزش و سازش با سلسلہ جلیلہ
انگلیسہ کہ با قتدار و غلبہ و رای و انصاف می باشند امر نمودم و ہمین باعث
بقای دولت او گردید وی اگرچہ جوانسے سادہ لوح و از رموز ملکت داری
آگاہ نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را میشنود و ہنوز من در انجا بودم کہ بہ
تغیری کرنیل پالمر بہادر کرنیل کلوس بہادر بعنم اول و دوم پرورن خلوص
از سرکار کمپنی بہادر آمد او را قبل ازان ندیدہ بودم آشنائی و یگانگی و اتحاد -
بہم رسانید وی مردی فہیدہ و بغایت نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فنون
ریاضی و ہندسے یگانہ بود پس ازآنجا رحیل و بہ پنویل کہ دوازدہ کروہی ممبئی
واز آنجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر ونکین بہادر کہ فرمان فرماے
بلدہ ملوک اند یار بود کشتیہای بتکلف و چندتن از مقربان خود را تا آنجا باستقبال
فرستاد خود با منسوبان بر کشتیہا سوار و روز دوازدہم شعبان ۱۲۱۶ سنہ وارد
جزیرہ ممبئی و بخانہ باغی کہ در خارج شہر معین شدہ بود فرود آمدم در ہمان روز

خبر انتقال مرحوم میر دوران رسید که در رجب ۱۲۱۱ در حیدرآباد جهان فانی
را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اضعاف نهاد دل بسوخت و دنیا
در نظر تیره و تار گردید عزم جزم نمودم که بعد از بهم رسیدن جهاز روانه وطن
و در کنجی از عتبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم کورنر رنگین بهادر باشاره
مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل اللهی بسفارت
هندوستان معین بود مانع آمده تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب
خان مرحوم رسید متضمن التماس در توقف بمبئی و چون گورنر و خان هر دو
دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا ماندم و نکین بکسر دال و کاف و سکون
نونین در دوم و آخر و حذف یای حطی بر وزن تخمین در یک نسخه ترکیب
از قبیل لقب که بنگارش و ضبط آن فایده نیست چه در السنه و افواه بهمین
دنکین مشهور است وی از اعاظم اسکات لند که جزیره الیست از جزایر
انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداول است شهره دوران
و بغایت نیکو خصال و عدیم المثال و نسبی وارسته مزاج و کوچک دل بود
و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی وزیر دستان بفروتنی و کمال
آداب رفتار می نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می
گذرانید مدتی ممتد با او معاشرت نمودم قلم سعادت رقم در چهره کشائی احوال

احوال او آنقدر باز مینماید که اگر لوث تخالف مذهب دامن او را آلوده و موسخ
نداشتی در سلک اولیای عظام و حق طلبان و خداشناسان بانک و نام تمام
آمدی بالجمله دران جزیره بودم که خبر هوش ربای انتقال نواب غفران مآب
نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هفدهم ربیع الثانی سنه ۱۲۱۸ به بهشت
جاودان خرامید و مقارن نوید جلوس میمنت مانوس خلف ارشد او نواب سپهر
رکاب مالک رقاب بندگان عالی متعالی نواب سکندر جاه بهادر بگوش
هوش رسید که روز بیست و هشتم ماه مذکور بافر فریدونی و شکوه سلیمانی پا بر
مسند فرمانفرمائی و سر بر جهانبانی نهاده بزبان حال و مقال فرموده

بیت نوبت بمن افتاد بکوشید بدوران — آراستنی از نو بدهد مسند جم را

رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی و القاب گرامی آن یگانه سرور آرایش
یافت یکی از شعرای هند در تاریخ جلوس را این مصرع دیده و چه نیکو فکر کرده است
آمد ندا سکندر ثانی جلوس کرد — سنه وبعد از چندی بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی
سنه ۱۲۱۹ سرافراز نامهٔ نواب کامیاب اخوی میر عالم بهادر وارد شد که نواب
خدایگان جهان از فرط احسان بیکران و عنایات بی پایان روز چهارم ربیع
الثانی که طغنه بر اول فروردین و غرهٔ شوال میرزا از کنج انزوا بر آوردند و بنوازش
اعظم سرافرازی دادند باید که تو هم بجهة آسایش من خود را بحیدرآباد برسانی

وکلمات برادرانه بسیاری نگاشته بودند که دل را بیقرار گردانید روز غره ماه
شعبان خود با اخوی محمد علیخان از انجا برآمده در راه بسبب بیماری رنجی سخت
کشیدم پونه واماکن دیگر عبور کردم وهمه را نسبت بسابق بعلت قحطی
گرانی خراب و ویران یافتم خاصه پونه که دران سفر از بعض ثقات در آبادی
آن شنیده بودم که روزی هفتاد هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید واکنون
که دیدم بغایت خراب وچنین بودند حال اماکن دیگر تا اینکه روز بیست و پنجم ماه
رمضان ۱۲۱۹ وارد حیدرآباد و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که از روی آشنائی
دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود العظمة لله عجب
انبوهی و طرفه ازدحامی بر در دولت سرای ایشان مشاهده شد روزی بود
که مرغ اندیشه هیچکس دران حوالی بر نمیزد وامروز تمامی امرا واعاظم در سودن
جبهه نیاز بخاک آن آستان بر یکدیگر مسابقت میجستند آری تعز من
تشاء وتذل من تشاء بیت یکی را ابر آرد و شاهی دهی یکی را بدریا
بماهی دهی نه با آن بمهر و نه با این بکین تو داناتری ای جهان آفرین
و پس از چند روز بملازمت نواب فلک جناب رسیدم فرمان فرمای
جوان عمر وجوان بخت و کهن رای و کهن تخت دیدم از حسن خدیوانه نمود
و در سلک مقربان بزم حضور معدلت دستور منسلک فرمود در معدلت

در معدلت کستری ناسخ آوازهٔ کسری انوشیروان و در شجاعت رونق شکن بازار اسفندیار و رستم دستان بیت هر جا حدیث پنجهٔ خصم افکنش رود ؛ از طعنه نی بناخن شیر ژیان کنم والحق در خصایص جمیله این خدیو بی همال هر قدر مبالغه رود ناگفته ماند روزی در مجلس منادمت بزبان معجز بیان حکم فرمودند که بعد از آنچه در تحفة العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و فواید غریبه خبری در خاطر داشته باشی در رسالهٔ دیگر بنویس و برادر معظم کامیاب نواب وزارت مآب میر عالم بهادر نیز درین باب قدغن بلیغ فرمود لیکن امتثالا لامرهم العالی شروع نمودم فاسمع ماذا یقول العندلیب حیث یروی عن احادیث الحبیب وچون درین عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول از خصایص آن جزیره بیان مینماید ممبئی بفتح میم اول و بای ابجد در ثالث و سکون میم دوم و دو یای حطی کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح قطعه از زمین را گویند که اطراف آنرا آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بدان نتوان رسید و جزیرهٔ ممبئی از جزایر مشهوره و بغایت آبادان و معمور آبی که بنوشیدن میاید منحصر است بچاه و بیشتری از آنها شور مزه و سنگین و در بعضی کودالها نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچاری میخورند و بیماری

رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کروه هندی
باشد و عرض یک کروه است و اما هوای الجزیره که بالات انگریز تشخیص
میکردم در حول سنه در نهایت لطافت و نزاکت است بسبب قرب
آن بخط استوا که موافق زیجات اسلامی و فرنگ میجده درجه عرض دارد و چنین
است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه دو بار ثمر دهند و بعض درختان مانند
نارنج و بعض مرکبات دوازده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن جزیره
هشت است از نصف حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت اعتدال
و روز نسبت بشب گرمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان بزرگ نسبت
که روز و شب بیک نسبت گرم میکند و لیکن آنقدر گرم نیست
مانند عربستان و بعض بلاد هند و ستان که مردم محتاج بسردابه
خسخانه باشند همه در ایوانها روزان و شبان میخورند و میخوابند و هیچگاه
از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات باران تند و هوای
بسیار سخت که مردم بنا در کشتی بانان آنرا طوفان گویند میآید و از نصف
جوزا تا تمام سرطان پائیز کوچک است و شروع باران بشدت و وزیدن
بادهای سخت و شورش دریا و روز نسبت بشب گرمتر با اندک رطوبتی در هوا
و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچک است باران لیلا و نهارا الا منقطع

لا ینقطع میبارد و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالاپوش نمیتوان
خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سنبله تا تمام میزان بهار
برزگست هوا از ان تندی که داشت افتاده و باعتدال میوزد و گاه گاهی
ریزه بارانی میآید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگاری و ناظر را تمام
معموره یک قطعه زمرد بنظر میآید یک قطعه سنگی در کوهساران و یکوجب زمین
نیست که سبز نباشد این فصل موافق جمیع امزجه است و بهترین فصول
و از اول عقرب تا نصف قوس تابستان کوچک است باران منقطع گردیده
و هوا رو بخشکی آورده روزها فی الجمله و شب تیز خالی از گرمی نیست و از نصف قوس
تا تمام جدی خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نسیم
باعتدال و دریا بحال خود در آرام و موسم نیکوئی موسم بحر است و از
اول دلو تا نصف حوت زمستان بزرگست روز و شب سرد و تر از ان
موسم باران میگذرد اگر سنگینی در ذات آب در این جزیره نبود از
قطعات مرغوبه عالم بود انگلیسیه که بشرب آب قراح عادی نیستند و هر گاه
آب خواهند چیزی دران ممزوج مینمایند از آب انجا بغایت محترز میباشند
و اغلب بجای خطائی و شراب میگذرانند و از خواص دریای انجاست که
مارهای سمی بسیار دران بهم رسد و ناخدایان در کشتیها هر گاه مار بر روی

آب دیدند میدانند که ممبئی قریب گردیده است و پیوسته خاصه در موسم
باران از دریا بجزیره آیند و بمردم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان
انجا تدبیری که اندیشیده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف ریزه
که در ساحل بحر بهم رسد در خانها و باغها در راهها و خیابانها فرش کنند تا مار
که بدانجا رسد صدفهای شکسته بدن آنرا مجروح سازند و از رفتار باز
ماند مردم در رسند و آنرا هلاک نمایند و از اوضاع مستحسنه که انگلیسیه درانجا
بنا نهاده اند مناری است که در قلابه و آن مکانی است برلب دریا
ساخته اند قبهٔ آن وسیع و سر پوشیده شبها چراغ بسیاری دران روشن
کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آنرا از دور ببینند و دانند که ممبئی نزدیک
رسیده است و از جائیکه آن چراغ بنظر آید بیشتر حرکت نکنند چه در حوالی
ممبئی در دریا کوهستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناک
است بالجمله درانجا بودم که خبر کدورت اثر عبد العزیز وهابی رسید که در هیجدهم
ذیحجه سنه ۱۲۱۶ با جیشی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلا تاخت آورد و تعدد
چهار پنج هزار کس از مومنین را بقتل رسانید و سوء ادبی که از ایشان
بآن روضهٔ منوره رسید در خور نگارش نیست شهر را غارت
نموده اموال بیغما برد و باز بمقر ریاست خود که درعیه است بازگشت

گشت سخن که بدانجا رسید مناسب نمود که پارهٔ از احوال وهابی بقلم بدایع رقم برنگارم تا ناظران را اطلاعی کامل باشد و مذهب او بهم رسد و انتظار در کلام نماند شیخ عبدالوهاب که موسس این اساس بوده مردم درعیه من اعمال نجد است در اماثل و اقران خویش بذهن و ذکا معروف و بعقل و کیاست موصوف بود و جودے بافراط داشت که بهرچه دسترس او بود باتباع و انصار خو بذل و ایثار میمنود بعد از آنکه در وطن پارهٔ از علوم عربی و قدرے از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و در آن بوم از فضلای نامدار و حکمای عالیمقدار استفادهٔ حکمیات نموده بر مسایل حکمی که مدحض اقدام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرتے بهم رساند و بعود بوطن و در سنه ۱۱۷۱ یا یکدو سال پس و بیش که ضبط آن درست معلوم نیست مدعی این ملت گردید و طریقه او حنفی و در اصول مقلد امام اعظم ابوحنیفه و در فروع برای خود عمل مینمود و بالاخره در بعض اصول نیز گردن از قلادهٔ تقلید امام معظم برآورده مستقلا نانچه برأے او مستحسن آمدے گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از انجمله جمیع فرق اسلامی و یهود و نصاری و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمرهٔ عبدهٔ اصنام محسوب داشتے و بدینگونه اقامهٔ دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر که بقبر مطهر سید

رسل و آن روضهٔ مقدسه و قبور پر نور ائمهٔ هدی و بقاع منورهٔ اوصیا
و اولیا کنند و در ضراعات و توسلات و انجاح مطالب دنیوی و اخروی
با آن اماکن که خود از سنگ و گل بنا نهاده اند و بصاحبان قبور و اموات متوسل
شوند و در مقابل قبور سجده کنند و جبهه نیاز بخاک در آن آستانها سایند
و در حقیقت بت پرستی و عبادت اصنام عبارت از آنست چنانچه عبدهٔ
اصنام نیز صنم و آن هیکل مخصوص را خدا نگویند بلکه گویند که آن قبلهٔ ماست
و بوساطت ایشان مستدعیات خود را از درگاه باری مسئلت می نمایند و
چنین است حال یهود و نصاری که در کلیسها و معابد تصویرات موسی و
عیسی را نصب و آنها را پرستش کنند و شفیع خود آورند و خدا پرستی آنست
که ذات واجب را سجده و پرستش نماید و با وجل شانه شریکی قرار ندهند
مجملاً جمعی از قبیلهٔ اعوام او متابعت او را اختیار و در قرای نجد صاحب
آوازه و اشتهار گردید و مدام تخریب قبهٔ رسول انام و مراقد منورهٔ ائمه
کرام را ورد زبان و نصب عین داشتی که در وقت فرصت و هنگام قدرت
همه را خراب و با زمین یکسان نماید که اثری از اینها باقی نماند اجل او را فرصت
نداده در گذشت وصی او عبدالعزیز که حالیا او یا سعود پسر او خلیفه و جانشین
و مسمی بامیر المسلمین است با آن مردم نواح نجد اکتفا نکرده بلدان به

بلدان دور دست را بان طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و اتباع
و امت و تبعه خویش اموال و دما جمیع فرق را مباح و فرمانداد که در شهر
و دیار که در اید مردان را عرضه تیغ تیز و اموال را بغارت برند اما بزنان و
ناموس مردم دست نزنند و نگاه نکنند و بهر یک از مجاهدین در وقت
محاربه براتی بنام خازن بهشت دهد و مرکردن او آویزد که بعد از فوت مفارقت روح بلا فاصله
بتوال بهشت در اید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان
نیز بطمع مال و بهشت قوی دل و باطمینان تمام قدم در معرکه رزم گذارند چه اگر
فتح کنند غنیمت بدست آورند و اگر کشته شوند بوسیله براتی که دارند یکسیر به
بهشت روند در سنوات قبل در نواح نجد و لحسا و قطیف و بشیتری از عرب
تازیر چهار فرسنگی بصره و نزدیک عمان و بتر بنی عتبه بغلبه مستولی شده بعد از قتل و
اسر و تاراج مردم بدین او ایمان و بر طریقه او را اذعان کردند و صیت شوکت
و اقتدار او در اقطار عالم پیچید و با اینکه مکرر غلبه او بعرض سلطان روم و
پادشاه عجم رسید کسے از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنه او نپرداخت
رساله که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزد یکی از پیروان او دیدم بعینه
ثبت افتاد اعلم رحمکم الله ان الحنیف ملة ابراهیم ان تعبد
الله مخلصا له الدین و بذلک امر الله جمیع الناس وخلقهم

له كما قال الله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فاذا
من الذاريات
عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العبادة لا تسمى
عبادة الا مع التوحيد كما ان الصلوة لا تسمى صلوة الا
مع الطهارة فاذا دخل الشرك في العبادة فسدت كالحدث اذا
دخل في الطهارة كما قال الله تع ما كان للمشركين ان يعمروا
في التوبة
مساجد الله شاهدين على انفسهم بالكفر اولئك حبطت
اعمالهم وفي النار هم خالدون فمن دعى غير الله طالبا امنه
ما لا يقدر عليه الا الله من جلب خير او دفع ضر فقد
اشرك في العبادة كما قال الله تع ومن اضل ممن يدعوا من
في الاحقاف
دون الله من لا يستجيب له الى يوم القيمة وهم عن دعائهم
غافلون واذا حشر الناس كانوا لهم اعداء وكانوا بعبادتهم
كافرين وقال الله تع والذين تدعون من دونه ما يملكون
في الملائكة
من قطمير ان تدعوهم لا يسمعوا دعائكم ولو سمعوا ما استجابوا
لكم ويوم القيمة يكفرون بشرككم ولا ينبئك مثل خبير فاخبر تبارك
الله تع ان دعاء غير الله شرك فمن قال يا رسول الله او يا ابن
عباس او يا عبد القادر زاعما انه باب حاجته الى الله وشفيعه

وشفيعه عنده ووسيلته اليه فهو المشرك الذي يهدر
دمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذلك الذي اخلص
لغير الله او توكل على غير الله او رجا غير الله او خاف
خوف السر من غير الله او التجا الى غير الله او استعان بغير الله فيما
لا يقدر عليه الا الله فهو ايضاً مشرك وما ذكرنا من انواع
الشرك هو الذي قال الله تعالى فيه ان الله لا يغفر ان يشرك به
ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل رسول الله ×
مشرك الرب وامرهم باخلاص العبادة كلها لله تعالى ويتضح ذلك -
بمعرفة اربعة قواعد ذكرها الله تعالى في كتابه اولها ان تعلم ان
الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرون ان الله هو الخالق
الرازق المحيي المميت المدبر لجميع الامور والدليل على ذلك
قوله تعالى قل من يرزقكم من السماء والارض
سورة يونس
امن يملك السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت
ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامر ×
فسيقولون الله فقل افلا تتقون × قل من
رب السموات السبع ورب العرش العظيم -

سيقولون لله قل افلا تتقون قل بيده ملكوت كل شيء
سورة مؤمنون
وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون سيقولون لله قل فانى
تسحرون اذا عرفت هذه القاعدة واشكل عليك فاعلم انهم بعد
اقرارهم توجهوا الى غير الله يدعونه من دون الله فاذا عرفت
هذه فاعرف القاعدة الثانية وهي انهم يقولون ما نرجون
اليهم الا لطلب الشفاعة عند الله نريد من الله لا منهم و
لكن بشفاعتهم والدليل على ذلك قول الله تع ويعبدون
يونس
من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء
شفعاؤنا عند الله قل اتنبؤن الله بما لا يعلم في السموات
ولا في الارض سبحانه وتعالى عما يشركون وقال الله سو
الذين اتخذوا من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله
الزمر
زلفى ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه يختلفون ان الله لا
يهدي من هو كاذب كفار فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الثالثة وهي ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام
ومنهم من تبرء من الاصنام وتعلق على الصالحين مثل عيسى وامه
والملائكة والدليل على ذلك قوله تع اولئك الذين يدعون
بنى اسرائيل

يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويرجون
رحمته ويخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا و
رسول الله لم يفرق بين من عبد الاصنام وبين من عبد الصالحين
بل كفر الكل وقاتلهم حتى الدين كله لله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدائد وينسون
ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله
مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا
يخلصون الدعاء في الشدائد لغير الله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الخامسة وهي ان المشركين في زمان النبي اخف شركا
من عقلاء مشركين زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدائد
وهؤلاء يدعون مشايخهم في الشدائد والرخاء والله اعلم بالصواب
انتهى اگرچه اغلب ادله او را که از آیات کریمه استدلال نموده جواب نیز از
کلام الله وارد مثل تعظیم مثل شعائر الله و اطاعت رسول الله که منضم است
با طاعت باری و هرگاه اطاعت رسول ثابت شد و فرض عین گردید
و کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نیز موید این معنی است
که نفرموده آنحضرت از ارکان و زبان وارکان باید واز واجبات است

و از آنچه با و صلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جایز نیست پس
در توسلات و ضراعات و شداید و جلب نفع و دفع ضرر دایم رجا و طلب
مثوبات اخروی اگر کسی او را یا جمعی که اخیار و اولوالامر اند شفیع آورد باکی
ندارد و ضرری به هیچ عقیده نمی رساند لیکن او با مقالاتیکه دارد شمشیر بران را
برهان قاطع میاورد و آن مرحله را جواب بجز شمشیر تیز چیزی دیگر نیست
و نیز من در انجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الخاقان بسفارت
هندوستان و رفتن بکلکته نزد گورنر جنرل بهادر از پیشگاه حضور معدلت
دستور خلایق پناه شاه سلیمان جاه روز بیست و هشتم ۲۸ محرم سنه ۱۲۱۷ وارد
تفصیل این اجمال اینکه جماعت انگلیسیه که مآل اندیش و عاقبت بین و مدام علاج
واقعه را پیش از وقوع مینمایند دیدند که افاغنه کابل و قندهار که سلطنت به
ایشان دران اوقات بزمان شاه ابدالی غلزه قرار گرفته بود هندوستان
و ممالک محروسه کمپنی را از مقوله والجار الجنب اند بفکر این افتادند که دست
او را از ممالک هند بنحوی کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
این نواح پیرامون خاطر او نگردد و بفکری که در این کار کردند و چه نیکو اندیشیدند
گورنر فکین اول میرزا مهدی علیخان خراسانی را که مدتها در هندوستان
و از متوسلان او بود از بمبئی از جانب خود بسفارت فرستاد تا ملاحظه

ملاحظه نزدیک و دور و مشاهدهٔ اوضاع دربار معدلت دستور حقایق
ن نواح را دریافته بعرض اولیاے کمپنی و چنان کرده کارکنان سرکا
ر بعد ازان که اطمینان بهم رسانیدند گورجنرل بهادر مارکویس لزلی
مشیر خاص پادشاه انگلستان که فرمان فرماے بنگاله و تمامے
شهر هند بود میجر مالکم بهادر را با چهار پنج کس از اعزهٔ فرنگ
بدستگاهے تمام و طمطراقے مالا کلام بسفارت اعظم روانه حضور
معدلت گنجور شاهنشاهے نمود مطالب بسیارے استدعا داشتند
وازانجمله بود کفایت شر زمان شاه از هندوستان باین نحو که چون
برادران زمان شاه فیروز شاه و محمود شاه بپایهٔ سریر خلافت
سیر مے باشند هرگاه زمان شاه ارادهٔ هندوستان نماید حضرت
ظل اللهی فوجے از افواج رکابی بیکے از برادران او مرحمت فرمایند
که بآنطرف امداد مشغول و از فکر آمدن هندوستان بازدارند حضرت
اعلی شاهے ظل اللهی میجر مالکم را با عزاز و احترام روانه بارگاه
فلک اشتباه بار داده اعزاز و احترام و معروضات او را پذیرا
و با نیل مقصود روانه نمودند و بے کم و کاست چنان شد که
کارکنان سرکار کمپنے اندیشیده بودند هرگاه زمان شاه از کابل

...ے آمد افواج شاہے از طہران رو بہرات روانہ مے شدند
و بناچارے باز بکابل برگشت و متعرض ممالک ہند نمی شد
چون آمد و رفت سفرا در سرکار سلاطین جسم نگین از مقولہ دید و باز
دید است حضرت اعلی شاہے ظل اللہ حاجی خلیل خان را بسفارت
روانہ فرمود و او بتاریخ کہ گذشت وارد جزیرہ
بمبئی گردید گورنر و اعاظم و ارکان و تمامے
عظماء سردار بعضے تا جہاز و
برخے تا لب آب

تمت

...حمد للہ والمنۃ کہ کتاب تحفۃ العالم مع رسالۂ مسمیٰ بہ ذیل التحفہ بتاریخ
...دہم شہر شعبان المعظم سنہ ۱۲۹۴ ہجریے در بلدۂ فرخندہ بنیاد حیدرآباد
در مطبع سرکار عالے باہتمام محمد مسیح الزمان خان مطبوع گردید۔

